# اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۰
چهارشنبه ۵ دی ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

**نادر کاشانی ناگفته ها را می گوید**

**پسرم را مخفی کرده ام**

**یکصد سال با هلی کوپتر**

**بازسازی قدیمی ترین ساز جهان**

**گزارشی جالب از زیر زمین تهران**

**گفتگو با پدر ژپتوی پیش پرده خوان**

**لبنان بر سر دوراهی انتخاب ریاست جمهوری**

# خلیج همیشگی فارس

عکسها از: سایت فارس

[illegible]

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

## در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ............ ۳
یادداشت هفته ............ ٤
تفسیر سیاسی ............ ٦
سه‌گانه ............ ۸
یک هفته چند نگاه ............ ۹
گزارش شهرستان ............ ۱۰
علل و درمان دروغگویی ............ ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ............ ۱۲
داستان زندگی ............ ۱٤
صدای سبز بسیج ............ ۱٦
نگاه هفته ............ ۱۷
گزارش خارجی ............ ۱۸
مشاور خانواده ............ ۲۰
گزارش از زندان ............ ۲۲
آیا می‌دانستید؟ ............ ۲۳
درس زندگی ............ ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ............ ۲٥
گزارش هفته ............ ۲٦
ماجراهای خواستگاری ............ ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ............ ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ............ ۳۰
دستپخت عدسی ............ ۳۲
اطلاعات مفتکی ............ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ............ ۳٤
ترازو - نوشته‌های ناب ............ ۳٦
یک هفته حادثه ............ ۳۷
فانتزی ایرانی ............ ۳۸
محیط آموزشی شاد ............ ۳۹
رمز موفقیت پهلوانان ............ ٤۰
تماشاگه راز ............ ٤۲
از ناکجا ............ ٤٤
باریکتر از مو ............ ٤٥
رایانه ............ ٤٦
جدول تونویسی ............ ٤۷
جدول ............ ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ............ ٤۹
جنگ‌هنر ............ ٥۰
داستان کوتاه ایرانی ............ ٥٤
از نگاه دوربین ............ ٥٦
ورزشی ............ ٥۸
در حلقه رندان ............ ٦۲
هفته بعد شما ............ ٦۳
از دریچه علم ............ ٦٤
پیامهای رایگان ............ ٦٥
نقاشی‌های شما ............ ٦٦

**صاحب امتیاز:**
**شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح الله جوادی**
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی**
**کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹**
**تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶**
**نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳**
Email: haftegi@ettelaat.com
**تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷**
**چاپ از: ایرانچاپ**
**چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹**
**شماره ۳۳۰۹ - چهارشنبه ۵ دی ۱۳۸۶**
**۱۵ ذی‌الحجه ۱۴۲۸ ۲۶ دسامبر ۲۰۰۷**

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار

**عید اکمال دین**
**عید ولایت امیرالمومنین (ع)**
**عید اخوت و برادری مسلمین**
**بر همه خوانندگان ارجمند**
**مبارک و فرخنده باد**

## عید سعید غدیر خم

حضرت محمد (ص) هنگام مراجعت از حجه‌الوداع در ۱۸ ذیحجه سال ۱۰ هجری قمری در حضور یاران و امتشان مولا علی (ع) را جانشین خویش معرفی کردند. این واقعه در مکانی به نام غدیر خم که آبگیری در میان مکه و مدینه است روی داد. حضرت ختمی مرتبت در این مکان پس از قرائت خطبه‌ای بازوی حضرت علی (ع) را به دست گرفتند و به یاران خویش از مهاجر و انصار فرمودند: «هر که را من مولایم، علی مولای اوست». به این علت این روز در تاریخ شیعه اهمیت ویژه‌ای دارد و به نام عید غدیر خم از آن یاد می کنند.

## سالروز تولد امام هادی(ع)

در ۱۵ ذیحجه سال ۲۱٤ هجری قمری «حضرت امام علی النقی (ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. پدر ایشان امام نهم حضرت جواد (ع) و مادرشان بانوی فاضل بنام سمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی النقی (ع) در پی رحلت پدر بزرگوارشان در هشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان را برعهده گرفتند. آن حضرت تا سال ۲٤٤ هجری قمری در مدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند تا آنکه متوکل خلیفه عباسی از بیم قیام و طغیان علویان که در بغداد تشکیلات منسجمی بوجود آورده بودند امام را به سامرا انتقال داد. از ابتدای ورود امام هادی (ع) به این شهر سختگیری و خشونت متوکل در مورد ایشان آغاز شد. متوکل آن حضرت را در محل تجمع نظامیان جای داده بودند تا از نزدیک ایشان را تحت نظر داشته باشد و از وجود امام سخت بر خود بیمناک بود و به اندک سوءظنی برای آن وجود پاک و نورانی مزاحمت ایجاد می کرد اما امام دهم (ع) در کلیه برخوردهای خود با متوکل عظمت خداوند متعال را در نظر داشتند و پیوسته بر حقانیت راه نیاکان خویش اصرار می کردند.

## سالروز صدور پیام امام(ره) به گورباچف

در ۱۱ دی ماه ۱۳٦۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران پیام مهم و تاریخی خود را خطاب به گورباچف صدر هیئت رئیسه شوروی سابق صادر فرمودند. حضرت امام (ره) در بخشی از پیام خویش چنین فرمودند: «برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست، چرا که مکتبی است مادی و با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است به درآورد...» شایان ذکر است که پیام امام خمینی (ره) از طریق هیئتی بریاست آیت‌الله جوادی آملی در روز ۱۳ دی ماه به گورباچف ابلاغ شد و نماینده ویژه میخائیل گورباچف از هیأت ایرانی در فرودگاه مسکو استقبال کرد.

## شهادت استاد نجات‌اللهی

کامران نجات‌اللهی از استادان دانشگاه پلی تکنیک سابق در ٥ دی ماه سال ۱۳٥۷ هجری شمسی به دست عوامل رژیم طاغوت به شهادت رسید.

## شهادت آیت‌الله غفاری

آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری آذرشهری در ۷ دی ماه سال ۱۳٥۳ هجری شمسی در زندان رژیم خودکامه پهلوی بدست شکنجه گران ساواک به شهادت رسید. آیت‌الله غفاری تحصیلاتش را در زادگاهش آذرشهر و سپس قم پایان رساند. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد مجله‌ای هفتگی بنام «**الدین والحیات**» منتشر کرد. این مجله بعد از مدتی توقیف شد و آیت‌الله غفاری تحریر کتابهایش را شروع کرد و از سال ۱۳٤۱ شمسی با ایراد سخنرانی های سیاسی به افشای مفاسد رژیم پهلوی پرداخت عاقبت پس از مجالس متعدد سخنرانی در شب دوازدهم محرم الحرام سال ۱۳٤۲ شمسی هنگامی که از مراسم سخنرانی بازمی گشت، رژیم او را دستگیر و زندانی کردند. آیت‌الله غفاری سرانجام در تیر ماه در تهران دستگیر شد و پس از شکنجه‌های بسیار به دست عمال سرسپرده در حالی که جسمش متلاشی شده بود به شهادت رسید.

بترس تا ایمن باشی ● امام علی(ع)

## یادداشت هفته

**محمد امین جوادی**

# چرا علی (ع) را دوست داریم؟

راستی چرا ما علی (ع) را دوست داریم؟ چرا حتی به جای سلامهایمان می گوییم «یاعلی»؟ یعنی درودمان «یاعلی» است و بدرودمان.

و معمولاً ما ایرانیها موقع خداحافظی می گوییم «یاعلی». هر گاه که امید مددی است می گوییم «یاعلی». می خواهیم از جا برخیزیم، دستمان را به زانو می گیریم و خود را جمع می کنیم و می گوییم «یاعلی» و برمی خیزیم. هر گاه سنگینی چیزی می خواهد بر دلمان یادوشمان قابل تحمل شود و از فشارش به درآییم می گوییم «یاعلی». آغاز هر کارمان با «یاعلی» است و فرجام هر کار. این چه رمز ماندگاری است که دلهایمان را به هم گره می زند و چه قانون نانوشته‌ای است که همه جا مراعات می شود. چشمه این عشق از دل کدام صخره و کوه می جوشد و این رود جاری در جان و روانمان از کدام سرچشمه جان می گیرد و حرکت آغاز می کند؟ و آتش این عطش وامدار کدام خورشید عالم افروز است؟ ان مایه این آتش و سرچشمه این جوشش از کجاست؟ و از که؟ علی را برای چه دوست داریم؟ همو که از آغاز تا انتها ید بیضای رسول بود، در حمله کافران قریش جان نثارش که بر جای او مرگ را به جان می خرد تا درخت اسلام سرسبز بماند، در آن شبی که جمعی از کفار قریش با شمشیر آخته بر خانه رسول حمله بردند و تیغ برکشیده قصد جانش کردند و به جایش، جانش را در جایگاهش دیدند. همو که جنگی را به ضربت شمشیری برد و آن هنگام که کیان اسلام در خطر افتاده بود، عربده جویی سردار سپاه دشمن را که کسی یارای نبرد با او را نداشت، با ذوالفقاری خدایی خاموش کرد و با یک ضربت دین خدا را نجات داد و یک غزوه تنها با یک شمشیر، با شمشیر یک مرد پایان گرفت. همو که نخستین ایمان‌آورنده به دین پیامبر خدا بود. همو که اگر نبود سرنوشت دین رسول نیز معلوم نبود.

اما ما مردم علی را نه به خاطر ضربت شمشیری که در خندق کارگر افتاد و نه به خاطر پهلوانی تاریخ‌ساز در خیبر، که در قلعه منافقین یهود را کند و ریشه نفاق در مدینه را سوزاند. علی را نه به خاطر قوت بازو یا تناسب اندام یا شکل و شمایل، نه نه، علی را به خاطر مجموعه‌ای از خصایل دوست می داریم و بیش از همه علی را به خاطر عدالت که جان بر سر این میثاق گذاشت. علی را بیش از شجاعتش در میدان جنگ به خاطر صبر و سکوتش، به خاطر مصلحت دین خدا دوست می داریم. ذغال گداخته‌ای که او به دستان برادرش عقیل نزدیک کرد تا سهم بیشتری از بیت‌المال نخواهد، بر ایمان عزیزتر از ضربت شمشیر میدان بدر است و گریه شبانه‌اش به خاطر رنج کودکان یتیم کوفه بسی دلنشین‌تر و شجاعانه‌تر از نعره پهلوانانه‌اش در عرصه جهاد.

علی را دوست می داریم به خاطر صداقتش، به خاطر عدالتش، به خاطر صبر و سکوتش. پیرو علی هستیم به خاطر آنکه بر سر حق معامله نکرد، برای پایداری حکومت دروغ نگفت، باج به کسی نداد و نگذاشت دسته و حزب و قبیله‌ای تمام ارزشهای دین رسول را به نفع خود مصادره کنند و بدتر از آن، این مصادره به مطلوب را توجیه شرعی برایش بتراشند همچنان که سیاستمداران امروز چنین می کنند. حتی واژه‌ها را مصادره به مطلوب می کنند.

علی را دوست می داریم برای آنکه حق برایش مهمتر از هر چیز بود، حتی مهمتر از خود، برای اینکه نگذاشت آنچه که در دوران بنی امیه و آل ابوسفیان بر سر دین و حکومت اسلامی آمد، در دوران حکومت او جای پایی پیدا کند.

قصه‌هایی که در مورد قضاوتهای علی در کتابها آمده است، داستانهایی که در دوران زمامداری او از نوع حکومتش در تاریخ به یادگار مانده است، همه و همه نشانگر سازش‌ناپذیری او در برابر باطل و تسلیمش در برابر حق است. مردی که هیچ وقت حقیقت را فدای مصلحت نکرد. به جنگ‌های علی در دوران حکومتش نگاه کنید، با اصحاب جمل جنگید چون از حق بریده بودند و پیمان شکستند و به دنبال یک شتر به راه افتادند. داستان جمل بس عبرت‌آموز است. علی حاضر نشد به خاطر ماندن بر سر قدرت حتی به صحابه پیامبر سهم اضافه‌ای

## نامه های بدون واسطه

### کاش کودک می‌ماندیم

اکنون نهال گردو
آن قدر قد کشیده است،
که دیوار را برای برگ‌های جوانش معنا کند.

**فروغ فرخزاد**

هنگامی که در خیابان و از میان کوچه پس کوچه‌های این شهر شلوغ می گذری، پسران و دخترانی را می بینی که هنوز یاد نگرفته‌اند دروغ بگویند، هنوز یاد نگرفته‌اند ریا کنند، هنوز هم قهرهاشان یک روزه است، هنوز هم خوراکی های درون کیف‌شان را با هم قسمت می کنند، هنوز هم...

کاش کودک می ماندیم و کودکی را استمرار می دادیم؛ کودک که باشی، همیشه در حال زندگی می کنی، نه در گذشته و نه در آینده، افسوس گذشته و نگرانی برای آینده برایت بی معنا می شود؛ کودک که باشی، گلایه‌های فامیلی شامل حالت نمی شود و مجبور نیستی برای توجیه کارهایت هزار و یک دلیل عمه‌پسند و خاله‌پسند بیاوری...

کودک که باشی، برف این موهبت الهی برایت شادی‌بخش است، به آدم برفی‌ات فکر می کنی، نه به لاستیک یخ‌شکن و ضدیخ خودرو؛ کودک که باشی بازی بچه‌ها در ظهر تابستان برایت آزاردهنده که نیست، هیچ، تو نیز با آنها همراه می شوی؛ کودک که باشی به مهر آفرین زیر نمره بیست دیکته‌ات فکر می کنی، نه به یک نام فرانسوی الاصل به نام کنکور؛ کودک که باشی، (دوست دارم) تکیه کلامت است، دوست دارم راه بروم، دوست دارم بدوم، دوست دارم مشق‌هایم را خط بزنم... دوست دارم... دوست دارم... دوست دارم کاش باز هم دعواها و قهرهامان یک روزه بود، ای کاش فردا، باز هم هر سلام گامی بود به سوی دوستی، تا بار دیگر خوراکی هایمان را قسمت کنیم؛ کاش باز هم سر زنگ شیمی، عربی می خواندیم، ای کاش باز هم در فصل امتحان، در راه مدرسه، آیت‌الکرسی می خواندیم و در دل او را صدا می کردیم تا یاریمان کند...

کاش باز هم بعد از امتحان، سرمست و مغرور از اینکه به همه سوالها پاسخ داده‌ایم، با همکلاسی ها بحثمان می شد که فلان سوال جوابش گزینه اول است و آنها می گفتند که نه، جواب گزینه دوم است! و وقتی به نتیجه نمی رسیدیم، دوان دوان به سوی معلممان که ورقه‌های امتحان را در کیفش گذاشته بود و داشت از حیاط مدرسه خارج می شد می رفتیم و او پاسخ می داد که همه‌تان در اشتباهید، پاسخ گزینه‌ی سوم است!

کاش باز هم موضوع انشایمان این بود؛ علم بهتر است یا ثروت! و ما برای اینکه نمره گرفته باشیم، به زوراً می خواستیم ثابت کنیم که علم بهتر است و ثروت اصولاً به درد نمی خورد!!

کاش باز هم به ما می گفتند: می خواهید چه کاره شوید و ما می نوشتیم: خلبان یا مهندس و دخترها: دکتر یا معلم!

... و تو برادر و خواهرم، باید... با التماس تکرار می کنم، باید کودک درونت را دوباره زنده کنی، صداقتش را پرورش دهی، نوازش کنی، نازهایش را با جان و دل بخری، او برای جان گرفتن دوباره منتظر یک اشاره از توست، بیش از این منتظرش نگذار؛ آری، فرشته‌ها هنوز بر این گل رسوبی سجده می کنند، اگر تو بخواهی!، اگر ما بخواهیم!، اگر...

**کمیل منصور کوهی - نکاء**

### خداشناسی به جای کیهان‌شناسی

امروزه بشر در شناسایی اجزاء جهان آفرینش تلاشها می کند و رنجها می برد و وقت و عمر صرف آن می کند اما در شناسایی آفریننده جهان کوششی ندارد بلکه به فکر آن هم نمی افتد، مثلاً در رسیدن به کره ماه و شناسایی وضع آن و بهره‌برداری از آنچه هزینه‌های سنگینی که صرف می کنند و چه رنجها که می برند و چه تلفاتی که می دهند ولی در شناختن آفریدگار کره ماه و به حرکت درآورنده آن با این نظم شگفت، حاضر نیست مقداری از عمر خود را صرف کند، به همین جهت است که دانشهای امروزی خوشبختی اجتماع و آسایش حقیقی او را نمی تواند تامین کند چون مرز دانش بشری فعلاً محدود به همان آفریده‌ها شده و به آفریننده آنها نمی رسد.

**عباس عابد - اندیشه**

### چند عبارت نغز

☼ خدایا آنکه در تنهاترین تتهاییم تنهای تنهایم گذاشت به حق دل تنهاترین تنهاکش تو در تنهاترین تنهایی‌اش تنهایش گذار.

□ در جایی که همه مثل هم فکر می کنند هیچ کس فکر نمی کند.

□ دو چیز در دنیا تمامی ندارد: حماقت انسانها و پهنای کهکشانها که در مورد اولی مطمئنم اما در مورد دومی شک دارم...!!!

**آلبرت انیشتین**

بدهد یا قدرت ناحقی به آنان بسپارد، بر خلاف ما که ادعای پیروی از او را داریم و وقتی به قدرت می رسیم همه را از دم تیغ می گذرانیم و تمام کارگزاران خویش را نیز از گروه خود به کار می گماریم.

داستان صفین از آن عبرت آموزتر. جنگ عدالت با حیف و میل و اسراف و اشرافیت و تجمل، جنگ عدالت با سوءاستفاده، جنگ عدالت با بردگان ثروت و منفعت و نهروان هم عبرتهای شگفت خود را دارد. جنگ حقیقت با خرافه، جنگ حق با تعصب کور و چه شگفت است داستان علی که در هر دوره و زمانه‌ای عبرت آموز است و هشدارها و انذارهای فراوان دارد.

***

ما علی را دوست داریم به خاطر آنکه مجموعه‌ای از ارزشهای انسانی و الهی است. برای یک یتیم گریه می کند. شب کیسه برمی دارد و ناشناس نان به خانه گرسنگان می بخشد. نخلستانهای آباد در مدینه را احیاء می کند اما از ثروت فراوانش برای زندگی خود چیزی نمی اندوزد، همه را می بخشد. اهل کار است، به موقع اهل جنگ است، به هنگام فریاد بر سر کفر و ظلم می کشد و در وقت خود ضجه و ناله می زند. بیشترین جاذبه را برای دوستانش دارد و دوستانش صادق ترین یارانش هستند و البته برای دشمنان خدا جاذبه‌ای ندارد و پر از دافعه است و مردان خدا چنین اند. برای مومنان بیشترین جاذبه را دارند و برای کافران و منافقان بیشترین دافعه را... و علی چنین بود و ما اگر پیرو علی هستیم، علی را تنها در میدان جنگ (بدر و خندق و احد و خیبر و...) نمی بینیم. هم مناجاتهای علی را می بینیم که بهترین مناجاتهاست و دعای کمیل یک نمونه بارز آن، هم غربت و تنهایی علی را می بینیم که سر فرو بردن در چاه مصداق آن، هم رأفت و عطوفت و محبت علی را می بینیم در گریه برای یتیمان و بی پناهان و در آن همه بخشش ها و کرمها و نان گندم تقسیم کردنها. هم در حکومت علی می بینیم با آن همه مراقبت از بیت المال و آن همه اصرار برای برقراری عدالت و تقسیم و توزیع عادلانه درآمدها و جلوگیری از حیف و میل و بریز و بپاش و سهم خواهی و زیاده طلبی... و این شخصیت چندبعدی که در خانواده یک نمونه کامل است و خانواده علی با حضور فاطمه(س)، حسنین، زینب کبرا، ام کلثوم، یک خانواده شش نفره نمونه، یک همسر بزرگ، یک پدر نمونه، یک امیر قدرتمند و عادل و رئوف و دلسوز و مهربان، که خانواده نمونه است، و هم یک امیر نمونه و هم یک حاکم نمونه، هم یک امام نمونه، یک پهلوان نمونه، یک عابد و زاهد نمونه و یک جانشین نمونه...

***

و ما در آستانه جشن جانشینی علی ایستاده ایم. جشنی که برای ما بزرگترین عید و خجسته ترین مناسبت است. عید غدیر خم، روز اکمال دین و روز برگزیده شدن امیر مومنان برای سکانداری دین خدا. روز تولد امامت. روز اخوت و برادری همه شیعیان و مسلمانان و روز عید غدیر روزی بس بزرگ و مبارک و فرخنده است. ■

---

زندگی زنگ تفریح است بین تولد و مرگ.

یارب چه چشمه‌ای است محبت که من از آن یک قطره خوردم و دریا گریستم.

دوستت داشتم یادت هست؟ گفتم دوستت دارم و تو برای دوست داشتن کوچکی! و من رفتم تا بزرگ شوم اما آنقدر بزرگ شدم که یادم رفت دوستت داشتم.

**مجتبی صفاریان – فردوس**

## حق اشتباه نداریم!

در یکی از شماره‌ها در بخش سه گانه درباره کارمندان بانک نوشته بودید که به نظر من منصفانه نبود. شاید نویسنده یکی دوبار در بانک معطل شده باشد که درباره این قشر زحمتکش که واقعاً با حقوق کم و خسارت بالا کار می کنند، کم لطفی می کنند. ما شاید جزو معدود کارمندانی باشیم که موظفیم ساعت ۷ صبح کارمان را شروع کنیم. وقتی ساعت ۷/۵ در بانک را باز می کنیم پشت سر هم مشتری وارد می شود و هر روز هم باید به سوالات دهها نفر جواب بدهیم، ضمن اینکه حق اشتباه هم نداریم. چون یک اشتباه کوچک با این حقوق اندک ما غیرقابل جبران است. حتی برای صبحانه نمی توانیم از جایمان بلند شویم. بسیاری وقتها همان دو سه نوبت چایی که برای ما می آورند سرد می شود و نمی توانیم آن را بخوریم و حقوق آنچنانی هم نمی گیریم. به خدا از این خبرها نیست و کارمندان بانک خیلی بیشتر از متوسط کار مفید در ادارات کشور کار می کنند.

**طیبه نژادی – رشت**

## معنی کفالت

آیا تاکنون به معنای کلمه کفالت اندیشیده اید؟ کفالت یعنی تحت تکفل داشتن فردی یا افرادی از خانواده. به معنی کاملتر اینکه شخص مورد نظر چه از نظر مالی و چه از جنبه سنی شخص یا اشخاصی را بتواند از لحاظ مادی تحت نظر قرار بدهد و هزینه‌های مربوط به آنان را متقبل شود. قانونی در دفترچه‌های نظام وظیفه وجود دارد که برمبنای آن اگر شخصی ۵۹ سال تمام داشته باشد می تواند پسر خود را کفیل خود قرار دهد و به عبارت ساده‌تر اینکه این مشمول خدمت نظام وظیفه با استناد به این مساله که پدر او ۵۹ سال را تمام کرده است می تواند از خدمت معاف شود و به اصطلاح کفالت او را به عهده بگیرد. حال سوال اینجاست کدام پسر ۱۹ تا ۲۰ ساله در پست و شغل و درآمد به درجه‌ای رسیده است که کفیل پدر یا خانواده خود شود؟ پسری که در پشت کنکور معطل مانده و درس هم نمی خواند، سر کار هم نمی رود و از جیب پرفتوت پدر خود برداشت می کند می تواند کفیل یک دکتر داروساز، صاحب داروخانه با درآمدی بالای ۱۰ میلیون تومان در ماه بشود؟ آیا این با عقل آدمیزاد جور در می آید؟ از طرف دیگر چه بسیار جوانان که نان‌آور خانواده خود هستند. هم کار می کنند و هم شبانه درس می خوانند. پدری بیمار و شکسته از رنج روزگار که عمری را با نان کارگری گذرانده و اکنون در سن ۵۵ تا ۵۷ سال زمینگیر شده است دارند و آنگاه این پسر جوان باید مادر و پدر و خانواده خود را خواهر و برادران کوچک خود را رها کند تا ۲ سال را در نقاط آب و هوایی بد به خدمت سربازی بگذراند و کفیل خانواده خود نمی شود زیرا پدرش هنوز ۵۹ سال را تمام نکرده است؟! واقعاً این چه قوانینی است که خشک و تر باید با هم بسوزند؟

**امضاء – محفوظ از شیراز**

---

# نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید سعید غدیر خم به همه شیعیان و مسلمانان و عاشقان مولا علی(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:**

***

***سید حسن حسینی پور – مینودشت**

عرض ادب شما به پیشگاه آقا امام زمان(عج) که مطلب زیبایی هم بود به دستم رسید. امید به آنکه همه ما از جمله منتظران واقعی آن حضرت باشیم. یک تکه از این عرض ارادت را آورده‌ام:

آقا در کدامین جمعه می آیی تا با مژگان چشمم قدمگاهت را جارو کنم و شمیم دل‌انگیز وجودت را به جان ببخشم و سرمست از حضور سبزت سر به افلاک برم و با آسمانیان فخر بفروشم که ای آسمانیان؛ شاهد باشید در زمین خاکی ما منجی عدالت گستری داریم که سرمایه دنیا و آخرتمان است.

***مهرداد نظری دهکردی – شهرکرد**

گلایه شما را به همکارم منتقل کردم. نگران نباشید شما می توانید گزارش خودتان را ارسال کنید. ضمناً به ما هم حق بدهید، با توجه به کثرت گزارش های شهرستان موفق نشویم از یک شهرستان دوبار گزارش چاپ بکنیم. موردی هم که به آن اشاره داشته‌اید اشتباه بخش فنی بود و نه مسوول مربوطه. به هر حال از لطف شما متشکرم. داستان ضمیمه نامه را هم به بخش مربوطه ارسال کردم.

***احمد صابری – قوچان**

تا به حال دو بار به نامه های شما پاسخ دادم و فکر می کنم مضمون نامه شما در مجله مورد بررسی قرار گرفته است. برایتان آرزوی شادکامی دارم. ضمناً انتقاد شما را به آقای اکبرزاده منتقل کرده‌ام. موفق باشید.

***اصغر کلانی – تهران**

از ابراز لطف صمیمانه شما خواننده پرسابقه و فهیم متشکرم. مقاله «مجازات ناکرده گناه» به دستم رسید و همانطور که شما اشاره کردید و در یادداشت های مجله هم بارها اشاره شده، مقوله امنیت یکی از اساسی ترین نیازهای جامعه بشری است و نوع رفتار پلیس و دستگاه قضایی هم در ایجاد آرامش بسیار موثر است. درباره جسور شدن سارقین هم تا حدود زیادی حق با شماست. به هر حال خدا کند پلیس با اقدامات قاطعانه بتواند در برابر گستاخی آنها مانع ایجاد کند.

***هادی غلامی – بافق**

همانطور که شما هم گفته‌اید با توجه به تردیدی که ما هم پیدا کردیم آگهی مربوطه دیگر چاپ نشد و از خوانندگان هم خواسته‌ایم که وجهی ارسال نکنند.

***مسعود سعیدیان – تهران**

مقاله شما به دستم رسید و در یکی از شماره‌های آینده چاپ می شود. موفق باشید.

---

مرکب قلم نویسندگان دانا برابر است با خون شهیدان. ● حضرت امیر (ع)

## ایران و جهان

* صفایـــی فراهانی: به رئیس جمهوری اطلاعات غلط می دهند.

* مصاحبه رئیس جمهوری با تلویزیون درباره وضعیت اقتصادی با واکنش های منفی مواجه شد.

* اولین محموله سوخت نیروگاه بوشهر از روسیه ارسال شد.

* لاریجانی یک بار دیگر تعلیق غنی سازی را رد کرد.

* ســران اتحادیه اروپا در قطعنامه‌ای با برنامه هسته‌ای ایران مخالفت کردند.

* افشــار معاون سیاســی وزیر کشور، خواســتار ایجاد محدودیت برای مطبوعات در آستانه انتخابات شد.

* دبیر کل شورای همکاری خلیج فارس پس از حضور احمدی نژاد در نشســت سران، خواستار بازپس گیری سه جزیره به نفع امارات شد.

* وزیر کشور خواستار مقابله با منتقدان بلند پایه دولت شد.

* عاقبت مجلس به گرانی اعتراض کرد.

* آمریــکا یــک پایگاه نظامــی در نزدیکی مرز ایران در عراق احداث می کند.

* دولــت مخالفــت خود را با برخــی برخوردها تحت عنوان امنیت اجتماعی اعلام کرد.

* مهدوی کنی برای پنج ســال دیگر در سمت دبیر کلی جامعه روحانیت مبارز ابقا شد.

* عباس عبدی: توزیع پول، راه فقرزدایی نیست.

* ایران و روســیه قراردادهای گســترده تجاری منعقد ساختند.

* اجلاس حامیان تشــکیل کشــور مستقل فلسطین در پاریس تشکیل شد.

* حزب حاکم قرقیزســتان پیروزی مطلق در انتخابات پارلمانی این کشور را به دست آورد.

* انتخابات ریاســت جمهوری لبنــان باز هم به تعویق افتاد.

* انگلیس کنترل بصره را به عراقی ها سپرد.

* مسکو به غرب درباره استقلال کوزوو هشدار داد.

* مردم بولیوی هم به قانون اساسی رئیس جمهوری این کشور رأی منفی دادند.

* مشــرف کنترل ســلاح های هســته‌ای پاکستان را در دست گرفت.

* یک عضو ارشد ابوسیاف در فیلیپین کشته شد.
جانشین فرمانده ارتش لبنان ترور شد.

* بوش به خاورمیانه می آید.

* مشرف وضعیت اضطراری را در پاکستان لغو کرد.

* ظواهری مرد شــماره ۲ القاعده اعلام کرد، اعراب در اجلاس آناپولیس به فلسطین خیانت کردند.

* بودجه نظامی جدید آمریکا در کنگره تصویب شد.

* قذافــی آمادگی خود را برای ســفر بــه آمریکا اعلام کرد.

* دولت نپال به مائوئیســت های این کشــور چراغ سبز نشان داد.

* فوجــی موری رئیس جمهوری پیشــین پرو زندانی شد.

* القاعده مسوولیت انفجار الجزایر را برعهده گرفت.

---

**تفسیر سیاسی**

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

# لبنان بر سر دوراهی انتخاب ریاست جمهوری

اوضاع سیاسی و اجتماعی روز به روز در لبنان وخیم تر شده و روند حوادث به گونه‌ای است که اگر هر چه سریع تر جناح های مخالف در این کشــور، درباره رئیس جمهوری آینده به توافق نرســند زمینه مســاعدی برای جنگ داخلی ویرانگر مهیا خواهد شد که می تواند یکبار دیگر این کشور را به ویرانه‌ای بدل سازد.

توافق دو جناح موافق و مخالف ســوریه بر سر ریاست جمهوری میشل ســلیمان فرمانده ارتش و اصلاح قانون اساســی بــرای از بین بردن موانع، ایــن ذهنیت را به وجود آورده بود که زمینه مســاعدی برای رفع اختلافات و فراهم آمدن زمینه آشتی ملی مهیا شده است ولی ترور ژنرال الحاج جانشین میشل سلیمان و مشکلاتی که در پارلمان بروز کرد، نشان داد که گویا دو جناح مایل نیستند دست از مخالفت ها و لجاجت برداشته و تفاهم را جانشین اختلاف سازند.

زمانی که دوره ریاســت جمهــوری **ژنرال امیل لحود** خاتمــه یافــت و پارلمان درباره انتخاب جانشــین وی به توافق نرسید، تلاش هایی برای تنش زدایی صورت گرفت که مثبت تلقی شد به این دلیل که دو جناح توافق خود را با اصلاح قانون اساســی برای هموار شدن راه جهت ریاست جمهوری میشل سلیمان فرمانده ارتش اعلام کردند.

ولی تعویق مجدد نشست پارلمان همراه با ترور ژنرال الحاج زنگ خطر را به صدا درآورد و اوضاع را بحرانی کرد. در این شــرایط دو جناح یکدیگر را متهم به دســت داشتن در ترور کردند، درحالی که اســرائیل و ســوریه نیز مدعی بودند که طرف مقابل نقش بســزایی در ترور مرد شماره ۲ ارتش لبنان دارد.

روشی که پیش گرفته شده، هیچ نفعی برای لبنان ندارد و می تواند اوضاع را بیش از پیش آشفته کند.

اوضاع کنونی لبنان تا حدودی مشابه سال ۱۹۷۵ است که به ســبب تشــدید اختلاف بین فالانژها و فلسطینی ها، جنگ داخلی خونینی در این کشور آغاز شد که سالها ادامه داشــت و لطمات جبران ناپذیری بر لبنان وارد آورد. لذا با توجه به آن رویداد ناگوار این انتظار می رفت لبنانی ها درس عبــرت گرفته و اجازه ندهند اختلافاتشــان از چارچوب سیاسی خارج شده و وارد فاز نظامی شود.

ولی ترور رفیق حریری نخســت وزیر پیشین لبنان که به ســوریه و عوامل دمشــق نسبت داده می شود و اقدامات تروریســتی پس از آن که عمداً گریبان مخالفان ســوریه را گرفته، نشان از این مساله داشت که لبنان روی خوش ندیده و به سوی آشتی ملی حرکت نخواهد کرد.

بزرگترین مشــکل لبنان دخالت دو همسایه بزرگ آن در امور داخلی این کشــور کوچک اســت. لبنان در منگنه اســرائیل و ســوریه قرار گرفته و هریک از این کشــورها با دخالت در امور داخلی لبنان، ســعی در حفظ منافع خود و حاشیه‌سازی برای احزاب، گروهها و سیاستمداران دارند. به همین دلیل، اگر تمام حوادث و اختلافات و درگیری های سیاسی و نظامی لبنان از زمان استقلال تاکنون مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد، این واقعیت آشــکار خواهد شــد که اسرائیل و سوریه و عوامل و دوستانش در پیدایش یا دامن زدن به این مسائل نقش و دست داشته‌اند، زیرا آنها تمایلی به برقراری صلح و آرامش در لبنان نداشــته و از آشــفتگی اوضاع بهره می گیرند.

ممکن اســت عنوان شود در مقطع کنونی که اسرائیل و ســوریه حضوری فعال در لبنان ندارند، چگونه می توانند تاثیر گذار بوده و به خواســته‌های خود در این کشور جامه عمل بپوشانند؟

سالها بخش هایی از این سرزمین در اشغال دو همسایه قرار داشت.

مقاومت مردم موجب خروج اسرائیل از مناطق اشغالی جنوب گردید، ولی با این حال هنوز هم بخش هایی از مزارع شبعا در کنترل ارتش اسرائیل قرار دارد. در ارتباط با سوریه هم، ترور رفیق حریری نخســت وزیر پیشــین که مخالف دمشق بود و فشارهای جامعه جهانی همراه با قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل، زمینه‌ساز خروج ارتش سوریه از لبنان گردید، ولی با وجود این که ارتش های دو کشــور همســایه از لبنان خارج شــده‌اند، با اینحال نفوذ آنها حفظ شــده است، به گونه‌ای که به جرأت می توان اعلام کرد این دو کشــور و دوستان و حامیانشان در ترورها، ناآرامی ها و دامن زدن به اختلافات سیاسی نقش دارند.

اختلافات سیاســی کــه از ماهها قبل آغاز شــده بود با خاتمه دوران ریاســت جمهوری ژنرال لحود شدت گرفته و بــا ترور ژنرال الحاج که قرار بود فرماندهی ارتش را پس از ژنرال ســلیمان در اختیار بگیــرد، وارد مرحله جدیدی شد. ادامه این وضعیت می تواند لبنان را به سوی گسیختگی سیاســی ســوق داده و یا با توجه به وفور ســلاح در دست سازمانها و احزاب، زمینه‌ساز جنگ داخلی و ویرانگری گردد که مشابه آن در سال ۱۹۷۵ در این کشور روی داد.

## تنوع قومی

لبنــان بــا وجود این که کشــور کوچکی اســت، اما دو ویژگی دارد:

– **ویژگی اول**، موقعیت اســتراتژیکی این سرزمین در کنار دریای مدیترانه اســت. این شرایط سبب گردید لبنان ســالها یکی از قطب های سیاســی و اطلاعاتی میان شرق و غرب در دوران جنگ سرد باشد. به گونه‌ای که لبنان در آن زمان، یکی از کانونهای اصلی تبادل جاســوس و اطلاعات میــان عوامــل دو ابرقدرت به شــمار می رفت، ولی جنگ داخلی که ویرانی سیاســی و اقتصادی این کشــور را در پی داشت، لطمه‌ای اساسی به جایگاهش وارد آورد.

– **ویژگی دوم**، تنوع مســلکی و قومی اســت. در این کشــور مسلمانان و مســیحیان از فرقه‌های مختلف مذهبی به صورت مســالمت آمیز در کنار یکدیگر زندگی می کنند. دلیل آن نیز تعیین جایگاه هر یک از آنها در قانون اساســی است.

لبنان ســالها بخشی از ســرزمین شام بزرگ بود که این ســرزمین را همراه با ســوریه دربر می گرفت. فروپاشــی امپراتوری عثمانی که سالها کنترل این سرزمین را در دست داشت سبب گردید در تقسیم اراضی این امپراتوری، سوریه و لبنان ســهم فرانســه شــوند. لذا پس از جنگ جهانی دوم

که فرانسوی‌ها درصدد خروج از این منطقه برآمدند، با توافق مردم قانون اساسی را به تصویب رساندند که در آن نقش اقوام و فرقه‌ها مشخص شده است.

طبق این قانون، رئیس جمهوری باید مسیحی مارونی، نخست‌وزیر مسلمان سنی و رئیس مجلس شیعه باشد. اگرچه در جریان جنگ داخلی مسائلی درباره تغییر جایگاه اقوام و فرقه‌ها مطرح شد، ولی در اجلاس طائف که به جنک داخلی خاتمه داده و حیات سیاسی و پارلمانی لبنان را احیاء کرد، تغییری در ترکیب قومی پدیدار نیامد.

## اختلاف بر سر ریاست جمهوری

رابطه با سوریه و چگونگی این ارتباط موجب پدید آمدن مشکلاتی گردید که امروزه گریبان لبنان را گرفته است. به این دلیل که در انتخابات پس از ترور **رفیق حریری** نخست‌وزیر پیشین که به سوریه و عوامل دمشق نسبت داده شده، طرفداران رفیق حریری که در رأس آنها پسرش **سعد حریری** قرار داشت، اکثریت پارلمانی را از آن خود کرده و دولتی به نخست وزیری **فواد سینیوره** روی کار آوردند. از همان زمان چالش میان دو جناح طرفدار و مخالف سوریه شدت گرفت تا حدی که جناح ۱۴ مارس، امیل لحود رئیس جمهوری را متحد سوریه و از عوامل ترور حریری دانسته و خواستار کناره‌گیری او بود. در مقابل جناح ۸ مارس که دوستان دمشق را شامل می‌شود، دولت سینیوره را غیرقانونی خوانده و بر تشکیل یک دولت آشتی ملی تاکید می‌ورزیدند.

در جناح ۱۴ مارس **سمیر جعجع**، **ولید جنبلاط** و **سعد حریری** عضویت داشته و جناح ۸ مارس نیز شامل حزب‌الله، جنبش امل و ژنرال **میشل عون** می‌شود.

اختلاف آنها مانع دستیابی به توافقی برای انتخاب رئیس جمهوری گردید، به طوری که با پایان دوره ریاست جمهوری امیل لحود، این کشور هنوز نتوانسته جانشینی برای او انتخاب کند.

در این میان، پس از مطرح شدن ژنرال میشل سلیمان فرمانده ارتش به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری و توافق گروهها و جناحها، این ذهنیت به وجود آمده بود که مشکلات از بین خواهد رفت، در حالی که ترور **ژنرال الحاج** جانشین میشل سلیمان و عدم توافق بر سر تشکیل نشست پارلمان برای انتخاب رئیس جمهوری، گرهها را کورتر کرده و بحران را تشدید نموده است.

در این حال، رئیس جریان آزادی ملی لبنان که طرفدار سوریه است، اعلام کرد جناح مخالف دولت او را مامور کرده با جناح حاکم برای رسیدن به تفاهمی درباره انتخاب رئیس جمهوری گفت‌وگو کند.

ژنرال میشل عون مدعی شده که آمادگی دارد با تمام کسانی که تمایل داشته باشند، درباره نجات کشور و ایجاد تفاهم و اتحاد لبنانی‌ها گفت‌وگو کنند، مذاکره کند. در این ارتباط نبیه بری رئیس مجلس هم از جناح ۱۴ مارس خواسته درباره انتخاب رئیس جمهوری جدید با میشل عون تبادل نظر کند.

قبل از این، **میشل عون** در مذاکره با **سعد حریری** رهبر اکثریت، طرحی درباره آینده لبنان ارائه کرده بود که مورد موافقت قرار نگرفت. براساس طرح او قرار بود میشل عون رئیس جمهور را خارج از طیف خود و سعد حریری نیز نخست وزیری که عضو جناح ۱۴ مارس نباشد، معرفی کنند تا در یک دوره انتقالی دو ساله زمینه را برای برگزاری انتخابات پارلمانی فراهم سازند. در دولتی که نام وفاق و وحدت ملی بر آن گذارده شده بود ۵۵ درصد به طرفداران دولت و ۴۵ درصد به جناح مخالف اختصاص می‌یافت.

او صراحتاً دولت و جناح ۱۴ مارس را مسوول وخامت سیاسی لبنان و بحرانی اعلام کرده که گریبان این کشور را گرفته است.

ولی باوجود تمام جوسازی‌هایی که می‌شود، این واقعیت را باید پذیرفت که یک گروه یا یک جناح را نمی‌توان متهم به کارشکنی و یا بحران‌آفرینی کرد، بلکه تمام گروهها در پیدایش وضعیت کنونی نقش دارند. هر چند هر یک از آنها سعی دارد طرف مقابل را متهم به کارشکنی کند.

در این حال، میشل عون که از سوی جناح مخالف برای گفت‌وگو و مذاکره با جناح حاکم مامور شده و جانشین نبیه بری رئیس پارلمان گردیده، ضمن اتهاماتی که به جناح ۱۴ مارس وارد آورده، مدعی شده که این گروه مایل نیست ژنرال میشل سلیمان به عنوان رئیس جمهوری برگزیده شود.

این سخنان درحالی عنوان می‌شود که قبلاً اعلام شده بود جناح ۱۴ مارس نیز از ریاست جمهوری میشل سلیمان پشتیبانی کرده است.

اختلاف بر سر اصلاحاتی است که باید در قانون اساسی لبنان به وجود بیاید تا راه برای ریاست جمهوری میشل سلیمان هموار شود. هریک از دو جناح دیدگاههای خاصی در این رابطه دارد که مشکل‌ساز شده است.

میشل عون رهبر جریان آزاد ملی لبنان که به نمایندگی جناح مخالف دولت در مذاکره با جناح ۱۴ مارس برای ریاست جمهوری انتخاب شده، صراحتاً اعلام داشته تا زمانی که با وی مذاکره نشود، انتخاباتی برای تعیین رئیس جمهور انجام نخواهد شد. او اعلام کرده، اگر در زمان کنونی تفاهمی صورت نگیرد، پس از یک یا دو ماه توافقی صورت نخواهد گرفت، ولی این امکان وجود دارد که راه‌حل مشکلات تا ماه مارس آینده به دست آید.

سخنان میشل عون نیز راهگشا نبوده و نمی‌تواند دورنمای مثبتی ارائه بدهد. زیرا راه‌حل در دستان دو گروه مذکور است تا این بن‌بست را برطرف سازند.

## شما و جهان سیاست

**غلامعلی چریکی**

### وضعیت عباس امیر انتظام چگونه است؟

–عباس امیر انتظام را باید از اولین زندانیان سیاسی ایران به حساب آورد که دادگاه انقلاب او را به حبس ابد محکوم کرد.

او به دلیل بیماری، بارها از زندان آزاد شده، سپس راهی زندان گردیده است. او در دو جلد کتاب تحت عنوان «آن سوی اتهام» به تشریح زندگی خود، دادگاه‌اش و زندان پرداخته است.

در جلد اول کتاب مزبور، درباره زندگی و فعالیت او آمده است که، عباس امیر انتظام از معدود بازماندگان مبارزه ملی به رهبری دکتر محمد مصدق بود که هم عضو شورای مرکزی و هم عضو هیات اجرایی نهضت مقاومت ملی بود. او در روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ که دانشجویان قیام کردند، سرپرستی کمیته دانشگاه و امور مربوط به آن را در نهضت مقاومت ملی برعهده داشته است.

وی به دلیل ارتباط با مهندس بازرگان همزمان با تاسیس نهضت آزادی توسط مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و دکتر سحابی به عضویت آن درآمد، ولی پس از مدتی برای ادامه تحصیلات راهی فرانسه و آمریکا شد. با پایان تحصیلاتش در دانشگاه برکلی آمریکا در سال ۱۳۴۹ به ایران مراجعت کرد و در سال ۱۳۵۷ در جریان انقلاب اسلامی مجدداً در کنار نهضت آزادی و مهندس بازرگان قرار گرفت. به همین دلیل، پس از پیروزی انقلاب، زمانی که مهندس بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت شد به سمت معاونت نخست‌وزیر و سخنگوی دولت موقت انتخاب، سپس در اوایل تابستان ۱۳۵۸ به عنوان سفیر در پنج کشور اسکاندیناوی راهی سوئد گردید.

او پس از اشغال سفارت آمریکا (لانه جاسوسی) در سال ۱۳۵۸ توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام متهم به جاسوسی به نفع آمریکا شده و در دادگاه انقلاب محکوم به حبس ابد گردید. امیرانتظام در سال ۱۹۹۷ موفق به دریافت جایزه جهانی حقوق بشر شد.

روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی در ارتباط با موارد اتهامی و اعلام تاریخ تشکیل اولین جلسه دادگاه عباس امیرانتظام بیانیه‌ای به این شرح منتشر کرد. متن بیانیه مزبور چنین است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ای ایمان آورندگان بر شما که از همدستی با کسانی که از غیر شمایند، اگرچه از اطرافیان شما باشند. بپرهیزید، زیرا که ایشان در آشفتگی شما فروگذار نکرده و دوستان رنج شمایند و همانا کینه و نفرت از دهان‌های ایشان نمایان است و آنچه که در سینه‌هایشان پنهان کنند به تحقیق بزرگتر است. (آل عمران – ۱۱۷)

به اطلاع امت هشیار و انقلابی ایران می‌رساند، نظر به این که پرونده اتهامی عباس امیرانتظام فرزند یعقوب ساعت ۱۰ صبح روز ۵۹/۱۲/۲۶ در دادگاه انقلاب اسلامی مرکز آغاز خواهد شد، لذا از کلیه شاکیان و شهود نامبرده دعوت می‌شود با در دست داشتن کارت شناسایی در روز یاد شده به شعبه اول دادگاه مستقر در زندان اوین مراجعه کنند.

ضمناً موارد اتهام متهم به شرح زیر اعلام می‌شود:

۱) توطئه و تماس‌های پی‌درپی در حد بسیار گسترده و صمیمی با عوامل آمریکایی و جاسوسان حرفه‌ای سیا در جهت به سازش کشاندن خط اصیل انقلاب و ارائه اطلاعات بعضی نقطه ضعف‌های انقلاب اسلامی و حکومت به عوامل دشمن.

۲) اعلام مخالفت با اساس و محور اصلی انقلاب، بدین بیان که نگرانی خود را از نفوذ مذهب در سیاست برای عناصر دشمن اعلام می‌دارد که به تعبیری خود نوعی محاربه با ایدئولوی اسلام و قرآن است.

۳) زمینه‌سازی در جهت انحلال مجلس خبرگان، بدون هرگونه وجهه قانونی که خود نوعی مخالفت با امام و امت است.

شما بالاخره دیر یا زود خواهید رفت اما پاره‌های جراید باقی می‌ماند، کاری نکنید که یکروز کسی آن را ببیند و بر شما لعنت کند. ● ژیراردون

# سه گانه

**کیان فولادی**

## خواب مرگ!

زمستان که می رسد، بخاریهای گازی هم رونق می گیرند، بخاریهایی که دودشان و دودکششان مشکل همیشگی آنها بوده است. از مدتی قبل اما، یکی از کارخانجات تولید بخاریهای گازی با ابتکاری جدید نوعی بخاری گازی تولید کرد که دودکش نداشت و فیلتری برای پالایش گازهای مضر آن تعبیه شده بود. در این سیستم، قرار است که یک «حس گر» مقدار اکسیژن محیط را به طور مداوم اندازه بگیرد و به محض کاهش مقدار اکسیژن اتاق، به طور خودکار بخاری را خاموش کند. به این ترتیب مرگهای تلخ و پی درپی زمستانی به دلیل اشکال دودکشهای بخاریهای گازی با یک سد بزرگ روبرو شد و بلافاصله تبلیغات فراوان از سوی تولیدکننده نیز آغاز شد و کارخانجات دیگری هم اقدام به تولید این محصول بدون دودکش کردند. اما هفته گذشته در سه اتفاق جداگانه، سه مرتبه حس گرهای بخاریهای گازی جدید عمل نکردند و اکسیژن اتاقها بی آنکه ساکنان آنها متوجه باشند، کمتر و کمتر شد تا آنجا که سه نفر در تهران در اثر استفاده از همین بخاریهای گازی جدید جان باختند. پیگیریها و شکایتهای قضایی آغاز شد و دادستان تهران از تعقیب کارخانه‌هایی که محصول معیوب تولید کرده و فروخته بودند، خبر داد. و این درحالی است که چه در روز فوت قربانیان چه در روز اعلام پیگیری قضایی توسط دادستان تهران و چه امروز، تبلیغات فراوان برای فروش این بخاریهای گازسوز، با قدرت ادامه دارد. بینندگانی که در سرمای شدید زمستان امسال، هر روز تبلیغات خوش رنگ این نوع بخاریها را از تلویزیون می بینند، نمی دانند سرانجام باید به این تبلیغ و به مهرهای استاندارد روی محصول خوش بین باشند یا ماجرای مرگ آن سه شهروند تهرانی را دنبال کنند!

پیگیریهای قضایی توسط دادستانی، البته تولیدکنندگان را برای تولید این محصولات به دقت بیشتری خواهد کشاند، اما مهمتر از دادستان و دادستانی، اداره محترم استاندارد است که با اعطای نشان خود به چنین محصولاتی، باعث می شود مصرف کننده بی خبر از همه جا زندگی خود را به دست یک آرم اداره استاندارد بسپارد و بخاری را بخرد و روشن کند و به اطمینان این نشان سر بر بالین گذارد، بی آنکه بداند این آخرین مرتبه‌ای است که کنار یک بخاری گازسوز می خوابد.

**دادستانی، البته تلاش فراوانی برای پیگیری موضوع کرده است، اما راه‌حل مشکل در دستان اداره استاندارد پنهان شده است.**

## کشتی مجلل مسافرتی در بندرعباس

اولین روزهای سال ۲۰۰۸ میلادی در راه است و تعطیلات ابتدای سال نو میلادی، فرصت خوبی است برای مردم جهان تا راه سفر درپیش گیرند.

روزنامه معتبر و مشهور نیویورک تایمز آمریکا در چند روز مانده تا شروع این تعطیلات، ۵۳ نقطه دیدنی جهان را به خوانندگان پرشمارش معرفی و از آنها برای سفر در این تعطیلات دعوت کرده است. «ایران عزیز» بی آنکه هیچ ارتباطی میان سازمان جهانگردی ایران و این روزنامه آمریکایی باشد، در فهرست این روزنامه قرار گرفته و از خوانندگان دعوت شده تا با تورهای جهانگردی به ایران سفر کنند و جاذبه‌های تاریخی آنرا از نزدیک ببینند. این روزنامه به نکته جالب دیگری هم اشاره می کند؛ به پهلو گرفتن یک کشتی بسیار بزرگ تفریحی –مسافری به نام «سیلورسی» در بندرعباس. این کشتی مجلل مسافرتی در بهار سال ۸۷ در بندرعباس توقف خواهد کرد تا مسافرانش از ایران هم دیدن کنند و این یکی از راههایی است که اروپاییان و آمریکاییها می توانند برای یک سفر گردشی به ایران بیایند. علاوه بر این روزنامه مذکور یک شرکت بزرگ مسافربر در ایالت کالیفرنیا را معرفی کرده که درحال تدارک دو تور بزرگ ۱۸ روزه برای سفر به ایران است. تورهایی که از تهران آغاز می شوند و پس از گذشتن از دشتهای ایران در اصفهان و شیراز هم توقف خواهند داشت. این تورها برای هریک از مسافرها، حدود پنج میلیون تومان هزینه خواهد داشت. هزینه‌ای که هر چند سبک نیست، اما ایران را در فهرست کشورهای توصیه شده این روزنامه از جمله کشورهایی نظیر آلمان (مونیخ)، انگلستان (لیورپول)، پرتغال (لیسبون) و آرژانتین (بوینس آیرس) قرار می دهد.

**روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز، برای سفر به ایران در تعطیلات سال نو میلادی، تبلیغات فراوانی کرده است.**

خوشحالی خود را از این که یک روزنامه آمریکایی چنین تبلیغات مفصلی برای بازدید از ایران می کند، نمی توانیم پنهان کنیم، اما این را نیز نمی توان پنهان کرد که در ۲۵ سال گذشته، در پایتخت کشوری که روزنامه‌های آمریکایی حتی این چنین تبلیغش می کنند، یک هتل بزرگ که امکانات کاملی برای پذیرایی از جهانگردان را داشته باشد، ساخته نشده و آنچه هست همان است که از گذشته برجای مانده و در بهترین حالت، اندکی بازسازی و تعمیر شده است.

## جریمه کن، می خواهم بروم!

در سالهای اخیر دقت و احتیاط مردم و تلاش برخی مسوولان باعث شده تا مخبر کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی بگوید که ۱۵ درصد از تلفات حوادث رانندگی در ایران کاسته شده است، اما این آمار تا چند سال قبل، چنان زیاد بوده که وی بلافاصله پس از اشاره به این کاهش ۱۵ درصدی تلفات، تذکر می دهد که همچنان رتبه اول ایران در جهان، در تلفات ناشی از تصادفات رانندگی حفظ شده است! پلیس هم از این اوضاع بسیار گلایه‌مند است به طوری که رئیس پلیس ایران می گوید، همکارانش در بسیاری موارد با رانندگان بی احتیاطی مواجه می شوند که جریمه هم تاثیری در تنبیه آنها ندارد و این جمله بارها و بارها از سوی برخی رانندگان متخلف، خطاب به ماموران شنیده شده که: «جریمه کن می خواهم بروم!»

به همین دلیل پلیس بار دیگر پیشنهاد کرده که مبلغ جریمه‌های رانندگی که هم اکنون حداکثر ۳۰ هزار تومان است تا ۶۰ هزار تومان بالاتر برود تا دست کم تعداد بیشتری از رانندگان به دلیل ترس از مقدار جریمه احتیاط کنند. تردیدی نیست که بالا رفتن نرخ جریمه، آن را بازدارنده‌تر خواهد کرد، اما تجربه بنزین به همگی ما نشان داد که حتی با بهای ۳۰۰ تا ۴۰۰ تومانی بنزین در بازار آزاد، چندان کاهش مصرفی روی نداد، از این رو اگر قرار است جریمه‌ها نیز واقعاً بازدارنده و ترسناک شوند، باید دست کم به دو برابر مقدار پیشنهادی پلیس به وزارت کشور افزایش یابند که صاحبان خودروهای لوکس امروزی اندکی بیشتر ملاحظه جیب خود و جان مردم را نمایند!

**پیشنهاد دو برابر شدن نرخ جریمه‌های رانندگی برای دومین بار به وزارت کشور ارائه شده است.**

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد**
**هوشی السادات**

## دیپلماسی حج، تحکیم مناسبات

رئیس جمهوری اسلامی ایران روز دوشنبه بیست و هفتم آذرماه به منظور ادای مناسک حج وارد عربستان شد. دکتر محمود احمدی نژاد نخستین مقام ایرانی در این سمت بوده است که عازم مراسم حج شد و این نشانه دیگری است مبنی بر اینکه روابط میان تهران و همسایگان عرب آن، گرمتر می شود. این سفر همچنین سومین سفر احمدی نژاد به عربستان بود که به دعوت پادشاه سعودی در جریان نشست شورای همکاری خلیج فارس صورت گرفت. تنش میان عربستان سعودی به عنوان متحد نزدیک آمریکا در منطقه با ایران با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ آغاز شد که در آن موقع اعراب نگران صدور انقلاب به کشورهای خود بودند که باعث حمایت عربستان از عراق در جنگ هشت ساله علیه ایران و تاسیس شورای همکاری خلیج فارس شد. این رابطه در سال ۱۳۶۶ با قتل عام زائران ایرانی در درگیری میان حجاج و نیروهای امنیتی سعودی تیره تر شد. اما روابط دو کشور در زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی رو به بهبود نهاد، البته نفوذ ایران میان جوامع شیعه منطقه مانند عراق و لبنان هر از گاهی تنش های دوجانبه را افزایش داده است. به نظر می رسد با رشد اهرم های سیاسی ایران در دنیای عرب و احتمال هسته ای شدن تهران، امیر عبدالله پادشاه عربستان که نفوذ زیادی در کشورهای عرب طرفدار غرب دارد، در صدد برآمده است به جای رویارویی، به ایران نزدیک شود و این در حالی است که از زمان اشغال عراق، رهبران شیعه این کشور و همچنین ایران، سعودی ها را به حمایت از شورشیان سنی در عراق متهم می کنند و ریاض این اتهامات را انکار می کند و به اتهامات متقابل علیه ایران دست زد. با این وجود آنچه مسلم است این که، در شرایط کنونی سعودی ها از مقابله به مثل و متهم کردن ایران در خصوص عراق اجتناب کرده و ترجیح داده اند همکاری ایران را برای حل بحران عراق و لبنان جلب کنند. ریاض و تهران مهره های اصلی تلاش برای حل بحران لبنان نیز بوده اند که در آن دولت فواد سنیوره تحت حمایت سعودی ها در برابر احزاب مخالف از جمله حزب الله تحت حمایت ایران قرار گرفته است. پیش بینی می شود سفر حج احمدی نژاد به ویژه دیدار وی با پادشاه عربستان در صحرای منا کمک خواهد کرد تا احزاب ضد غرب و طرفدار غرب در این کشور به یکدیگر نزدیک تر شوند تا بحران انتخاب رئیس جمهور در لبنان ختم شود. نشریه انگلیسی "میدل ایست تایمز" در یکی از مقالات خود به صراحت اذعان کرد که گزارش اخیر سازمان های اطلاعاتی آمریکا مبنی بر غیرنظامی بودن برنامه هسته ایران بخشی از نگرانی های اعراب را برطرف کرده است و در پی آن، هراس فزاینده اعراب را از مقوله هسته ای در منطقه کاهش داده است.

دعوت پادشاه عربستان از احمدی نژاد برای مناسک حج نشانه سیاسی دیگری از سوی ریاض است برای نزدیک کردن ایران به اعراب به این امید که تنشها در منطقه کاهش یابد.

## بازداشت اتباع ایرانی، تاکتیک سوخته آمریکایی

سفارت ایران در بغداد روز چهارشنبه بیست و هشتم آذرماه از آزادی یکی از ده ایرانی بازداشت شده توسط آمریکا در عراق خبر داد. سفارت ایران این تبعه ایرانی را حیدر علمی معرفی کرد. این فرد که از ژوییه ۲۰۰۴ میلادی (۱۳۸۳) در بازداشت آمریکائی ها به سر می برد، سه شنبه گذشته آزاد شد. خبرگزاری فرانسه از بغداد در روز ۸۶/۹/۲۸ ترجیع بند بیانیه آمریکائی ها پس از آزادی این فرد را این عبارت عنوان کرد که: «وی دیگر تهدیدی برای امنیت عراق به شمار نمی رود برای همین آزاد شده است». یک تحلیل در زمینه آزادی این ایرانی عبارت است از اینکه این اقدامات بیانگر شکست راهبرد اتهام زنی به اتباع ایران در عراق است. به عبارت دیگر به نظر می رسد تاکتیک سوخته اتهام زنی به ایران تحت عنوان فعالیتهای جاسوسی در عراق و افغانستان، پروژه ای انگلیسی - آمریکائی است که با هدف زمین گیر کردن دیپلماسی منطقه‌ای و هسته‌ای ایران کلید خورد ولی حیات کوتاهی داشت. اما از سوی دیگر، احتمالا، فشارهای جمهوری اسلامی ایران مهمترین عامل آزادی این اتباع ایرانی بوده است، در یکی دو ماه اخیر بارها مقامات آمریکایی و رسانه‌های غربی از آغاز دور چهارم مذاکرات ایران و آمریکا البته در سطح کارشناسی خبر داده اند ولی بارها انجام این مذاکرات به تعویق افتاده است، احتمالا علت به تعویق افتادن این مذاکرات فشار تهران در زمینه حل فصل برخی مسائل فی مابین بخصوص اتباع و دیپلمات‌های ایرانی بازداشت شده در عراق می باشد و آزادی این افراد تلاشی است برای جلب رضایت تهران برای برگزاری مذاکرات یاد شده. خبرگزاری انگلیسی رویترز (۱۳۸۶/۹/۲۸) اذعان کرد "پنج ایرانی که نیروهای آمریکایی در بازداشت نگه داشته اند به موضوع مورد مناقشه تهران و واشنگتن بدل شده است". آسوشیتد پرس (۱۳۸۶/۹/۲۸) نیز گفت: "به نظر می رسد بازداشت ایرانی ها در عراق، مناسبات واشنگتن و تهران را که به علت اتهامات امریکا در مورد دخالت ایران در خشونت های عراق و برنامه هسته ای مورد مناقشه ایران تیره کرده است با تنش بیشتری مواجه کرده است". گفتنی است، در نهم نوامبر آمریکا گفت: "بیست تبعه ایرانی را بازداشت کرده است". این در حالی است که حسن کاظمی قمی، سفیر ایران در بغداد، به آسوشیتد پرس گفت "هنوز پنج دیپلمات و مقام ایرانی و حدود بیست نفر از اتباع ایران در دست امریکایی ها هستند."

## سوخت نیروهای بوشهر، غافلگیری غرب

نخستین کانتینرهای حاوی سوخت هسته ای نیروگاه بوشهر پس از تاخیری پنج ساله در تاریخ ۲۶ آذر ماه ۸۶ (۱۷ دسامبر ۲۰۰۷) و پس از مهر و موم شدن توسط بازرسان آژانس بین المللی انرژی به ایران ارسال شد. در این راستا «اتم استروی اکسپورت»، شرکت روسی سازنده نیروگاه بوشهر و وزارت امور خارجه این کشور با انتشار بیانیه های جداگانه ای خبر ارسال سوخت به ایران را اعلام کردند. براساس قرارداد سال ۲۰۰۶ میان ایران و روسیه درباره راه اندازی نیروگاه بوشهر، مسکو باید شش ماه قبل از بهره برداری از این نیروگاه، سوخت را به ایران ارسال کند. بنابراین انتقال سوخت در این زمان به معنای آن است که احتمالاً روسیه نخستین فاز بهره برداری از نیروگاه بوشهر را در سال آینده راه اندازی خواهد کرد. ارسال سوخت این نیروگاه سه روز پس از آن صورت گرفت که شرکت روسی اعلام کرد که مشکلات مالی بر سر راه ادامه ساخت نیروگاه بوشهر که باعث تاخیر درعملیاتی شدن این نیروگاه در تابستان ۲۰۰۷ شده بود، با طرف ایرانی حل و فصل شده است. ارسال این محموله در حالی صورت گرفت که مقامات روسی اطمینان دادند پسمانده سوخت را نیز از ایران تحویل می گیرند. آنان همچنین با اعلام درصد غنی شدن این سوخت اعلام کردند سوخت نیروگاه بوشهر به هیچ عنوان مصرف نظامی ندارد. "ولادیمیر پاولوف"، رئیس بخش اجرایی نیروگاه بوشهر تاکید کرد؛ اورانیوم برای مصارف نظامی باید تا سطح ۹۰ درصد غنی شده باشد در حالی که غنی سازی سوخت نیروگاه بوشهر بین ۶/۱ تا ۶/۳ درصد است. ساخت نیروگاه هسته ای بوشهر پیش از انقلاب اسلامی ایران و در سال ۱۹۷۴ با همکاری شرکت زیمنس آلمان آغاز شد. در آن زمان قرار بود آلمانی ها برای ایران دو راکتور هسته ای در بوشهر بسازند. اما این طرح با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران تا دهه ۱۹۹۰ و اعلام آمادگی روسیه برای تکمیل این نیروگاه متوقف ماند. قرارداد یک میلیارد دلاری ایران و روسیه برای ساخت نیروگاه بوشهر در سال ۱۹۹۵ میان دو کشور به امضاء رسید. نیروگاه اتمی بوشهر که ظرفیت تولید هزار مگاوات برق (۲/۵ درصد برق مصرفی ایران) را دارد، شش ماه پس از ارسال سوخت از سوی روسیه آغاز به کار خواهد کرد. در همین راستا واکنشهای بین المللی در این خصوص قابل بررسی است. خبرگزاری آسوشیتد پرس (۸۶/۹/۲۷) اعلام کرد: از آنجا که تصمیم روسیه به تحویل سوخت هسته ای به ایران به رغم مخالفت غرب صورت گرفت، این اقدام یک پیروزی سیاسی برای ایران و پیامی روشن برای جهان محسوب می شود با این حال این رسانه ها برای کاهش تبعات این پیروزی و جلوگیری از بهره برداری تبلیغی ایران از این تصمیم بلافاصله پس از انتشار این خبر تلاش کردند تا این اقدام را اقدامی بی اهمیت و در راستای معاهدات ایران و روسیه امری طبیعی قلمداد کنند. خبرگزاری های رویترز و فرانسه پرس نیز اعلام کردند:

**بقیه در صفحه ۵۷**

سزاوار نیست مرد پیر باشکم پر شب را بگذراند.
● حضرت محمد(ص)

# آغاز بازسازی قدیمی‌ترین ساز جهان در قزوین

* زیر نظر: محمد حسین عسگری
* از دادگر خانبانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی در قزوین
* عکس‌ها از: ملیحه شریف خواه

## پیشینه تاریخی قدیمی‌ترین چنگ جهان به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد حضرت مسیح(ع) بازمی‌گردد

آقای دادگر خانبانی خبرنگار اطلاعات هفتگی در قزوین در گفتگو با استاد سیف‌الله شکری

قدیمی‌ترین ساز سیمی ساخته دست انسان، توسط یک استادکار سازنده ادوات موسیقی به نام سیف‌الله شکری در قزوین بازسازی می‌شود.

کارهای مطالعاتی در زمینهٔ قدیمی‌ترین چنگ جهان از هفت سال پیش آغاز شده و براساس مطالعات انجام گرفته، پیشینهٔ ساخت این ساز به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد بازمی‌گردد. بازسازی این ساز با دستیاری شش نفر در بخش‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری انجام می‌شود و این ساز پس از تکمیل شدن در جریان نخستین المپیاد طراحی شهری که سال ۲۰۰۹ میلادی در تخت جمشید برپا خواهد شد، مورد پرده‌برداری قرار می‌گیرد.

مسوول بازسازی قدیمی‌ترین چنگ جهان و استادکار ساخت ادوات موسیقی در این زمینه اظهار داشت: این ساز قدیمی‌ترین چنگ ایران و جهان است که قدمت و ریشه آن با توجه به اسناد و متون باستان‌شناسی و حفاریهای به عمل آمده در مناطق مختلف کشور به هزاره چهارم پیش از میلاد بازمی‌گردد.

استاد سیف‌الله شکری ادامه داد:

کار تحقیقاتی و بازسازی این پروژه با هدف بازگشت واحیای سازهای باستانی ایران به خانوادهٔ موسیقی کشور انجام می‌گیرد و کار کارشناسی آن از هفت سال گذشته آغاز شده است.

وی به شباهت این چنگ با سازهای موجود در کشور چین اشاره کرد و یادآور شد: برای اثبات قدمت و ایرانی بودن این ساز در حفاریهای به عمل آمده در تپه «چغامیش» خوزستان، مجموعه‌ای از مهرهای باستانی کشف شد که در یکی از آن مهرها، قدیمی‌ترین ارکستر جهان به تصویر کشیده شده است که یکی از آن تصاویر نیز مربوط به این ساز است.

استاد شکری با اشاره به قابلیت صددرصدی موسیقایی این ساز تأکید کرد:

این ساز به سفارش مرکز بین‌المللی پژوهش هنر و معماری به عنوان دبیر خانه المپیاد جهانی طراحی شهری (wovD۲۰۰۹) در یک پروسهٔ زمانی خاص ساخته می‌شود و در جریان نخستین المپیاد جهانی طراحی شهری در سال ۲۰۰۹ میلادی در تخت‌جمشید از آن پرده‌برداری می‌شود و پس از یک نواخت کوچک به عنوان یکی از نمادهای اصیل ایرانی به سازمان ملل متحد انتقال می‌یابد.

استاد شکری با بیان اینکه همزمان با برپایی نخستین المپیاد جهانی طراحی شهری، سرود آفرینش مربوط

## گزیده خبرهای حوادث شهرستان

### ده هزار قطعه جوجه در ایذه تلف شد

محمد ابولیان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی در ایذه:

براثر آتش‌سوزی در یکی از مرغداریهای ایذه که در روستای «نوترگی» این شهرستان واقع است، ده هزار قطعه جوجه ۱۲روزه در آتش سوختند.

در جریان این آتش سوزی علاوه بر زیان‌های مالی، تأسیسات مرغداری مذکور از بین رفت.

همچنین کارگر این واحد مرغداری در پی اطلاع یافتن از وقوع آتش‌سوزی و تلاش برای خاموش کردن آتش، دچار خفگی شده بود که پس از انتقال به بیمارستان از مرگ نجات یافت.

به گفته یکی از مدیران این واحد مرغداری، علت آتش‌سوزی، نقص فنی در بخاری گازی این مرغداری بوده است.

### تعطیلی یک دبیرستان و سرگردانی ۱۸۰ دانش آموز در ایذه

ایذه: جمعی از اهالی روستای «اژگیل» ایذه ضمن تحصن در محل اداره آموزش و پرورش این شهرستان خواستار بازگشایی دبیرستان ۶ کلاسه این روستا شدند.

یکی از اولیای دانش آموزان به نمایندگی از سوی اهالی به خبرنگار اطلاعات هفتگی در ایذه اظهار داشت: روستای «اژگیل» با وجود ساکن بودن دویست خانوار و جمعیتی بالغ بر ۵هزار نفر و دارا بودن ۱۸۰ نفر دانش‌آموز پسر دبیرستانی به علت تعطیلی اجباری این واحد آموزشی از سوی اداره آموزش و پرورش ایذه مبنی بر اینکه با کمبود دبیر مواجه هستیم دچار مشکل شده و این عده دانش‌آموز سرگردان شده‌اند.

### زیان‌های زمین لرزه در ایذه و باغملک

ایذه: وقوع زمین لرزه اخیر، حدود ۱۵ میلیارد ریال در شهرستان‌های ایذه و باغملک زیان برجای گذاشت.

مدیرکل بازسازی و حوادث غیرمترقبه استانداری خوزستان با اعلام این خبر افزود: زمین لرزه‌های اخیر با شدت ۵/۱ و ۳/۸ در مقیاس ریشتر در ۲ روز متوالی در ایذه رخ داد و در بیشتر مناطق خوزستان احساس شد و در جریان آن به ۳۳۰ واحد مسکونی شهری و روستایی بین ۲۰ تا ۵۰ درصد زیان وارد آمد.

شاپور رستمی اضافه کرد: خوشبختانه این زمین لرزه هیچگونه زیان جانی در پی نداشت و فقط ۳۰ دانش‌آموز در شهر «قلعه تول» هنگام تخلیه از مدرسه، زخمی شدند که پس از مداوا از بیمارستان مرخص شدند.

### در ۲ سانحه رانندگی در لرستان ۴ نفر کشته و ۱۸ نفر زخمی شدند

پلدختر ـ مهدی حسنوند ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی: در یک سانحه رانندگی که در مسیر خرم‌آباد ـ پلدختر در استان لرستان رخ داد ۲ نفر کشته و ۱۸ نفر زخمی شدند.

این سانحه در اثر برخورد یک دستگاه مینی بوس به شماره ۵۲۹۹۳ـ تهران ۱۳ به رانندگی محمد هاشمی و یکدستگاه تریلر به شماره ۸۸۱ع۲۲ ایران ۱۴ به رانندگی بیژن لطیفی به وقوع پیوست.

به گزارش اطلاع‌رسانی فرماندهی انتظامی لرستان این سانحه در ۱۰ کیلومتری جنوب خرم‌آباد به سمت پلدختر رخ داد و زخمی شدگان به بیمارستان‌های خرم‌آباد اعزام شدند.

همچنین براساس گزارش رسیده در روستای «آب‌باریکی» کوهدشت براثر برخورد یک دستگاه کامیون با یک دستگاه موتوسیکلت هر دو سرنشین موتوسیکلت در دم جان سپردند.

### ۲ نفر در قزوین در داخل دیگ روغن جان باختند

قزوین ـ دادگر خانبانی خبرنگار اطلاعات هفتگی:

۲ نفر از کارگران شرکت «زرین روغن» قزوین به هنگام کار براثر گازگرفتگی جان خود را در داخل دیگ روغن سیاه از دست دادند.

به گزارش روابط عمومی ستاد فرماندهی سازمان آتش‌نشانی و خدمات ایمنی شهرداری قزوین، نیروهای امداد و نجات ایستگاه‌های ۲ و ۳ این شهرستان با حضور در محل حادثه توانستند اجساد ۲ نفر از کارگران به نامهای منوچهر حیدری ۲۷ ساله و عباس رضایی ۳۲ ساله را که در اثر استنشاق گاز دیگ روغن دچار خفگی شده بودند، از داخل دیگ روغن خارج کرده و به سردخانه انتقال دهند.

نمونهٔ در حال بازسازی ماکت قدیمی‌ترین ساز جهان

سیف‌الله شکری، سازندهٔ ماکت قدیمی‌ترین ساز ایرانی، ماکت این ساز را در دست دارد

به چهار هزار سال پیش به اجرا درخواهد آمد، گفت: این سرود در لوحی به خط میخی کشف شده و پس از بازگرداندن به نت های امروزی، قابلیت اجراء پیدا کرده است.

وی با اشاره به علمی کردن روش ساخت آلات و ادوات موسیقی در کشور خاطرنشان کرد: هدف از اجرای این کار، ترویج هنر موسیقی در سطح کشور و جهان است و هم‌اکنون برای اجرای این پروژه بزرگ فرهنگی و تاریخی کشور شش نفر دستیار در بخشهای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری همکاری دارند.

وی با اشاره به چاپ کتاب تحقیقات بازسازی چنگ ایرانی به زبان لاتین اظهار داشت: مجموعه چهارجلدی «چگونه سازهای ایرانی را علمی بسازیم» پس از اتمام کار به زبان لاتین چاپ می‌شود و در اختیار علاقمندان قرار می گیرد.

وی علت انتخاب «آب انبار حکیم» واقع در بازارچه سپه قزوین به عنوان مکان مناسب برای اجرای این پروژه تاریخی را دور بودن از هیاهوی مردم و ترافیک صوتی عنوان کرد و افزود:

همهٔ آلات و ادوات موسیقی که در این مکان ساخته می‌شود به صورت کاملاً علمی بوده و این ادوات موسیقی ضد ضربه، ضد رطوبت و نیز تاحدودی در مقابل حرارت مقاوم است.

به گزارش رسیده علی شیرکوه، استاد رضایی، مختار ایمانی فر، ابراهیم اکبری، فرشید کاکاوند و وحید کاکاوند به عنوان دستیاران استاد شکری بطور مستقیم با وی در زمینهٔ بازسازی قدیمی ترین ساز سیمی همکاری می کنند.

## گزیده خبرهای شهرستان

### درخشش دانش‌آموزان و دانشجویان یزدی در جشنواره جوان خوارزمی

یزد ـ بهناز عسگری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی:

دانش‌آموزان و دانشجویان دوره‌های کاردانی وابسته به سازمان آموزش و پرورش یزد موفق به کسب رتبه‌های برتر کشوری در جریان نهمین جشنواره جوان خوارزمی شدند. در این جشنواره عباس علمدار با طرح ابزارزن سنگ و سرامیک مقام اول را بدست آورد. گلشیر صنعتی با طرح درمان فیزیکی زخم به مقام دوم دست یافت و آقایان احسان دهقانی، ابوالفضل باقیان و سیداحمد منتظری با طرح رانندگی بدون پا توانستند مشترکاً مقام سوم را تصاحب کنند.

در جریان نهمین جشنواره جوان خوارزمی بیش از ۳۰هزار نفر دانش‌آموز و دانشجوی دوره کاردانی سراسر کشور با ارائه ۲۱ هزار و ۵۱۲طرح به رقابت پرداختند که پس از مراحل داوری تعداد ۶۱۱طرح به دبیرخانه مرکزی تهران ارسال شد و بعد از مراحل دفاعیه طراحان و جلسات مشترک داوران آموزش و پرورش وزارت علوم تعداد ۳۵طرح برتر کشور از ۱۵ استان و مدارس خارج کشور انتخاب شد.

برگزیدگان کشوری این جشنواره می توانند بدون کنکور به دانشگاهها و مراکز آموزش عالی راه یابند.

### تجلیل از دانشجویان برتر آموزشکده فنی حضرت رقیه(س) یزد

طی آئینی از دانشجویان برتر آموزشکده فنی و حرفه‌ای حضرت رقیه(س) یزد تجلیل شد.

این دانشجویان در جریان مسابقات علمی کاربردی، فرهنگی، ورزشی و هنری که تابستان امسال برگزار شد مقام اول و دوم کشوری را کسب کردند. به گفته رئیس این آموزشکده، سودابه سالاری، زهرا دهقانی و الهام عبداللهی به ترتیب در رشته‌های دوخت، مدیریت خانواده و رایانه مقام اول کشوری را کسب کردند.

خانم قوه ادامه داد: همچنین مهناز مرشدزاده در رشته حسابداری و مرضیه دهقان در رشته تفسیر قرآن مقام دوم کشوری را بدست آوردند.

### برپایی نمایشگاه حج در خرم‌آباد

مهدی حسنوند ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی:

نمایشگاهی از آثار هنری با موضوع حج در مجتمع فرهنگی و هنری اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان در خرم‌آباد برپا شد.

در این نمایشگاه سیصد قطعه عکس با موضوع زیارت مکه و مدینه و آداب و مناسک حج به نمایش گذاشته شد. همچنین در بخش دیگری از این نمایشگاه آثار خوشنویسی مهرداد جمشیدیان از استادان برجسته لرستانی در زمینه آیات و احادیث قرآن با موضوع حج به نمایش گذاشته شد.

## بررسی علل و درمان دروغگویی

**از: طاهره علی عسگر افجه‌ای**

یکی از صفات پسندیده که هماهنگ با سرشت آدمیان است، راستگویی است. هر انسان بالقوه مایل است راست بگوید و هم چنین سخنانی را که از دیگران می شنود راست تلقی کند. دروغ گفتن، انحراف از صراط مستقیم، فطرت و خلقت است و بدون تردید مخالف وجدان اخلاقی بوده و در نظر تمام ملل و اقوام جهان و در تعالیم پیامبران الهی عملی ناپسند و مذموم است.

دروغگویی، بیماری خطرناکی است که ممکن است از دوران کودکی بروز کند و تا پایان دوران عمر وجود داشته باشد.

متأسفانه بعضی از خانواده ها این مهم را کوچک و ناچیز تلقی کرده و در فکر پیشگیری و درمان آن نیستند. اگر فرزند آنها تب کند، فوری برای درمان او اقدام می کنند، ولی از دروغ گفتن فرزند ناراحت نمی شوند!

دروغگویی از نظر لغوی به معنی کتمان واقعیت است بیان سخنی که برای گوینده واقعیت خارجی ندارد. دروغگو از طریق دروغ گفتن، ضعفهای خود را می پوشاند، شنونده را گمراه می سازد، به ظاهر از تنبیه خود را نجات می بخشد و بدین وسیله توجه دیگران را به خود جلب می کند. دروغ و دروغگویی رفتاری ناپسند است و به کودک شخصیت دروغین می دهد.

**دروغگویی به عنوان یک مشکل، علل گوناگون و متعددی دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:**

**۱**- یکی از علل دروغگویی فرزندان، دروغگویی اعضای خانواده است.

**۲**- دروغگویی کودک ممکن است برای جلب توجه اطرافیان باشد.

**۳**- یکی دیگر از علل دروغگویی کودکان تحمیل تکالیف سنگین به آنها و داشتن توقع بیش از حد طاقت و توانایی از آنها است.

**۴**- ترس، علت دیگر دروغگویی است، اگر کودک به سبب راستگویی تنبیه شود، برای نجات و رهایی از مجازات به دروغگویی متوسل می شود.

**۵**- بعضی از والدین وقتی کار بدی از فرزندان خود مشاهده می کنند او را تبرئه می نمایند بدین صورت که آن عمل زشت را به دیگران و یا گاهی به حیوانات نسبت می دهند.

**۶**- دروغگویی علتهای دیگر دارد که به طور خلاصه عبارت است از: اجتناب از دردسر، فریب دادن دیگران، برای کسب جاه و مقام و برطرف کردن سد شخصی، خودستایی و تظاهر، بی اعتمادی، ضعف و کمبودها و غیره.

دروغگویی در نهایت برای کودک و جامعه زیان فراوان دارد، بنابراین درمان آن لازم است. اگر درمان زودتر و در سنین پایین تر آغاز شود، نتایج امید بخش خواهد داشت. در درمان دروغگویی، همکاری خانواده و مسوولان مدرسه ضروری است، درغیر این صورت موفقیت چشمگیری از درمان حاصل نخواهد شد. برای بازداشتن کودکان از دروغ گویی و اصلاح رفتار آنان باید روش برخورد با توجه به موقعیت انتخاب شود.

**برخی از روشها به اختصار عبارت است از:**

نشان دادن ارزش راست گفتن - اجازه بیان احساسات دادن به کودکان و تعدیل انتظارات از کودکان.

فرزند بزرگترین دلخوشی ایام پیری است، اما خیلی زود سبب پیر شدن می گردد.

● کوفمان

**رفتارها و واکنشها**

# دختری از قبیله

**دکتر بهمن بهروزی**

> انسان تا اصل و ریشه خود را پیدا نکند، آرام نمی‌گیرد

*«سارا می‌دانست پدر و مادری که با او زندگی می‌کنند و خواهرانش، والدین و خواهران واقعی‌اش نیستند. اما این را نمی‌دانست که چگونه می‌تواند خانواده واقعی خود را پیدا کند و این موضوع او را آزار می‌داد.»*
*«جستجوی سارا سرانجام او را به فاصله دوازده هزار کیلومتری محل اقامتش برد...»*

## لس آنجلس - کالیفرنیا - ۲۰ سال پیش

سارا دختری شاد و خندان بود، بخصوص که نزد پدر و مادری دوست داشتنی زندگی می‌کرد. او دو خواهر بزرگتر از خودش هم داشت که هر سه خواهر عاشق یکدیگر بودند. یک اتفاق دیگر، سارا را بسیار خوشحال کرده بود. او تحصیل در مدرسه و کلاس اول دبستان را آغاز می‌کرد. سارا البته درباره مدرسه و آنچه در آن می‌گذشت از دو خواهرش که به ترتیب یکسال و دو سال از او بزرگتر بودند، چیزهایی شنیده بود، اما زمانی که خودش پا به مدرسه گذاشت دنیای رویایی مدرسه برایش به واقعیت تبدیل شد.

او از مدرسه و حال و هوای آن بسیار لذت می‌برد. اصولاً سارا مردم را دوست داشت، چه کوچک و چه بزرگ و این خصیصه‌ای بود که حتی پدر و مادرش را هم به اعجاب واداشته بود.

در این میان سارا تنها از یک واقعیت در منزل دچار تعجب شده بود. رنگ پوست او تیره‌تر از رنگ پوست پدر و مادر و خواهرانش بود. او چند بار بر آن شد که از پدر و مادرش درباره این تفاوت سوال کند، اما واقعیت این بود که از پاسخی که ممکن بود دریافت کند، واهمه داشت. از این رو سرانجام تصمیم گرفت که پرسش را در برابر دو خواهرش قرار دهد. هر دو خواهر که به نظر می‌رسید در برابر سوال سارا یکه خورده بودند، دادن پاسخ را موکول به روز بعد کردند، اما بلافاصله جریان پرسش سارا را در منزل برای پدر و مادرشان مطرح کردند. سوزان مادر سارا روی به شوهرش کرد و گفت: «چارلی، زمان آن رسیده که حقیقت را برای سارا بازگو کنیم. او متوجه تفاوتهایی شده و صلاح نیست که بیشتر از این با واقعیت آشنا نباشد.»

پس از تبادل نظر زن و شوهر، در همان شب سوزان، سارا را به گوشه‌ای کشاند و به او گفت که از یک مادر دیگر متولد شده است، اما به سارا اطمینان داد که اگرچه مادر و پدر او کسان دیگری هستند، اما در نظر آنها سارا همچنان دخترک محبوب آنها است و در قلب آنها جای دارد.

سارا تا چند شب پس از آگاه شدن از حقیقت، دچار اضطراب شد. او حتی دچار کابوس شده بود، اما رفتار عاشقانه سوزان و چارلی و دو خواهرش سرانجام سارا را از شک و تردید خارج کرد و او تصمیم گرفت تا دیگر این مساله را از ذهن خود خارج کند. و بدین ترتیب سارا به زندگی خود ادامه داد.

## به سوی خوشبختی

سارا نزد خود تصمیم دیگری هم گرفته بود و این که، به دلیل محبت‌های بی‌دریغ نامادری، ناپدری و ناخواهری‌هایش، او راهی برای جبران نیافته بود به غیر از اینکه کوشش کند تا دختر خوبی باشد. دختری که خانواده به او افتخار کند. و چنین هم شد. سارا در مدرسه شاگرد اول شد و بعد یک به یک سالهای تحصیل را با افتخار و دریافت جوایز و حکم‌های تشویق طی کرد و پس از دبستان، سارا در دبیرستان همین روند را ادامه داد و به عنوان دانش‌آموزی با افتخار دوره دبیرستان را هم به پایان رساند. استعداد شگرفی که سارا از خود نشان داده بود، سرانجام باعث شد تا پدر و مادرش او را برای ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه‌اش، طراحی به یکی از بهترین دانشگاههای لس آنجلس، یعنی دانشگاه کالیفرنیای جنوبی بفرستند و سارا خوشحال و خندان دوران تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد.

## یک تفکر تازه

به موازات آغاز دانشگاه، سارا که تا حدودی به بلوغ فکری رسیده بود، آهسته آهسته متوجه شد که یک فکر در ذهن او ریشه گرفته و خارج نمی‌شود. در واقع این کنجکاوی که پدر و مادر واقعی او چه کسانی هستند، در ذهن او جای گرفته بود و این جایگیری روز به روز محکمتر هم می‌شد. سارا چند بار به دنبال آن بود که دوباره موضوع را با پدر و مادرش در منزل مطرح کند، اما هرچه تلاش کرد به خاطر خجالت و واهمه از اینکه ممکن است باعث ناراحتی پدر و مادرش که تا این حد به او عشق و علاقه نشان داده بودند و اسباب پیشرفت و ترقی‌اش را فراهم آورده بودند، بشود قادر به طرح جریان نشد، اما این امر باعث نشد تا موضوح ذهن او را ترک گوید، بلکه روز به روز این کنجکاوی که بر پدر و مادر واقعی او چه پیش آمده است، او را رها نمی‌کرد. علی‌رغم این مشکل، سارا دوره دانشگاه را تا اخذ لیسانس طی کرد و بعد با اجازه پدر و مادرش، ضمن آنکه در رشته تحصیلی خود، یعنی طراحی مشغول کار شده بود، دوره فوق لیسانس را هم آغاز کرد.

در همان کلاسهای فوق لیسانس سارا با استادی آشنا شد که بسیار او را قبول داشت. استاد مذکور که پروفسور والتر نام داشت، تاثیر فراوانی روی سارا گذاشته بود. سارا متوجه شد که حتی می‌تواند در مورد مسائل خارج از دروس دانشگاه نیز با او مشورت کند. بدین ترتیب بود که سارا این جریان، یعنی کنجکاوی برای شناختن پدر و مادر واقعی و همچنین داستان زندگی خود را برای پروفسور والتر شرح داد.

والتر که مردی اهل تحقیق، بررسی و مطالعه بود، پس از شنیدن شرح احوال سارا رو به او کرد و گفت: «سارا، من خوب می‌دانم که انسان تا اصل و ریشه واقعی خود را پیدا نکند، آرام نمی‌گیرد.» و متعاقب آن والتر برای سارا شرح داد که چگونه شناسایی اصل و نسب، هر قدر هم مطلوب نباشند، برای انسان مهم است و سرانجام به سارا گفت که اگر واقعاً می‌خواهد درباره خودش به عنوان یک انسان بداند و از جریانی که فاش شود واهمه نخواهد داشت، او حاضر است به سارا برای یافتن حقیقت کمک کند.

سارا خوشحال از این اتفاق، زمان را مناسب دید تا ماوقع را برای پدر و مادرش هم مطرح و مجوز آنان را هم دریافت کند. سوزان و چارلی ابتدا با شنیدن ماجرا قدری یکه خوردند، اما سرانجام به سارا گفتند هرچه که او را خوشحال می‌کند و اسباب رضایت او را فراهم می‌آورد برای آنان نیز ارضاکننده خواهد بود و بدین ترتیب سارا و استادش دست به کار شدند تا تحقیقات خود را آغاز کنند.

## پرورشگاه و پذیرش سارا

در گام اول، والتر از پدر و مادر سارا خواست تا هرگونه مدرک و اطلاعاتی که از هنگام پذیرش سارا به عنوان فرزند در دست دارند، تسلیم آنها کنند. تنها مدرکی که سوزان تسلیم سارا کرد، یک ورقه رسید بود

که هنگام تحویل سارا به سوزان و چارلی داده بودند. در ورقه مذکور نام پرورشگاه و تاریخ درج شده بود.

والتر و سارا بلافاصله به پرورشگاه مذکور رفتند و ورقه را تسلیم مسوول پرورشگاه کردند. حدود یکربع قرن از ماجرا گذشته بود و هیچکدام از کارکنان پرورشگاه در آن دوره حضور نداشتند و به همین دلیل هم جستجو برای یافتن مدارک ساعت‌ها و روزها به طول انجامید. سرانجام پس از چند روز جستجو نام زنی که سارا را به پرورشگاه تسلیم کرده بود پیدا شد. مسوولان پرورشگاه به والتر و سارا گفتند که این زن به احتمال قوی مادر سارا و یا یکی از بستگان مادر سارا بوده و غیر از این نمی تواند باشد. نام آن زن جنیفر اسپن بود و جستجوی بعدی برای یافتن این زن شکل گرفت.

والتر و سارا فقط امیدوار بودند که آن زن شهر را ترک نکرده باشد و گرنه کار جستجو به مراتب مشکل تر می شد. پس از حدود یک هفته جستجو که کار حتی به استخدام یک کارآگاه خصوصی کشید، بالاخره خانم جنیفر اسپن پیدا شد، اما هنگامی که آنها با جنیفر ملاقات کردند، از طرفی یکه خورده و از سوی دیگر ناامید شدند، چرا که جنیفر یک بانو با بیش از هفتاد سال سن بود که بدون تردید نمی توانست که مادر سارا باشد، اما از لحظه شروع ملاقات، جنیفر چشم از سارا بر نمی داشت و همین امر شک و تردید والتر را برانگیخته بود. سرانجام همین والتر بود که از جنیفر خواست تا حقیقت را بگوید و واهمه‌ای نداشته باشد. در این لحظه اشک از چشمان جنیفر سرازیر شد و درحالی که گریه می کرد، رو به سارا کرد و گفت: «سالها به دنبال پیدا کردن تو بودم. من مادربزرگ تو هستم و مادرت شش ماه پس از آنکه تو را به دنیا آورد، به دلیل بیماری از جهان رفت...» با شنیدن سخنان آن زن، ناگهان سارا احساس کرد که قلبش از جا کنده شده است. او درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، در گوشه‌ای نشست. پس از آن همه هیجان و بعد از آن همه انتظار، اکنون بدترین جز ممکن را به سارا داده بودند. گویی همه امیدهای او تبدیل به یأس شده بود و تنها حضور والتر بود که به سارا تا حدودی تسکین می بخشید. والتر از آن زن سوالی کرد که سارا کاملاً فراموش کرده بود. او پرسید: «پدر سارا چه شد؟... درباره او چه می دانید؟...»

سارا بار دیگر به خود آمد، چرا که احساس کنجکاوی در او دو مرتبه بیدار شده بود. زن کهنسال در حالی که سرش را به این سو و آن سو تکان می داد گفت: «تنها چیزی که می دانم این است که او دانشجویی بود که در دانشگاه با مادر سارا آشنا شده بود و از آنجا که من مخالف ازدواج آن دو بودم، آنها در خفا ازدواج کرده و سپس پنهانی با یکدیکر زندگی کردند. من حتی نام آن جوان را نمی دانستم. تنها زمانی که دخترم بیمار شد و به خانه نزد من آمد به من گفت که یکسال پیش قبل از آنکه از حاملگی خودش آگاه شود، از او جدا شده بود و آن جوان هم پس از پایان تحصیلاتش کشور را ترک کرده و به نزد خانواده خودش بازگشته بود، اما دخترم هرگز نام آن پسر را به من نگفت و تنها پس از مرگش، من که قادر به نگهداری از نوزاد نبودم، او را به پرورشگاه بردم، اما چند سال بعد پشیمان شدم و هرچه به آنها رجوع کردم، آنها اسامی کسانی که سارا را به فرزندی پذیرفته بودند، برایم فاش نکردند.»

والتر با اصرار فراوان از او اطلاعات بیشتری در مورد پدر سارا مطالبه می کرد اما پیرزن موارد محدودی را هم که زمانی می دانست، به علت کهولت فراموش کرده بود و بدین ترتیب آنها از نزد مادربزرگ سارا تقریباً دست خالی بازگشتند.

## در جستجوی پدر

گمان می رفت با توجه به آنچه اتفاق افتاده بود، سارا دیگر انگیزه‌ای برای جستجوی بیشتر نداشته باشد و همه چیز را رها کند، اما چنین نبود، بلکه کنجکاوی سارا اکنون بیشتر هم شده بود. سارا متوجه شده بود که تنها یک رشته باریک او را به گذشته و کسانی که او را به وجود آورده بودند، مربوط می کرد و آن هم پدرش بود. و حالا سارا حتی اگر می خواست هم نمی توانست از کنجکاوی در مورد پدرش دست بردارد.

تنها اطلاعات قابل ذکری که اکنون والتر و سارا از پدر او داشتند این بود که او یک دانشجوی خارجی بود که برای تحصیل به لس آنجلس آمده و پس از پایان تحصیلات هم به کشورش بازگشته بود. در خلال این مدت یک ازدواج کوتاه مدت هم داشت که به تولد سارا منجر شده بود، اما به احتمال قوی او خودش از داشتن فرزند اطلاع نداشت، چرا که بنا به گفته مادربزرگ سارا، حتی قبل از آنکه مادر سارا از بارداری خودش آگاه باشد، آنها از یکدیگر جدا شده بودند و این امر مشکل را دوچندان می کرد.

از طرف دیگر، والتر طی تحقیقاتی متوجه شد دانشجویانی که آن زمان برای تحصیل آمده بودند، بیشتر از هفتاد کشور بودند و یافتن یک دانشجو از میان خیل عظیم دانشجویان امکان پذیر نبود، اما والتر ناگهان پی به این نکته برد که می تواند تعداد کشورهایی را که پدر سارا از آنجا برای تحصیل آمده بود، محدودتر کند، چرا که پدر سارا بر طبق قوانین ژنتیکی، به‌طور قطع یک سیاهپوست بود و در آن زمان تنها سیاهپوستانی که برای تحصیل به لس آنجلس آمده بودند، متعلق به چند کشور آفریقایی بودند و چنین شد که والتر جستجوی خستگی ناپذیر خود را به کمک کامپیوترهای بسیار پیشرفته آغاز کرد. والتر با توجه به سال و ماهی که سارا در آن متولد شده بود، زمان خروج پدر سارا را از کشور محاسبه کرد. چرا که به طور قطع او هنگامی کشور را پس از پایان تحصیلات ترک کرده بود که همسر جدا شده‌اش یک یا دو ماهه، سارا را باردار بود، چرا که نه او و نه مادر سارا از بارداری اطلاع داشتند. بنابراین والتر توانست برای زمان خروج پدر سارا از کشور، حداکثر سه ماه را در نظر گیرد. آنگاه او با مراجعه به آمار ورودها و خروجها به لس آنجلس متوجه شد که تنها هفده دانشجوی آفریقایی پس از پایان تحصیلات در آن مدت کشور را ترک کرده بودند. آنگاه والتر و سارا با بررسی دانشجویان و کشورهای آنجا متوجه شدند که یازده تن از آنها از کشورهای آفریقای شمالی مانند مصر، تونس و الجزایر بودند که سفیدپوست محسوب می شدند؛ بنابراین تنها شش نفر سیاهپوست باقی مانده بود که دو تن از آنها کنگویی بودند که با یکدیگر هم نسبت برادری داشتند. بنابراین با حذف این دو نفر، تنها چهار تن باقی مانده بود که از کشورهای زئیر، ماداگاسکار، کامرون و سیرالئون بودند. بدین ترتیب والتر و سارا جستجوی سخت خود را برای یافتن پدر سارا که قطعاً یکی از این چهار نفر بود، آغاز کردند. پس از تلاش بسیار به والتر از طرف سفارت‌های زئیر و ماداگاسکار اطلاع داده شد اشخاصی که مورد جستجوی او بودند، در جنگ‌های داخلی این کشورها کشته و یا مفقودالاثر اعلام شده‌اند. سارا دعا می کرد که پدرش یکی از این دو نفر نبوده باشند.

والتر آنگاه با تماس با سفارتخانه‌های کامرون و سیرالئون و تسلیم کردن نام و سایر اطلاعات از جمله تاریخ حضور آن دو نفر در کشور، درخواست کرد که تحقیق به عمل آورند که آیا شخص مورد نظر در حوالی تاریخ یاد شده و در هنگام تحصیل به عنوان دانشجو ازدواج کرده بود یا نه و آنگاه والتر و سارا هر دو به انتظار نشستند تا از سفارتخانه‌های مذکور با آنها تماس حاصل شود. انتظاری که هر دقیقه آن مانند قرنی برای سارا می گذشت. سرانجام از سفارتخانه کامرون تماس حاصل شد و پاسخ هم همانگونه که پیش بینی می شد منفی بود. حالا هر دو در انتظار تماس از جانب سیرالئون بودند. واقعیت این بود که آنها حتی یک درصد هم امید نداشتند، اما با این وجود حصول اطمینان حداقل آنها را ارضا می کرد، چرا که تلاش خود را انجام داده و جریان را رها نکرده بودند. سرانجام از سفارت سیرالئون تماس گرفته شد و در میان حیرت و تعجب فراوان سارا و والتر به

بقیه در صفحه ۵۷

هنر و دانش برگزیده‌ترین و بزرگوارترین مردم را به هم مربوط می‌سازد.
●بتهوون

داستان زندگی

# تکرار تلخی ها

**براساس سرگذشت: سروش**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

راستش را بخواهید من اصلاً و ابداً در فکر این نبودم که زندگینامه خودم را برایتان ارسال کنم، اما با خواندن یکی از داستان‌های زندگی که چاپ کردید، ناگهان تکان خوردم و با خود گفتم: «....»

**(توضیح نویسنده: این قسمت از نامه آقای سروش به این دلیل چاپ نمی‌شود که مچ داستان باز نشود)** و به این ترتیب بود که الان یعنی ساعت ۲ بعد از نیمه شب هیجدهم آذر ماه، قلم به دست می گیرم تا حکایت رنجی را که نصیبم شده برایتان بنویسم.

*

انگار همه فامیل ماموریت پیدا کرده بودند که تمام کار و زندگیشان را زمین بگذارند و دنبال یک «همسر مناسب» برای من باشند! هر چند که خودم خوب می‌دانستم علت اصرارشان دلسوزی برای من نیست، بلکه همه این را می‌دانستند که اگر هر کسی بتواند مرا به ازدواج با کاندیدای مورد نظرش ترغیب سازد، چنان از سوی پدر و مادرم مورد حمایت قرار خواهد گرفت که به قول معروف «نانش در روغن است.»

البته من نه «پیر پسر» بودم و نه فراری از ازدواج، اما چیزی که بود، وقتی تک پسر یک خانواده پولدار باشی که پس از چهارده سال انتظار و به دنیا آمدن پنج خواهر – به قول عمه مهناز – یکمرتبه پسری به دنیا بیاید که نگذارد نام خانوادگی پدرش از بین برود (پدر من هیچ برادری نداشت) معلوم است که آنقدر عزیز خواهی شد که همه برای داماد کردنت سر و دست بشکنند.

تا حدود دو سال قبل که من دانشگاه را تمام کردم و شدم «آقای دکتر» هیچکس به خودش اجازه نمی داد که به من دختری را معرفی کند، یعنی پدر و مادرم چنین اجازه‌ای را نمی دادند! به قول خواهر بزرگم «کتایون» که می گفت: «مامان و بابا ۲۶ سال انتظار کشیدن تا لباس دامادی را تن تنها پسرشون بکنند... پس معلومه به کسی اجازه نخواهند داد این حق را از آنها بگیره!»

کتایون راست می گفت. من از نوع نگاه پدر و مادرم می توانستم بفهمم که آنها چه آرزوهای دور و درازی را برای دامادی من در سر دارند. از همان روزی که دیپلم گرفتم، مادرم دستور داد یک خانه‌ای که کمتر از قصر نبود برایم ساخته شود. خانه‌ای که ساختنش شش سال طول کشید، یعنی یکسال قبل از پایان دوره دکترای عمومی من. وقتی می گویم خانه‌ای «شبیه قصر» اغراق نمی کنم؛ به قول شوهرخواهر کوچکم «بهادر» که از بقیه با من صمیمی تر بود، آن خانه برای خودش یک قصه کمدی بود! بهادر که واقعاً یک پا آرتیست بود این ماجرا را در حضور همه شوهرخواهرها – البته به دور از چشم پدر و مادر – تعریف می کرد و می گفت: «سروش جان از حالا بهت میگم که این خونه تک تک آجرهاش با ناله و نفرین شوهرخواهرات ساخته شده! چرا که لابد می دونی الان یکی از برنامه‌های تمام فامیل اینه که هفته‌ای یکبار به اون خونه ویلایی سر بزنند و «مش حسن» سرایدار دررو براشون باز کنه و اونها هم برن داخل و هفتصد متر زیربنا و ۱۶۰۰ متر زمین و حیاط اون خونه‌رو وجب به وجب نگاه، کنند و به همدیگه بگویند «خدا شانس بده، نگاه کن پسره ریغو چه بخت و اقبالی داره که هنوز داماد نشده پدر و مادرش خونه‌ای براش ساختند که **راکلفر** هم آرزوش‌رو داره...» بهادر همصدای باجناق‌هایش می خندید و بعد به خود آنها گیر می داد و می گفت: «اما حکایت ما دامادها فرق داره... ما پنج نفر چون معمولاً با خواهران گرامی جنابعالی میریم خونه‌رو می‌بینیم، جلوی «علیامخدره» جرأت نمی کنیم بگیم «ریغو»! اما بعداً که به همدیگه می‌رسیم در گوش یکدیگه می گیم: «زن ما هم دختر همین خانواده است، اون وقت ببین به برادرش چی دادن و به زنهای ما چه جهیزیه‌ای دادن؛ الهی کوفتت بشه برادرزن عزیز...!»

اگرچه باجناق‌های بهادر طوری رفتار می کردند که یعنی بهادر شوخی می کند، اما من هم آنها را خوب می شناختم؛ بهادر راست می گفت، خدا می داند شوهرخواهران من چقدر داخل آن قصر مرا نفرین می کردند!

داشتم می گفتم، تا زمانی که فارغ‌التحصیل از دانشگاه نشده بودم هیچ مشکلی وجود نداشت، چرا که والدینم منتظر بودند که خودم روی یکی از دخترهای دانشکده یا همکلاسی هایم دست بگذارم تا آنها باسر بدوند و هر طور که شده آن عروس خوشبخت را برای من خواستگاری کنند. درحقیقت باید صادقانه از شعور پدر و مادرم تعریف کنم که هرگز و هیچ محدودیتی برای من قائل نمی‌شدند؛ اینکه دختر مورد علاقه‌ام چادری باشد یا مانتویی؟ تهرانی باشد یا شهرستانی؟ از خانواده‌ای فرهنگی باشد یا شهرستانی؟ پولدار یا فقیر و...، هیچکدام اینها برایشان مهم نبود، چرا که به قول زن بهادر «شیلا»؛ بابا و مامان مطمئن هستند هر کس زن تو بشه آنقدر از اونها محبت می‌بینه که نمی تونه بد باشه»!

اینطوری بود که پدر و مادرم وقتی دیدند از من آبی گرم نمی‌شود، آن وقت با خودشان فکرکردند شاید من خجالتی هستم و آنگاه پا جلو گذاشتند و رک و راست حرفشان را زدند: «سروش جان... اگرخودت دختری‌رو در نظر نداری، اجازه میدی ما این وظیفه‌رو انجام بدهیم؟»

من اما، از آنجایی که حتی نمی تونستم فکرش را بکنم که اگر آنها حقیقت ماجرای مرا بدانند چه فاجعه‌ای رخ می دهد! لذافقط به گفتن این جمله اکتفا کردم که: من فقط با کسی ازدواج می کنم که عاشقش باشم، ولی فعلاً عاشق هیچ دختری نشدم!»

و آنها که حرف مرا باور کردند، از آن به بعد بود که «پیدا کردن دختری که دل پسرشان را ببرد» را مانند یک «بلیت لاتاری» در فامیل مطرح کردند: «هر کس موفق بشه سروش را به دختری علاقه‌مند کنه...، همان ماشینی که قراره برای کادوی عروسی پسرمون بخریم، به عنوان کادو بهش میدیم»! و اینگونه بود که همه – خصوصاً پنج دامادمان – دست به کار شدند؛ روزی نبود که یکی از خواهرها یا شوهرانشان به سراغم نیایند یا تلفن نزنند و بگویند: «یک دختر سراغ دارم مثل پنجه ماه... / خواهر یکی از رفیقام دختر تحصیلکرده و باشخصیته... / یک دختر بهت معرفی می کنم که از خوشگلی مثل هنرپیشه‌های هالیووده... / دختری‌رو که من برات پیدا کردم مثل خودت پزشک است و...» و کم کم کار به عمه‌ها و خاله‌ها و دایی ها و فک و فامیل دسته سوم و چهارم هم رسید و... اما هیچکدام آنها نمی دانستند که وقتی من دل در گروی عشق یکنفر دارم، به هیچ دختری نمی توانم فکر کنم! بدبختی من نیز این بود که نمی توانستم حتی اسم دختر مورد علاقه‌ام را به زبان بیاورم! تا اینکه سرانجام کم کم صبر پدر و مادرم سر رفت و دو روز قبل از سالگرد تولد نوه بزرگ خانواده – دختر خواهرم کتایون – مادرم گفت: «سروش تا شب تولد «ماهرخ» باید تکلیف خودت را روشن کنی... اون شب یا باید مارو قانع کنی یا اینکه بیشتر از این ما را حسرت به دل نگذاری و اجازه بدی ما برات آستین بالا بزنیم...»

این را در مورد مادرم می دانستم که یا حرفی را نمی‌زند و یا به آن عمل می کند! و این همان چیزی بود که من می ترسیدم! به همین خاطر تصمیمی را که مدتها بود در موردش فکر کرده بودم؛ ازدواج پنهانی با دخترمورد علاقه‌ام! وقتی به او گفتم که فردا – یعنی یکروز قبل از تولد ماهرخ – باید برای ازدواج به محضر برویم، همانطور که انتظار داشتم او رنگش پرید و بی‌اختیار زد زیر گریه و گفت: «سروش تو را به خدا از این کار منصرف شو... من حاضرم عشق تو را توی دلم سرکوب کنم، اما نابودی تورو نبینم... خواهش می کنم این کار را نکن...»

اما من همان حرفی را زدم که پنج سال قبل قسمش را خورده بودم: «به خدایی که تنها شاهد عشق من و توئه... اگر از تو بی‌وفایی نبینم باهات ازدواج خواهم کرد»! و اینگونه بود که فردا صبح راهی محضر شدیم و از آن جایی که قبلاً و ظرف ماههای گذشته همه مراحل قانونی را برای ازدواج با «نسترن» طی کرده بودم، همراه او و پدرش به محضر رفتیم. لحظه‌ای که «عاقد» منتظر شنیدن «بله» همسرم بود، پیرمرد آه عمیقی از ته دل کشید و رو به من گفت:

–مبادا بازی‌رو که مادر نسترن با من درآورد، تو با این دختر تکرار کنی...

و من خندیدم و گفتم: «نه آقاجون، لااقل حالا – که دارین می بینین به خاطر نسترن دارم وارد جهنم میشم – باید باورتون بشه که من عاشق دخترتون هستم!

و ساعتی بعد من «بچه پولدار» به عنوان «داماد سرخانه» راهی منزل «مش قاسم» شدم؛ یعنی اتاقکی ۱۰ متری که پدرزنم به‌عنوان «سرایدارباغ» در آنجا زندگی می کرد؛ چراکه باید کم کم به این نوع زندگی عادت می کردم!

*

– خب سروش جان... در جمع ما هیچ غریبه‌ای نیست... همانطور که می‌بینی مخصوصاً این بحث را گذاشتم موقعی مطرح بشه که غیر از خواهرها و شوهرخواهرانت، بقیه دوستان و فک و فامیل رفته باشند... حالا همه ما سراپا گوش هستیم تا دلایل تو را برای اینکه ازدواج نمی کنی بشنویم...

ساعت نزدیک ۱۱ شب بود و همانطور که مادر می گفت، فقط خانواده درجه یک من – پدر و مادر و خواهرها و شوهرخواهرها و بچه‌هایشان – در سالن پذیرایی بودند. یک لحظه تصمیم گرفتم باز هم بهانه‌ای را مطرح کنم و همه را «سنگ قلاب» کنم! اما با خودم گفتم: «آخرش چی؟ تا کی می تونم این بازی‌رو ادامه بدهم؟» و بعد سینه‌ام را جلو دادم و نفس عمیقی

کشیدم و گفتم:

– من اتفاقاً دختر مورد علاقه‌ام را انتخاب کردم، ولی می‌دونم که شما مخالفت می‌کنین...

خواهرهایم کف زدند و شوهرانشان شوخی کردند و پدر ومادرم نیز گفتند: «هر کسی که تو انتخاب کنی،مورد تایید ماست...»

چشمانم را بستم و زیر لب «بسم الله» را زمزمه کردم و گفتم:

–حتی اگر بخوام با نسترن «خاله مولود» ازدواج کنم؟

گچ... این تنها نقطه مشترکی بود که در چهره همه حاضرین مشاهده شد؛ رنگ صورت همگیشان مثل گچ بود و ... تا اینکه مادرم خودش را جمع کرد و گفت:«شوخی قشنگی نبود پسرم.. دیگه هم تکرار نکن... » و من در حالی که نفسم به سختی بالا می‌آمد گفتم: «ولی من شوخی نمی‌کنم...» احساس کردم تمام خون بدن مادر در صورتش جمع شده و...

– برو بیرون سروش... برو و تا موقعی که نگفتی «شوخی می‌کنی» دیگه به این خونه برنگرد!

این را پدرم گفت و... وقتی به احساس آن لحظه پدر فکر کردم که چه عذابی دارد می‌کشد، سرم را انداختم پایین و ساک کوچکی را – که از قبل آماده کرده بودم – برداشتم و از خانه بیرون آمدم و همانطور که بسوی خانه «آقاجون» می‌رفتم، همه ماجراهای چند سال قبل را در ذهنم مرور کردم..

*

–مرتیکه مافنگی به من گفت با مهمونایی که میان خونه‌مون مهربون باش... منم جونم‌رو برداشتم، مهرم‌رو حلال کردم، بچه‌ام‌رو با خودم آوردم و طلاقم‌رو گرفتم...

اینهارا مولود خانم گفت – که بعداً وقتی کلفت خانه ما شد به «خاله مولود» تغییر اسم داد – مولود خانم که به گفته خودش در سیزده سالگی با مردی ۳۱ ساله ازدواج کرده بود، هنگام طلاق صاحب دختری ١٤ ساله و خودش هم ۲۷ ساله بود. شوهرش «کارگر کارخانه» پدر بود و از چند سال قبل که مادرم هنگام میهمانی‌ها از پدر می‌خواست که یکنفر را برای کمک به او به خانه بیاورد، پدر از این کارگر قدیمی‌اش می‌خواست که زنش را به خانه ما بفرستد. درحقیقت مادر روی مولود خانم خیلی اصرار داشت، علتش زیبایی استثنایی این زن فقیر بود که وقتی به عنوان خدمتکار به خانه ما می‌آمد، همه میهمانها را متحیر می‌کرد. دو، سه سال این وضع ادامه داشت تا موقعی که شوهرش معتاد شد. خدا می‌داند، ولی روزی که پدر داشت از کارخانه اخراجش می‌کرد اشک می‌ریخت که: «به خدا درد کمر بیچاره‌ام کرده بود... اوایل می‌کشیدم که دردم آرام بشه... اما تا به خودم آمدم دوتا درد برام باقی ماند؛ هم درد کمر هم اعتیاد به تریاک!»

پدر اما با اینکه خیلی این کارگرش را دوست داشت، اما از آنجایی که به شدت از مواد مخدر بیزار بود، برخلاف میلش هم که بود او را اخراج کرد. اما خاله مولود همچنان ماهی یکی دو بار برای کمک به مادر به خانه ما می‌آمد. آن روزها من تازه وارد دبیرستان شده بودم و به یاد دارم که پدر سر این قضیه مدام با مادر بگومگو می‌کرد که: «این همه کارگر توی شهر ریخته، اون وقت تو همین زن‌رو که شوهرش‌رو اخراج کردم به خونه میاری؟» ولی مادر که به خاطر داشتن «یک کلفت زیبا» توی فامیل حسابی مانور می‌داد، از مولود حمایت می‌کرد: «این زن بیچاره با این پول تحصیل بچه‌اش‌رو میده... چیکار به شوهر معتادش داره؟»

و پدر هم که چاره‌ای نداشت کوتاه آمد تا روزی که مولود از شوهرش طلاق گرفت و گریه‌کنان به خانه ما آمد و گفت:«شوهرم می‌خواست با من کاسبی کنه!» و طوری دل مادر را به درد آورد که هرطور بود مادر توانست پدر را راضی کند که مولود بشود «خاله مولود» و به عنوان «کارگر سرخانه» برای همیشه در خانه ما بماند. آن روزها من و هیچکدام از خواهرانم نمی‌توانستیم دلیل آن همه مخالفت پدر را بفهمیم؛ هر چند که خواهرانم نیز با پدر هم‌عقیده بودند، اما حمایت همه جانبه من از «خاله مولود» کافی بود تا مادر این جنگ را از پدر ببرد! آن روزها نه کسی دلیل مخالفت پدر با حضور «خاله مولود» را می‌دانست، نه علت حمایت مرا از او؟ یعنی هیچکس باورش نمی‌شد که تنها پسر خانواده‌ای ثروتمند در سن ١٦ سالگی عاشق دختر سیزده ساله خاله مولود شده باشد! سرانجام خاله مولود و دخترش در خانه ما ماندگار شدند تا من نیز نخستین عشق دوران کودکی را تجربه کنم، عشقی که با تمام عشق‌ها تفاوت داشت!

خاله مولود اما، فقط یکسال در خانه ما زندگی کرد؛ مادر می‌گفت: «از چند ماه قبل متوجه یک چیزهایی شده بودم، اما نمی‌توانستم باور کنم»! تا اینکه یکشب که پدر قرار بود تا نیمه شب در کارخانه بماند و مادر نیز من و خواهرها را به خانه «عمه مهناز» برده بود، یکمرتبه مادر از جایش برخاست و بدون اینکه به کسی حرفی بزند، تنهایی سوار ماشین شد و از خانه عمه بیرون رفت. آن زمان فقط کتایون ازدواج کرده بود و به همین خاطر او نیز از شوهرش خواست که ما را به خانه ببرد که ایکاش این کار را نکرده بود، چرا که وقتی به خانه رسیدیم جهنم واقعی را پیش چشم دیدیم؛ ظاهراً مادر «سربزنگاه» به خانه رسیده بود، یعنی هنگامی که پدر با زن صیغه‌ای‌اش خلوت کرده بود و ... آری آن شب مادر از رابطه پدر و خاله مولود مطلع شد و همان لحظه خواست او را از خانه بیرون کند، اما خاله مولود – که حالا همه فهمیده بودند تهمت‌هایی هم که به شوهر بدبختش زده دروغ بوده – آن شب شخصیت واقعی خود را نشان داد و دست به کمر زد و گفت: «خانم جون شوهرت منو فریب داده، حالا شما طلبکار هم هستین؟ همین الان میرم و از «آقا» شکایت می‌کنم و مادر که می‌دانست اگر او را راضی نکند آبروی خانوادگی رفته، مجبور شد پول زیادی را به عنوان حق‌السکوت به آن زن نانجیب بدهد (پولی که با قیمت امروز می‌شد یک آپارتمان ۵۰ میلیونی خرید) تا آبروی خانواده حفظ شود. آن شب شوم‌ترین شب زندگی من بود؛ از طرفی احساس گناه می‌کردم که چرا عاشق دختری شده‌ام که مادرش اینقدر کثیف است؟ و از سوی دیگر؛ عشق پاک آن دختر (که هیچ چیزش به مادرش نرفته بود) مانع می‌شد که از او متنفر شوم!

هرچه بود تا یک ماه اول حتی فکر او را از مغزم خارج کرده بودم؛ یعنی تا روزی که جنگ و جدل پدر و مادر تمام شد! درحقیقت هنگامی که همه خواهرها به نفع پدر رأی دادند که: «پدر از روز اول می‌دانست مولود چه زن کثیفیه که مخالف حضورش بود ،اما شما خودت این آتش را به زندگی‌مون انداختی» آن وقت بود که مادر حاضر شد پدر را ببخشد؛ اگرچه پدر نیز برای اثبات حسن نیت‌اش و مهر تاییدی بر عشق صادقانه‌اش، تمام دار و ندارش را به نام مادر کرد، هر چند مادر این هدیه را نپذیرفت، اما حاضر شد همه چیز را نادیده بگیرد!

من اما، دقیقاً ۳۷ روز بعد به سراغ عشق گمشده‌ام رفتم؛ خوشبختانه مکان زندگی شوهر خاله مولود را بلد بودم و موقعی که به آنجا رفتم فهمیدم که قربانی اصلی این ماجرا «معشوق» من بوده؛ اینطور که کارگر قدیمی پدر می‌گفت، مولود خانم پس از اینکه پول را از مادر می‌گیرد، فقط ۲ روز دخترش را نگه می‌دارد و روز سوم بعد از اینکه بلیت دونفره‌ای را به مقصد رومانی می‌گیرد، همراه با دوستش که ٤ سال از خودش کوچکتر بود برای همیشه ایران را ترک می‌کند و دخترش را نیز به شوهر سابقش، یعنی پدر او می‌دهد و...

از همان روز بود که من فهمیدم اگر قرار باشد همچنان این عشق پاک و مقدس را در دلم نگه دارم، باید ماجرا را از همه پنهان کنم. طفلک «نسترن» با اینکه آن روزها فقط پانزده سالش بود، آینده را خوب درک می‌کرد و مدام به من می‌گفت: «من و تو هیچوقت به هم نمی‌رسیم سروش... پس قبل از اینکه خیلی دیر بشه بهتره دیگه همدیگه‌رو نبینیم... چون من الان می‌تونم تورو فراموش کنم، اما فردا...»

و من آن روز برایش این قسم را خوردم که: «به خدایی که تنها شاهد عشق من و توست، اگر تو بهم بی‌وفایی نکنی...»

*

– همه چیز تموم شد مش قاسم... همانطور که خودت پیش‌بینی کرده بودی، پدر و مادرم منو از خونه بیرون کردن و در آینده هم هیچی بهم نخواهند داد... حالا اگر گوشه این «اتاق سرایداری‌ات» جایی واسه یک داماد سرخونه داری بیام تو؟»

پیرمرد خندید و پیشانی‌ام را بوسید و دست دخترش را گذاشت توی دست من و گفت: «خدارو شکر نمردیم و دخترمون‌رو دست به دست شوهرش دادیم!»

*

نمی‌دانم؟ شاید حق با پدرو مادرم باشد؛ آخر آنها چگونه می‌توانند دختری را به عنوان عروس خانواده خود بپذیرند که چند سال قبل، مادر همان دختر زندگیشان را به آتش کشید؟ نمی‌دانم، شاید حق با آنها باشد!

الان حدود پنج ماه که از آن شب می‌گذرد، در این مدت فقط با بهادر – شوهرخواهر کوچکم – رابطه دارم، درحقیقت فقط اوست که تهدید پدر و مادرم را اهمیت نداده و با من در ارتباط است! جالب اینکه بهادر می‌گوید: «اون چیزی که من متوجه شدم، مادرت‌رو میشه – باکمی مخ کار گرفتن – راضی کرد! اما پدرت‌رو نه... پدرت میگه هر وقت به سروش فکر می‌کنم از مادرش خجالت می‌کشم... چه برسد به اینکه مجبور باشم دختر اون زنیکه نانجیب‌رو به عنوان عروس بپذیرم...

*

خوشبختانه با کاری که در یک بیمارستان به عنوان پزشک مشغول شده‌ام، توانستم یک خانه اجاره کنم و قصد دارم «مش قاسم» را هم ببرم پیش خودمان. من مطمئنم که در آینده از لحاظ مالی مشکل پیدا نخواهم کرد، اما اگر دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌فرستم، علتش این است که اگر در آینده سرنوشت داریوش – که زندگینامه‌اش را هفته قبل چاپ کردید – برای من هم تکرار شد، پدر و مادرم بدانند که من هم قربانی عشق شده‌ام و... هر چند که آنها حق دارند! ■

هنر و دانش تنها وسیله در کار زندگی عالی ترند. ●بتهون

## صدای سبز بسیج

از: طاها

# خود را در دل ایثارگران جا داده‌ایم

**پیش درآمد:**

**سالها پیش هر وقت که در مقابل اخبار رسانه‌ای قرار می گرفتیم صحبت از مشکلات جانبازان بود، مشکلاتی که هیچ مخاطبی نمی توانست از مقابل آنها به سادگی عبور کند، اما حتماً شما هم خبردار هستید که مدتهاست چنین اخباری دیگر دیده یا شنیده نمی‌شود و این سوال بزرگ انگیزه‌ای بود تا سردار دهقان، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران، کسی که خیلی در رسانه‌ها ظاهر نمی‌شود و حاضر به مصاحبه نیست، ساعتی میهمان ما شود تا پاسخ این سوال برای همه ما روشن گردد.**

معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید در ابتدای سخنان خود گفت: در اصل بنیاد به وجود آمد تا به حوزه فرهنگی ایثار و شهادت، بپردازد و ماموریتش در این دو بعد خلاصه می شد، اما در این مسیر با گذشت زمان جنبه فرهنگی اش، کمرنگ و کوچک شده و جنبه خدمتی آن افزایش یافت و البته به اعتقاد بنده دو نکته بسیار قابل توجه است، یکی خواست نهفته عمومی جامعه که خودش را مدیون ایثارگران می داند و توقع دارد که نظام به مسائل آنان بپردازد و نیازهایشان را برطرف کند و یکی هم حکومت و دست اندرکاران آن که معمولاً توانشان اکتفای پاسخ به این نیاز را نمی کرد و لذا یک جریانی شکل گرفت و در این میان جامعه ایثارگری قرار داشت و از آنجا که مسوولان نتوانستند نیازها را کاملاً پاسخگو باشند به یک انفعال خبری و اطلاع رسانی افتادند. درواقع وقتی نیازها در زمان خودش پاسخگویی نشود، خودبخود این کاستی ها در طول زمان رسوب کرده، و منجر به اعتراض ها و رودررویی ها خواهد شد و این در حالی است که هیچکس در هیچ موقعیتی نمی تواند بپذیرد که یک جانباز معطل اولین و بدیهی ترین نیازهای خودش باشد، یا از این موضع که اینها تامین نمی شود گلایه و شکایت کند و در این شرایط است که همه حق را به آن جانباز و یا خانواده شهید و یا فردی که ایثارگر است می دهند و اینهم طبیعی است و یک حق باارزش.

وی افزود: اینها باعث شده که ما بیاییم همواره جنبه های نارسایی را بزرگ نمایی کنیم و جنبه‌های ایثارگری را سرپوش بگذاریم و این عدم تعادل‌ها و این نبود سیاست مشخص و جهت گیری روند قاطع در جامعه ایثارگری مسیر تعامل با جامعه ایثارگری را دچار خسارت‌های جدی کرد.

من همان ابتدای ورودم جلوی این روند را گرفتم و رفتم به صدا و سیما گفتم دیگر چنین صحنه‌هایی پخش نشود و اگر قصد نشان دادن چنین صحنه‌هایی را دارید، جنبه های مثبت قضایا را پرداخت کنید و بگویید این جانباز در جبهه رفت جنگید و بعد از آن هم شیمیایی شد و الان هم ۲۵ سال است که نه تنها خودش بلکه خانواده‌اش در جنگ کامل هستند و همسر این جانباز یک قهرمان ملی است که ۲۵ سال از این جانباز نگهداری کرده و می کند و اینها قهرمان بوده‌اند، هستند و خواهند بود و به عنوان اسطوره باید مطرح شوند.

سردار دهقان ادامه داد: اما در حال حاضر اگر بخواهم یک جهت گیری کلی را بگویم من از هنگامی که وارد بنیاد شدم گفتم اولاً ما جامعه ایثارگری خودمان را باید مطلقاً صاحب حق بدانیم. اینهم بدون استثناء، یعنی هر کسی یکروز یک لحظه در دفاع از این نظام برآمده است، صاحب حق است و دولت و مردم باید نسبت به او احساس دین کنند.

دوماً تاکید شد که به صراحت و روشنی باید بتوانیم به جامعه ایثارگری خودمان بگوییم چه خدمتی را با چه ابعادی و چه ادوار زمانی به او می دهیم، دلیل ندارد که جامعه ایثارگری را نسبت به خودمان و در جهل نگهداریم. یک ایثارگر باید به طور روشن بداند که چه خدماتی را می تواند از ما مطالبه کند و این حق را برای او قائل شویم که حق را از ما بخواهد و بگیرد و اگر ندادیم، محق باشد.

نکته بعدی که خیلی مهم و حساس بود اینکه، ما فارغ از هر نسبتی که بخواهیم با ایثارگر و محیطش ارتباط برقرار کنیم، یک نگاه کاملاً ملی، به دور از بحث جغرافیایی و قومی حاکم کنیم و تلاشمان بر این شد که یکی نباید بگوید چون من از فلان قوم هستم به من نمی رسند بلکه، باید گفت که او ایثارگر است و باید بتواند از حقش برخوردار شود.

**سعی کردیم اطمینان بخشی کنیم و از فشار و بی‌اعتمادی خودمان را برهانیم، نیازمندیهای آنها را به صورت فعال بپذیریم و پاسخگو باشیم**

نکته بعدی اینکه ما باید حتماً نیازها را کامل ببینیم، درست ببینیم، و نگاهی به آینده داشته باشیم و تلاشمان بر این باشد که اساساً در یک موضع فعال نسبت به رفع نیاز رفتار کنیم نه منفعلانه و در این میان باید نگاه به آینده‌مان را تقویت و اقداماتمان برنامه‌ریزی شده باشد که بتوانیم در شرایط بروز و یا تجلی این نیاز آن را جوابگو باشیم.

وی با توجه به اینکه باید در کوتاه مدت و به سرعت نیازهای مادی پاسخ داده نشده جامعه ایثارگری را حتماً پاسخگو باشیم. گفت: ما باید یک حداقل هایی قابل قبول را برای آنها تامین کنیم و طی سه سال موفق شدیم میانگین حقوق جانبازان زیر ۶۰ درصد را دو برابر کنیم، و این میانگین را در جانبازان ۶۰ درصد به بالا تا پنج برابر بالا ببریم، میانگین پرداختی خانواده شهدا را هم دو برابر کنیم و به عبارتی بیاییم تمامی حقوقی که قوانینی را که برای جامعه ایثارگری به رسمیت شناخته‌اند به صورت کامل تامین کنیم و این را هم عرض کنم، امسال با کمکی که ما انشاالله از دولت می گیریم، تقریباً هیچ حق تعریف شده‌ای را برای جامعه ایثارگران نداریم که به آنها نداده باشیم.

این گونه بود که این فضاها کم کم خودش را به اثبات رساند و جامعه ایثارگری قبول کرد که گفته‌هایمان در رفتار سازمان تجلی پیدا کرده و ضابطه بدون استثناء عمل می شود و در عین حال ظرفیتی در سازمان وجود دارد که موارد استثناء را به صورت منطقی و معقول که همگان می گویند درست است، پاسخگو باشیم.

معاون رئیس جمهور افزود: این حرکت فضا را کاملاً تعدیل کرد و ما به جای اینکه ایثارگران را در مقابل خودمان ببینم رفتیم خودمان را در دل آنها قرار دادیم و گفتیم از شما هستیم و در خدمت شما و رضایت شما برای ما اصل است نه آنچه می گوییم.

ما سعی کردیم اطمینان بخشی کنیم و از فشار و بی‌اعتمادی خودمان را برهانیم، نیازمندیهای آنها را به صورت فعال بپذیریم و پاسخگو باشیم و خود آنها را در همه این فرایند خدمت‌رسانی مشارکت دهیم و در درون سازمان در کنار ما به کار ما نظارت داشته باشند.

این فضای آرام فعلی نتیجه یک مجموعه اقدامات برنامه‌ای و فعالیت هایی است که انجام شده که به لطف خدا موفق بوده، اما اگر تصور شود که می خواهیم به این حرکت رضایت بدهیم فکر درستی نیست، چون همین حالا چند کار اساسی را در برنامه‌های خود داریم که از آن جمله می توان به لایحه خدمات که در مجمع تشخیص مصلحت است اشاره کرد که امیدواریم آن را به سرعت در اختیار بگیریم.

وی اظهار داشت: این لایحه می تواند نسبت به وضع موجود در بعد مادی تا ۵۰ درصد وضعیت را بهتر کند. به طور مثال روزی که بنده وارد بنیاد شدم بحث این بود که کفشک صندلی چرخدار جانبازی شکسته بود و او آنرا نداشت و هر کجا که می رفت آنرا نشان می داد و می گفت که این وضعیت قابل قبول نیست و غیره، اما امروز دیگر جانباز چنین درخواستی را از من ندارد، بلکه او می گوید؛ من ماشینی فول اتومات می خواهم که با آرامش رانندگی کنم و ایمن باشم و می بینید که این فاصله خیلی زیاد است. در حال حاضر تمامی جانبازان نخاعی‌مان تجهیزات کامل را برای نگهداری در خانه به همراه دارند. وی ادامه داد: اگر بخواهیم روشن تر بگویم رویکردهای ما این است:

۱- تقویت نهاد خانواده، یعنی هر ایثارگری را با محیط خانوادگی او ببینیم و او را بخواهیم توانمند کنیم تا هم خود را اداره کرده و هم به جامعه خدمت بدهد.

۲- فضای گفتمانی داخل و بیرون سازمان را از موضع مددکاری به موضع توانمندسازی تغییر دهیم.

یعنی اینگونه نیست که ایثارگران ما ناتوان هستند و در

هر زمینه‌ای نیاز به یک مددجو داشته باشند تا خواسته‌های آنها مرتفع شود، بلکه برعکس آنها توانمندانی هستند که باید بستر فعال شدن توانمندیهایشان ایجاد شود.

مثلاً همین حالا ۶۰۰ نفر از ایثارگران ما در حال دریافت دکترای تخصصی هستند، در حالی که در مقاطع تحصیلات تکمیلی ما از سهمیه استفاده نمی کنیم. ولی می بینید که این حرفها جایی مطرح نمی شود. لذا باید این نگاه را تبلیغ کنیم که ایثارگران ما یک مجموعه ناتوان نیستند و مجموعه‌ای نیستند که متعلق به یک مقطع خاصی از زمان باشند، بلکه همواره در پیشانی حرکت عظیم مردم قرار دارند و می خواهیم لحن گفتمان را با خودمان، با درون جامعه و ایثارگران تغییر دهیم و ایثار را در این موضع قرار دهیم و خودشان هم قبول کنند که چه قدرت و احترامی دارند و اینطور نیست که دیده نشوند.

وی اضافه کرد: در مرحله بعدی گفت‌وگوهای چهره به چهره را شروع کرده‌ایم که فضایش ایجاد شود که با این شیوه گام سوم را هم برداریم. سازمان ما در داخل از این فضا که یک اداره هست در حال تغییر است تا واقعاً به یک نهاد تبدیل شویم. سطوح سازمانی را به شدت کاهش خواهیم داد و بار سازمان را از دوش ایثارگران می خواهیم برداریم، تا پیچ و خم اداری ایثارگر را له نکند و امیدواریم که قادر باشیم کار را به اتمام برسانیم.

سردار دهقان ارتباط با خدمات خارج از کشور گفت: بنیاد شهید در خارج از کشور هم در هر جایی که کسی یا کسانی در مسیر انقلاب و در ارتباط با رهبری نظام دچار حادثه شده‌اند، آنها را به صورت تحت پوشش قرار می دهد. در ارتباط با بنگاه‌های اقتصادی هم باید بگویم که آنها را داریم، البته مجموع تعداد آنها به ۲۰ درصد آن زمانی که بوده رسیده و البته اینها را هم به سمتی هدایت می کنیم که از خودمان جدا کنیم و در حال حاضر از نظر ما مهم این نیست که این بنگاه‌های اقتصادی چقدر سودآور است، بلکه مهم این است که بزرگترین آفت این سازمان همین‌هاست. گذشته از اینکه ما هم بنگاهدارهای خوبی نمی توانیم باشیم و به دنبال آن هم نیستیم.

ما فکر می کنیم اگر خدا دوستمان داشته باشد توفیق خدمت را به ما می دهد. کار ضمن اینکه بسیار سخت است بسیار هم شیرین است، چون اگر یک روز بشود نیاز یک جانباز یا فرزند شهید را رفع کرد برای یک عمر کافی است، و ما هم شاکریم و می خواهیم که رسانه‌ها کاری کنند تا ما به هدف برسیم. ■

## نگاه هفته

**دکتر محمدعلی فیاض بخش**

# همگرایی در خانواده

در شمارهای پیشین سخن در آمار نگرانی‌زایی بود که حکایت از فقر و خلأ مصاحبت والدین و فرزندان داشت. شانزده دقیقه فرصت گفتگو و مصاحبت در شبانه‌روز، متوسط بهره‌وری فرزندان از سوی والدین است. گفتیم که صرف نظر از پاره‌ای تنگناها و مضیقه‌های طبیعی و یا اجباری که امروزه در خانواده‌ها وجود دارد، می توان با نگاهی دوباره به عملکرد خانواده و خلق ارزش‌های نو شرایط و بهانه‌های مصاحبت بیشتر را فراهم کرد. در این مهم به چهار راهکار اشاره کردیم که نکته برجسته آن ایجاد فضای مطالعه مشترک و تشکیل حلقه فرهنگی در کانون خانواده بود.

تا زمانی که پدر و مادر در خارج از خانه به سر می برند و یا فرزندان به کار درس و تحصیل در مدرسه مشغول‌اند بدیهی است که فرصت همدمی و مصاحبت فراهم نیست. مهم آن است که زمان حضور مشترک در خانه نیز شکل دیگری از دوری و یا غیر دسترس بودن را متجلی نکند و بدین گونه نباشد که علیرغم حضور فیزیکی، عواطف و احساسات و یا گفتگو و تبادل، قربانی کارهای کاملاً شخصی و فردی شود و چند حضور غایبانه فقط تحمل کننده اجسام یکدیگر باشند. تشکیل یک کانون فرهنگی کوچک خانوادگی که در آن، مطالعه و بحث و گفتگوهای ارزشمدار محور مصاحبت گردد بدان جا می انجامد که اعضاء خانواده بهانه‌های نو به نو برای همگرایی داشته باشند؛ چرا که، میز غذا و تماشای تلویزیون و روزمرگی هایی از این دست قادر نیستند تا جذّابیّت‌های پایدار و همیشگی را برای گردهمایی و یا تبادل عاطفی تضمین کنند. ولی کافی است در چند گوشهٔ خانه، اعضاء خانوار به عادت مطالعه هر یک سر در کتاب و مطالعه داشته باشد تا رشتهٔ پیوند فرهنگی ـ عاطفی استوار گردد. شاید سؤال برانگیز باشد که چگونه می توان علیرغم فرو بردن سر در کتاب و نشستن هر یک بر سر میز و یا تشکچه مطالعه، روح مصاحبت را تقویت کرد؟ ظاهر این عمل با همدمی و گپ و گفتگو مغایرت نشان می دهد، لیک باطن آن، زمینه‌ای است که فضای خانواده را از حدّ رفتارها و گفتارهای سطح پائین یا جدال برانگیز و یا دور از شأن والای خانوادگی بالاتر می برد و همین که در قدم اول، بهانه‌های برخورد و جدل و گفتگوهای بیهوده از میان برداشته می شود، خود مقدمه‌ای ارزشمند برای نزدیکی فکری و در نتیجه مصاحبت‌های سازنده خواهد شد.

نخستین گام در این مهم، برنامهٔ شخصی والدین برای ارتقاء سطح فرهنگی خویش است. پدران و مادران می توانند پا به پای فرزندان در کار دانش اندوزی و علم آموزی همراه شوند. این مهم بخش بزرگی از انگیزه‌مندی فرزندان را فراهم می کند. ما نمی توانیم از فرزندان خود انتظار ارتقاء فرهنگی و علمی داشته باشیم، بدون آن که هر یک در حدّ توان و موقعیت‌های خاص خود برنامه‌های شخصی فرهنگی و تلاش‌های علمی متناسب با توانایی‌های خویش را فراهم سازیم و با علاقه آنها را دنبال کنیم. نزدیکی فرهنگی و علمی والدین به فرزندان گامی اساسی در جهت پربارتر کردن مصاحبت این دو نسل با یکدیگر است. والدین می توانند رفتارهای پیشنهادی ذیل را به منظور ارتقاء سطح فرهنگی و آموزشی خود اعمال نمایند:

**ـ شرکت در کلاس‌های مختلف دانش‌افزایی**

**ـ حضور در مجامع علمی به صورت پیگیر و منظم**

**ـ پیگیری نشست‌ها و همایش‌های علمی ـ فرهنگی**

**ـ داشتن کتابخانه اختصاصی و برنامه منظم مطالعاتی**

**ـ مشترک بودن در پاره‌ای نشریات علمی ـ آموزشی**

**ـ استفاده منظم و پیگیرانه از برنامه‌های علمی ـ آموزشی صدا و سیما.**

مجموعه رفتارهای فوق فضای فرهنگی حاکم بر خانواده را از نظام ارزشی مطلوب و دلپذیری برخوردار می کند. بدین گونه با همگرایی فرهنگی میان اعضاء خانواده سطح و کیفیت مصاحبت و انگیزه‌مندی اعضاء در بهره‌وری از این موقعیت افزایش می یابد.

بعد دیگر این مسأله آن است که فقر مصاحبت در انگیره‌مندی تحصیلی فرزندان نیز تأثیر منفی دارد. بسیاری اوقات بی‌انگیزگی در تحصیل به سبب آن است که مراکز اصلی علاقهٔ دانش‌آموز مورد غفلت واقع می شود و یا زمینه‌های ابراز و اظهار آنها فراهم نمی گردد. کودکی که دارای توانایی‌های خاص است باید بتواند آن را ابراز کند و از آن طریق تجربهٔ موفقیّت را کسب نماید.

انگیزه تحصیلی در گرو بهادادن و ارزش گذاری والدین ـ و نیز البته معلمان ـ بر توانایی‌های خاص و ویژه‌ای است که در دانش‌آموزان به صورت‌های متفاوت از یکدیگر وجود دارد. شناسایی این استعدادها نیازمند مشاهده منظم و مستمر رفتارهای فرزندان است.

این مشاهده و ارزش گذاری بر رفتارهای خاص و استعدادهای ویژه جز در سایهٔ گفتگو، مصاحبت و اشتراکات فرهنگی در یک خانهٔ فرهیخته میسر نمی گردد. اکثر پژوهش‌های دو سه دههٔ اخیر در موضوع همگرایی خانواده حاکی از آن است که فضای پذیرندگی و درگیر کردن فرزندان به گونه‌ای مثبت با تعامل‌ها و مراقبت‌های گرمی بخش، انگیزه‌مندی تحصیلی و نیر موفقیت درسی ایشان را افرایش می بخشد. در یک کلام، ما می توانیم از هزینه‌های غیرضروری زندگی بکاهیم و بجای آن به بار فرهنگی خانه‌ها بیفزاییم. این رسالت والدین است. ■

قدرت قلم متکی به حق و عدالت از هر اسلحه و شمشیری قویتر و تواناتر و برنده‌تر است.

● امیل زولا

نقشه فشار اقتصادی بر ایران از جانب واشنگتن‌نشینان، ایران را به روابط نزدیکتری با روسیه و چین کشانده است

# بازگشت دوستان قدیمی!

نویسنده: رویا ولورسون

نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

«صدها شرکت چینی و روسی، اکنون در ایران به کار مشغول شده‌اند، ضمن آنکه تعدادی دیگر هم از فرصتی که لجبازی آمریکاییان برای آنها ایجاد کرده، استفاده نموده و خیال سرمایه گذاری در ایران دارند.»

«چینی‌ها و روسها اکنون قراردادهایی را امضا می کنند که زمانی تنها آنها را در رویا می‌دیدند!»

## حرکت دیگری از بوش

درحالی که جرج بوش یک حرکت تهاجمی دیگر را بر علیه ایران آغاز کرده و پس از چند ملاقات گرم و دوستانه با رهبران اروپایی و یاران خود، برخی از دولتهای اروپایی را به نداشتن معاملات با ایران تشویق کرده تا به زعم خودش، ایرانیان غنی سازی اورانیوم را متوقف کنند. بدین ترتیب مکانهای پراعتباری مانند **دویچه بانک زیمنس** و **کامرز بانک** رابطه خود را با ایران قطع کرده‌اند. اما این عمل غیراقتصادی خبری بسیار خوش برای صدها شرکت روسی و چینی است که به نوعی با ایران رابطه اقتصادی ایجاد کرده‌اند.

درواقع آخرین دور مجازاتهای اقتصادی از جانب آمریکا دقیقاً تاثیر معکوس داشته است و روابط اقتصادی ایران را نه تنها متحول تر کرده، بلکه با شرکای تازه و بیشتری همراه کرده است. شرکت‌های فعال و پرکار چینی و روسی در انتظار بستن قراردادهای کلانی اند که روزگاری شرکت‌های غربی با ایران شریک می شدند. در بخش‌هایی نظیر ارتباطات و نفت، علوم فضایی و اتومبیل سازی، غیبت شرکت‌های غربی، جایگاهها و فرصت‌های جدیدی خلق کرده تا قدرتهای تازه اقتصادی مانند چین جانشین آنها شوند. درواقع یکی از سریع ترین جوامع جهان از نظر رشد اقتصادی و اجتماعی یعنی ایران که نیمی از جمعیت آن را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می دهند، تبدیل به استراتژیک ترین بازار در جهان اقتصاد امروز شده است.

## انرژی، جایزه بزرگ!

بدون تردید انرژی به وضوح در این میان جایزه‌ای بزرگ محسوب می شود تا امروز درهای تولید نفت در خاورمیانه بر روی چینی ها و روسها بسته بوده است، آنهم به دلیل حضور رقبای ثروتمند غربی که چین و روسیه را یارای رقابت با آنها نبود. شرکت‌های آمریکایی مانند هالی برتن و فرانسوی مانند شلومبرگر، با اختلاف فراوان در مقوله انرژی باتجربه‌ترین، پیشرفته‌ترین و ثروتمند ترین شرکت‌ها محسوب می شوند. برای مثال اخیراً یک شرکت روسی تحت عنوان «تات نفت» سخت کوشیدند تا حقوق استخراج نفت لیبی را در آن کشور به دست آورد. اما در برابر غولهایی چون شل از هلند و توتال از فرانسه کم آورد. اما در ایران به محض آنکه امثال شل و توتال به دستور سیاستمداران خود قدری مکث کردند، ایرانی ها درسی به آنها دادند که هرگز فراموش نکنند! بنا به گفته یکی از کارشناسان مشهور در ایران یعنی ولی نصر: «چینی ها و روسها حالا به قراردادهایی دست یافتند که هرگز حتی در رویا هم به آن فکر نمی کردند.»

فروش هواپیماهای روسی به ایران افزایش می یابد

در سال جاری هم ایران تاکنون جهت تولید و تحول مواد نفتی و پتروشیمی به همراه شرکت‌های چینی از جمله شرکت ملی نفت و پتروشیمی چین به یک سرمایه گذاری سه میلیارد دلاری دست زده است تا پروژه‌های نفتی ایران را متحول و منابع نفتی موجود را هم به وضعیت بهتری تبدیل کند.

یکی دیگر از شرکت‌های معروف چینی موسوم به «سینوپک» هم که چندی پیش، به سرعت خود را جانشین شرکت‌های غربی که در سودان به عقب‌نشینی دست زده بودند، کرده بود، با ایرانی ها به بستن قراردادی ۲/۷ میلیارد دلاری اقدام کرد تا در پالایشگاه اراک به تعمیر و توسعه اقدام کند. همچنین با یک سرمایه گذاری ۷۰ میلیارد دلاری هم به توسعه منابع نفتی یادآوران و گرمسار دست بزند.

یکی از محققان اقتصاد در قاره آسیا موسوم به مایکل هربرگ در این باره می گوید: «بیشتر کمپانی های غربی از درگیر ساختن خود با چنین قراردادهای کلانی سر باز زدند، چرا که وضعیت منطقه را از نظر ژئوپلتیک، ریسکی و ناامن تلقی کرده‌اند.»

**او همچنین می گوید:** «شرکت‌های چینی مشهور شده‌اند به اینکه قراردادهایی را نمی پذیرند که در آنها نفع آنها کمتر رعایت شده است.» او همچنین می افزاید: «شرکت‌های چینی می توانند کارهای زیربنایی را بدون هیچگونه سرمایه گذاری انجام دهند و از چنین قابلیتی برای به دست آوردن قراردادهای بزرگ و تأسی جستن بر شرکت‌های غربی استفاده می کنند و آنگاه امیدوارند که با چنین گذشت‌هایی بتوانند قراردادهای پرمنفعتی را برای آینده دست و پا کنند. این در حالی است که کمپانی های غربی غالباً در برابر هر دلار سرمایه گذاری، سودی برابر یک سوم یا سی درصد مطالبه می کنند. در حالی که چینی ها حتی حاضر به قبول سود پنج درصدی هستند تا بتوانند خود را در بازارهای نفت درگیر کنند و از رشد اقتصادی خود که نسبتاً هم بالا است، حمایت نمایند.»

## تله‌کام‌های چینی

کمپانی های تله کام چینی هم به سرعت دست به کار شده‌اند. هوآوی که بزرگترین کمپانی چینی در عرصه ارتباطات است، تاکنون در مالزی، ویتنام، روسیه و اسپانیا قراردادهایی را امضا کرده است، اما از سال گذشته که این کمپانی در خاورمیانه دست به کار شده، با ایرانسل که اپراتور اصلی در مقوله تلفن موبایل در ایران است قراردادی را امضا کرده است. از همه مهمتر تجزیه و تحلیل کنندگان بر این اعتقادند که این شرکت چینی در مناقصه ۳/۲ میلیارد دلاری که وزارت پست، تلگراف و تلفن انجام می دهد، برنده خواهد شد.

حال این قراردادها همچون سیلی روان شده‌اند و هرچه که فشارها روی ایران و تهدید به اعمال مجازاتها بیشتر می شود، فرصت‌های بیشتری هم از شرکت‌های بزرگ غربی گرفته شده و به کمپانی های چینی و روسی داده می شود. ماه گذشته روسیه و ایران پس از مذاکراتی چند، سرانجام به فروش ۳۰ فروند هواپیمای توپولوف از نوع جدید و در حال تولید به ایران، در ازای ۱/۳ میلیارد دلار به توافق رسیدند. این در حالی است که سه ماه پیش از این نیز شرکت خودروسازی و مشهور چینی موسوم به «چری» در یک پروژه مشترک با بزرگترین کمپانی اتومبیل سازی در ایران، یعنی «ایران خودرو» با قراردادی به ارزش ۳۷۰ میلیون دلار برای تولید اتومبیل در شمال ایران به توافق رسیدند. ضمن آنکه با توجه به این نکته که انتظار می رود، طی سالهای آینده، تعداد بیشتری از جمعیت ایران به سن رانندگی برسند. شرکت چری، به دنبال فرصت‌های بیشتری برای سرمایه گذاری در قسمت‌های دیگر ایران جهت تولید اتومبیل است. حال براساس گزارش‌های رسیده، در هیات مدیره شرکت‌هایی چون بوئینگ و ایرباس در هواپیماسازی و در شرکت‌هایی چون اپل و کرایسلر در صنعت اتومبیل سازی، عده‌ای از مدیران به شدت اعتراض کرده‌اند که چگونه این شرکت‌ها قراردادهای عظیمی را در ایران از دست داده‌اند و به جای آنها روسها و چینی ها خود را شریک کرده‌اند.

در ضمن تجربه‌ای که شرکت‌های روسی و چینی در مناطق در حال توسعه داشته‌اند، آنها را نسبت به همتاهای غربی در شرایط بهتری در اینکه چگونه با قوانین دست و پاگیر و یا به اصطلاح نوار قرمزها مواجه شوند، قرار می دهد و همچنین اینگونه شرکت‌ها بهتر از غربی ها توانایی شناخت فرهنگی و اقتصادی از مشتریان کم درآمد در مناطق در حال توسعه را داشته‌اند و با توجه به لجبازی واشنگتن به نظر می رسد که این فاصله‌ها بیشتر و بیشتر خواهد شد.

■

در ماه جاری صنعت هلی‌کوپترسازی در جهان یکصد ساله می‌شود

# یکصد سال با هلی کوپتر

> «از ساخته بلندپروازانه لئوناردو داوینچی در قرن پانزدهم تا هلی کوپتری که از قطب شمال به قطب جنوب پرواز می کند و یا هلی کوپتری که برای ورود به فضا تکمیل می شود، «هلی کوپتر» یکی از مثالهای بارز برای بلندپروازی توقف‌ناپذیر بشر است.»

### آغاز راه

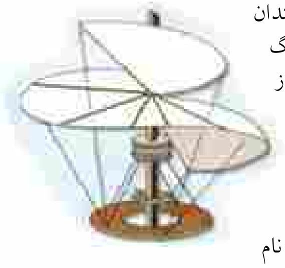

همه چیز با بلند پروازی یکی از دانشمندان و هنرمندان بزرگ تاریخ بشریت آغاز شد. این هنرمند **لئونارد و داوینچی** بود که در سال ۱۴۸۳ پدیده‌ای به نام ماشین پرنده را با بالهای چرخان عرضه کرد.

او درواقع محاسبه‌های ارشمیدوس درباره چرخبالی که آب را پایین زده و خود بالا می آید را درنظر گرفت و فقط به جای آب، هوا را جانشین ساخت تا چرخبال با فشار دادن هوا به طرف پایین خود به بالا رفته و درحقیقت پرواز انجام گیرد. البته این ایده بزرگی بود اما داوینچی هرگز نتوانست آن را عملی سازد.

درقرنهای ۱۸ و ۱۹ چند نفر دیگر هم ایده داوینچی را با چرخبال دنبال کردند اما سرانجام یک فرانسوی به نام **دامکورت** برای نخستین بار چرخبالی را که با انرژی بخار آب راه‌اندازی کرده بود، «هلی کوپتر» نامید. او این نام را از دو واژه یونانی، هلی به معنای چرخان و کوپتر به معنای بال به دست آورد.

### ۱۹۰۷- پرواز با سرنشین

یک فرانسوی به نام پل کورنو برای نخستین بار هلی کوپتری را همراه خلبان به پرواز درآورد. درواقع این وسیله دوچرخه‌ای بود که به مدت بیست ثانیه به هوا بلند شد و پرواز کرد.

او که یک مهندس دوچرخه‌ساز بود، از تکنیک دوچرخه برای این وسیله استفاده کرد، اما روزی که همین پرواز بیست ثانیه‌ای انجام گرفت را درحقیقت آغازکننده تجربه پرواز با هلی کوپتر نامیده‌اند که اکنون یکصدمین سال آن را جشن می گیرند.

### ۱۹۲۳- حضور پروانه

در این سال اولین بار برای پرواز از پروانه استفاده شد، در همین سال بود که یک اسپانیایی به نام چیروا با هواپیمایی که روی آن یک پروانه چرخان قرار داده بود، پرواز کرد. از آنجاکه هواپیما صاحب بال هم بود، پرواز راحت‌تر انجام گرفت، اما انسانها هنوز به دنبال پرواز کامل و بدون کمک پروانه بودند.

### ۱۹۲۴- کنترل اتوماتیک

یک آژانسی به نام «پسکارا» برای نخستین بار با تنظیم پروانه میان دو رشته بال برای چند ثانیه پرواز اتوماتیک را امکان‌پذیر کرد.

### ۱۹۴۲- دستاورد عظیم

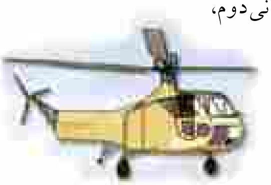

نخستین هلی کوپتر به معنای واقعی در این سال کار خود را آغاز کرد. یک آمریکایی به نام **سیکورسکی** هلی کوپتر R-٤ را طراحی کرد که بعدها تمام هلی کوپترها از ابزار آن یعنی پروانه و موتور بهره گرفتند. در آن سالها به دلیل بروز جنگ جهانی دوم، نخستین مصارف هلی کوپترها نظامی بود. این امر حتی پس از جنگ هم ادامه یافت.

### ۱۹۵۵- سکوی پرواز

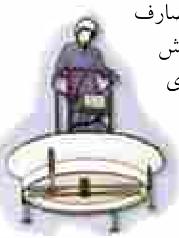

در این سال باز هم مصارف نظامی حرف اول را می‌زد و ارتش آمریکا جهت دیده‌بانی سکوی پرنده را طراحی کرد که در زیر آن دو پروانه کوچک قرار می گرفت. این ایده به دلیلناامنی و اینکه دشمن به راحتی می توانست آن را مورد هدف قرار دهد، ادامه نیافت.

### ۱۹۸۹- هلی‌هواپیما

محصول مشترک یک کارخانه هواپیماسازی یعنی بوئینگ و یک کارخانه هلی کوپترسازی یعنی بل، هواپیمایی

بود که بزرگترین ویژگی آن نشستن و برخاستن به صورت عمودی است که خود یکی از بزرگترین دستاوردها از بدو صنعت هلی کوپتر محسوب می‌شود.

### ۱۹۹۹- به سوی فضا

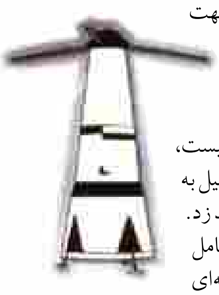

هلی کوپتری که جهت سفرهای فضایی طراحی شده، که البته هنوز نیمه کاره است، اما در کارایی آن تردیدی نیست، چراکه در آینده پس از تکمیل به سفر فضایی دست خواهد زد. در این سفینه / هلی کوپتر عامل مهم راکت و بدنه و پوسته‌ای است که از آن و در خارج از جو زمین در برابر دمای بسیار پایین و بالا، یعنی ٦٠٠ درجه سانتی گراد و منهای هشتصد درجه سانتی گراد مقاوم است.

### ۲۰۰۷- از قطب تا قطب

در یکصدمین سال صنعت هلی کوپتر، یک خلبان به نام جنیفر موری و یک کمک خلبان به نام کالین بادیل بر آن شدند تا به افتخار یکصدمین سال هلی کوپتر فاصله بین دو قطب را با هلی کوپتر طی کنند و این کار با موفقیت انجام شد و جشن تولد یکصد سالگی برای هلی کوپتر تکمیل گشت. ■

اگر شما به پیروزی اعتقاد ندارید، بهتر است که در پایان روز از رختخوابتان بیدار نشوید. ● نویل ساوت هال

## مشاوره حقوقی

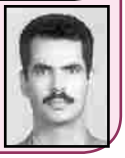

**آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)**
**چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

# حقوق مالی در طلاق

**سوال:**

اینجانب زنی ۳۸ ساله هستم که نزدیک به ۴سال پیش باآقایی ازدواج کردم. ایشان همسر اول خود را بدلیل بیماری از دست داده بود وسه سال پس از فوت وی به دلیل مشکلات زندگی و اداره خانه ومحل کار تصمیم به ازدواج با من گرفت. بنده نیز چون با ایشان در یک محل همکار بودم و یکدیگر را از نزدیک می‌شناختیم و به تصور اینکه این شناخت وآشنایی می تواند در آینده برایمان یک وجه مثبت باشد و با تفاهم و علاقه زندگی کنیم پیشنهاد ایشان را پذیرفتم و با مهریه ۷۰سکه به عقد ایشان درآمدم. البته او شرط اول عقدنامه مبنی بر برخورداری ام از نصف دارایی در صورت طلاق را نپذیرفت ودلیل آنرا هم اینطور عنوان کرد که این زندگی فعلی متعلق به بچه های من است ومن نمی توانم در زندگی ام با کسی شریک شوم. بنده نیز چون قصدم زندگی کردن بود پذیرفتم و با ایشان ازدواج کردم. اما متاسفانه ایشان شروط بعدی عقدنامه را نیز در طول زندگی مشترکمان مورد توجه قرار نداد و از پرداخت نفقه نیز به عناوین مختلف سرباز زد و هرگاه که اعتراض می‌کردم عنوان می کرد که من پولی برای تو ندارم و این که می بینی برای بچه هایم هست. باید بگویم که ایشان از وضعیت مالی مناسبی برخوردار بوده ولی در کل آدم خسیسی است. اما مشکل من در این است که از ابتدای ازدواج بچه های این آقا که بچه هم نیستند شروع به مخالفت وسنگ اندازی و اذیت وآزار بنده به طرق مختلف کردند و با تحقیر و توهین وبی ادبی وبی احترامی سعی در برهم زدن زندگی من داشتند. بطوریکه در چند ماه گذشته ۲مرتبه پسربزرگ ایشان که ۲۰ساله است با فحاشی وبددهنی وتهدید به قتل واقدام جهت کتک زدن، بنده را از منزل شوهرم بیرون کرده که کارمان به شکایت ودادگاه کشیده شده که در حال پیگیری می‌باشد.

**حال سوالات بنده این است که خواهشمندم بطوردقیق به این سوالات پاسخ دهید:**

۱ـ با توجه به اینکه درگیری و فحاشی و تهدید به قتل و قصد کتک کاری از طرف فرزند این آقا در منزل انجام گرفته و بنده شاهدی غیر از خدا برای ادعایم ندارم و تا کنون چندین بار ما به دادگاه حل اختلاف و کیفری مراجعه کرده ایم مجازات این پسر چیست؟

۲ ـ بنده از ابتدای ازدواج با شوهرم از ایشان نفقه قابل ملاحظه‌ای دریافت نکرده‌ام ونسبت به‌این مسأله‌ادعادارم وچند ماه هم هست که منزل پدرم ساکن می باشم وعملاً ایشان نه با من تماسی گرفته اند و نه خرجی پرداخت کرده اند لذا نحوه دریافت نفقه های قبلی و تعیین نفقه های فعلی چگونه می باشد؟ بنده باید چه جاهایی مراجعه کنم؟

۳ـ با توجه به اینکه بنده در منزل شوهرم نه تأمین مالی دارم و نه تأمین جانی و نه از لحاظ شرعی صحیح است در منزلی که دو پسر عزب ومجرد زندگی می کنند باشم آیا می توانم از شوهرم تقاضای تهیه منزلی جداگانه بنمایم؟ وآیا دادگاه می تواند به عنوان ترک انفاق ایشان را وادار به گرفتن منزلی مستقل برای من کند؟ واگر ایشان از گرفتن منزلی جداگانه وهمراه با خرجی امتناع کند چه برخورد قانونی می تواند ایشان را ملزم به این کار بنماید؟

۴ـ اگر بنده و شوهرم نتوانیم در خصوص مسکن ونفقه با یکدیگر به توافق برسیم ومجبور به جدایی شویم بنده چه حق وحقوقی می توانم از ایشان دریافت کنم ودادگاه ایشان را ملزم به پرداخت چه مواردی می کند؟

۵ـ آیا نپرداختن نفقه می تواند شامل مجازات کیفری شود وبرای ایشان چه مجازاتهایی منظور می شود؟

۶ـ با توجه به تمکن مالی ایشان در صورت عدم رعایت هریک از موارد قانونی نکاح و یا طلاق بنده چگونه می توانم از اموال ایشان به دادگاه معرفی کرده ونسبت به توقیف آن اقدام نمایم؟

**ز ـ ن ـ شیراز**

# مهریه واجرت المثل

**پاسخ:**

مسلم است که شما به عنوان یک زن شوهردار دارای حق نفقه وهمچنین سکونت در مکانی هستید که آرامش روحی وجسمی مناسب را برای شما ایجاد کند. مشکلات شما تا حدودی طبیعی بوده واز ثمرات ازدواج با مردی است که فرزندان بزرگی اززن دیگر خود داشته‌است. اولین توصیه‌ام در مسائل خانوادگی مثل همیشه گذشت ومدارا است که قوام زندگی مشترک وابسته به آن است. به ویژه در شرایط خاص شما که علاوه بر شوهرتان، با فرزندان او هم زندگی می کنید. اما اگر چاره ایی جز اقدام قانونی واحقاق حق برایتان باقی نمانده پاسخ شما بدین شرح است.

اول ـ مجازات قانونی تعیین شده برای جرایم زمانی قابل اعمال است که آن جرم با دلایل محکم به اثبات برسد. یا شهودی وجود داشته باشد که با چشم وگوش خود دیده یا شنیده باشند یا متهم خودش اقرار کند ویا اسنادی یافت شود که جرم انتسابی به متهم را اثبات کند. در غیر اینصورت، شکایت کیفری از طرف نه تنها سودمند نیست بلکه ممکن است شاکی را در معرض اتهام افترا و هتک حیثیت قرار دهد. در هر حال مجازات جرایم تهدید وفحاشی به ترتیب شلاق تا ۷۴ ضربه یا زندان از دو ماه تا دو سال وشلاق تا ۷۴ضربه یا پنجاه هزار تا یک میلیون ریال جزای نقدی است.

دوم ـ تا زمانی که زن وشوهر زیر یک سقف زندگی می کنند و زوجه شکایتی ندارد اصل قانونی وظاهر امر این است که نفقه زن از سوی شوهر در حال پرداخت است. بنابراین با توجه به اینکه تا کنون اقدامی برای نفقه خود به عمل نیاورده اید اصل بر اخذ آن توسط شمابوده است. لذا، درصد موفقیت دعوی شما به خواسته نفقه ایام گذشته اندک است. اما تصمیم گیری در خصوص مطالبه نفقه حال وآینده شما به دو موضوع بستگی دارد اول اینکه شما از شوهرتان تمکین واطاعت دارید یا خیر؟ اگر دارید که مستحق نفقه بوده وزوج مکلف به تأمین احتیاجات شماست. اگر تمکین ندارید لازمست علّت آن دلیلی موجه وقانونی باشد وگرنه مستحق نفقه نخواهید بود. مجوز شرعی وقانونی عدم تمکین صرفاً در مفاد ماده ۱۱۱۵ قانون مدنی بیان گردیده است. به موجب این مقرره قانونی "اگر بودن زن با شوهر در یک منزل متضمن خوف ضرر بدنی یا مالی یا شرافتی برای زن باشد زن می تواند مسکن علیحده اختیار کند ودر صورت ثبوت مظنه ضرر مزبور محکمه حکم بازگشت به منزل شوهر نخواهد داد ومادام که زن در بازگشتن به منزل مزبور معذور است نفقه بر عهده شوهر خواهد بود."

پس برای توجیه عدم حضورتان در منزل شوهر باید وجود احتمال صدمه جسمی یا مالی یا حیثیتی به خود را برای محکمه به اثبات رسانید. زیرا در غیر اینصورت محکمه شما را ناشزه (زنی که تمکین نمی کند) تلقی نموده وشما را مستحق نفقه نخواهد دانست.

مرجع قضایی برای طرح دعوی نفقه می تواند دادسرا یا دادگاه خانواده باشد. دادسرا در زمانی که شما تصمیم به شکایت کیفری دارید و دادگاه در زمانی که می خواهید از طریق دعوی حقوقی اقدام نمایید. مزیت اقدام کیفری سرعت رسیدگی ومحکومیت جزایی شوهر به سه الی پنج ماه حبس است اما اگر شوهر در خلال رسیدگی نفقه همان ماه را تأدیه نماید شکایت متوقف خواهد شد ودر صورت تکرار عدم پرداخت نفقه، شکایت جدید لازم است. امتیاز اقدام حقوقی برای مطالبه نفقه جمع شدن نفقه تمام ماههای رسیدگی از زمان طرح دادخواست تا زمان صدور حکم از دادگاه است ولی دیگر حبس ومجازاتی در کار نیست ودادرسی ممکن است ماهها طول بکشد.

سوم ـ ماده قانونی فوق الذکر به شما این حق را می دهد که در صورت احتمال تحقق ضرر مالی یا بدنی یا شرافتی به شما توسط شوهرتان یا فرزندانش درخواست مسکن جداگانه نمایید. این تقاضا را می توانید توام با دعوی حقوقی نفقه ودر دادگاه خانواده مطرح سازید. چنانچه دادگاه شما را مستحق نفقه ومسکن علیحده بداند حکم صادر کرده وچنانچه شوهرتان از اجرای حکم امتناع کند به موجب ماده ۲ قانون نحوه محکومیت‌های مالی حکم جلب وی صادر خواهد شد.

چهارم ـ چون شرط اول سند ازدواج در خصوص تملیک نیمی از دارایی مرد به زن، توسط همسرتان امضاء نشده از دارایی فعلی ایشان چیزی به شما پرداخت نخواهد شد. اما به موجب قوانین راجع به طلاق، مرد مکلف است تمامی مهریه زن وحق‌الزحمه خدمات خانه داری همسرش که در اصطلاح اجرت المثل خوانده می شود را نقداً بپردازد. درواقع، چنانچه این وجوهات توسط مرد پرداخت نشود دفترخانه صیغه طلاق را جاری نکرده وطلاق نامه ایی صادر نخواهد کرد.

توضیحات فوق مربوط به زمانی است که طلاق به تقاضای مرد باشد. اما اگر طلاق به درخواست زن باشد و او بتواند با اثبات سختی ومشقت خود در زندگی زناشویی حکم طلاق را بگیرد برای حق‌الزحمه خویش باید پس از وقوع طلاق مجدداً اقامه دعوی حقوقی کند، علاوه بر آنکه زوج نیز چون تمایلی به طلاق ندارد مهریه را نقداً نخواهد پرداخت وبه دفترخانه هم نخواهد آمد. در نتیجه زن نخواهد توانست مهریه خود را نقداً وصول کند.

پنجم ـ بله. نپرداختن نفقه جرم بوده وبه موجب ماده ۶۴۲ قانون مجازات اسلامی قابل مجازات با سه ماه ویک روز تا پنج ماه حبس است. بنابراین هر شخصی که واجب النفقه است ونفقه اش را دریافت نکرده می تواند با رجوع به دادسرای محل اقامت خود و به طرفیت کسی که باید نفقه را بپردازد شاکی گردد. به استثنای دوشیزه عقد شده که حق نفقه دارد ولی به موجب رأی وحدت رویه دیوان عالی کشور حق اقامه دعوی کیفری ندارد.

ششم ـ برای تامین اموال شوهرتان لازم است که دعوایی مالی به طرفیت وی مطرح باشد. یعنی باید دعوی مهریه را مطرح کرده وبه نسبت میزان مهریه خود از اموال وی توقیف کنید. برای توقیف اموال لازمست ضمن دادخواست مطالبه مهریه یا قبل یا بعد از آن تقاضای صدور قرار تأمین خواسته را از دادگاه بنمایید.

## مشاوره خانواده و ازدواج

*قابل توجه خوانندگان گرامی*
*زمان این مشاوره دچار تغییر شده است*

**مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰**

**مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵**

# از زندگی خسته و دلسرد شده‌ام، کمکم کنید!

*مردی ۳۶ساله، متاهل و دارای سه فرزند هستم. مشکل من به ازدواجم که اشتباه بزرگی بود، برمی گردد. من وقتی فقط ۱۹ سال داشتم به دخترعمویم علاقه‌مند شدم و برای وصلت با او، اصرار و پافشاری زیادی کردم. مادرم اصلاً موافق این ازدواج نبود. خیلی‌ها توسط او واسطه شدند تا مرا قانع کنند که در این سن و سال و با خویشاوند نزدیک ازدواج نکنم، اما من تصمیم خودم را بدون تفکر و تنها از روی احساسات گرفته بودم.

بعد از ازدواج با او بود که پی بردم چقدر انسانها آنهم خویشاوندان نزدیک، با هم تفاوت دارند! ما در هیچ زمینه‌ای با هم تفاهم نداشتیم. لجبازی و قهر و کینه‌جویی باعث شد که کدورتها روزبه‌روز بیشتر شود و حالا با داشتن سه فرزند، هر کدام به تنهایی در زیر یک سقف زندگی می کنیم، آنهم خشمگین، قهرآلود و بدون هیچ ارتباطی!

چندین بار خواسته‌ام رسماً از هم جدا بشویم، ولی با پادرمیانی پدر و عمو و به خاطر آبرو و حیثیت خانوادگی و... فعلاً روزگار خود را این گونه می گذرانیم. من از این زندگی یکنواخت و پر از کینه و نفرت واقعاً خسته شده‌ام. دوستان و همکارانم دارند مرا به راههایی می کشانند که می‌دانم داروی درد من نیست! آنها وقتی حال و روز مرا می‌بینند به ظاهر از روی ترحم و دلسوزی مرا به استفاده از مواد مخدر تشویق می کنند. احساس می کنم روح و جسمم بیمار است. من به خاطر فرزندانم جواب منفی به دوستانم داده‌ام، ولی دیگر حتی نمی توانم سر کارم بروم و تمام روز را می خواهم فقط بخوابم.

لطفاً مرا راهنمایی کنید که باید با این وضعیت پیش آمده، چگونه برخورد کنم و راه مناسب التیام دردهایم چیست؟

**شما و همسرتان یک اشتباه دیگر هم کرده‌اید و این که، برای یافتن راه‌حل و بهبود روابطتان، خیلی دیر اقدام کرده‌اید. شما می توانستید در ابتدای زندگی مشترک به مشاوران خانواده مراجعه کنید و به راه‌حل مناسب دست بیابید. البته مطمئن باشید که این راه دشوار و رنج و مرارت را به تنهایی متحمل نشده‌اید، شریک زندگی‌تان هم از نعمت یک زندگی آرام و دلنشین و صمیمانه و گرم محروم بوده است. شما هر دو ترجیح داده‌اید به جای جستجوی راه‌حل معقول برای بهتر شدن روابط خود، قهر کنید و با احساس درماندگی و بی‌تفاوتی تسلیم شرایط غمبار و سرد زندگی‌تان شوید.

توصیه می کنم به خاطر خودتان و سه فرزندی که دارید نهیبی به خود بزنید و با حرکتی تازه، تولدی دیگر را در رابطه‌تان تجربه کنید. این حرکت تازه با مراجعه حضوری به مشاوران خانواده و روان‌شناسان میسر می‌شود. همانگونه که شما با تماس با مشاور، قدمهای اولیه را برداشته‌اید. مهم است، به این تفکر برسید که بایستی تحولی در زندگی مشترکتان به وجود بیاورید و قبول کنید که این کار با تلاش و پذیرش هر دو و با کمک مشاوران خانواده میسر است.

من به شما تبریک می گویم که با اراده‌ای قوی تسلیم درخواست‌های دوستانتان نشده‌اید. پناه بردن به مواد مخدر راه‌حل مشکل شما نیست، بلکه نوعی فرار از مشکل است.

*متشکرم که صبورانه به حرفهایم گوش داده و راهنمایی‌ام می کنید. شما فکر می کنید ما دو نفر با این همه احساسات منفی به یکدیگر، بتوانیم در خودمان پذیرش یکدیگر و جاذبه ایجاد کنیم؟

**اگر شما هر دو واقعاً بخواهید و اراده کنید و به این نتیجه برسید که باید شرایط زندگی‌تان را به نفع خود و بویژه فرزندانتان تغییر بدهید و بسیاری از آگاهی‌های لازم را هم بتوانید در جلسات مشاوره به دست آورید، به احساسات مثبت و نوینی دست خواهید یافت. زمانی که به کمک مشاوران به تفکری جدید دست یابید، احساس جدیدی پیدا خواهید کرد که منجر به رفتار و برخورد تازه‌ای خواهید شد. موفق و پیروز باشید.

## مشاوره خانواده

**مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰**

# وجود پسرم را مخفی کرده‌ام

*زنی ۳۰ساله، لیسانسیه و شاغل هستم. پنج سال پیش به علت اعتیاد همسرم از او جدا شدم و با پسرم که در آن زمان یک سال داشت به خانه پدرم بازگشتم. هم‌اکنون با پسری ۳۹ساله آشنا شده‌ام. او با وجود اینکه می داند من طلاق گرفته‌ام، به من پیشنهاد ازدواج داده است، اما مهمترین مشکل من این است که هنوز به او نگفته‌ام از ازدواج اولم، یک فرزند پسر دارم و نمی‌دانم مناسب‌ترین زمان برای گفتن این حقیقت چه وقت است؟

**علت مطرح نکردن این موضوع چه بوده است؟

*واقعیتش این است که می ترسم با دانستن این موضوع از ازدواج با من منصرف شود. فکر می کنم که اگر بعد از علاقه‌مند شدنش، به او بگویم که فرزند دارم شاید وجودش را بهتر بپذیرد!

**نظر خانواده‌تان در مورد این ازدواج چیست؟

*خانواده‌ام اطلاعی از این آشنایی ندارند. یکی از دوستان صمیمی من، توصیه کرده است که وجود پسرم را مخفی نگه دارم!

**شما قصد دارید فردی را به خود علاقه‌مند و دلبسته سازید و بعد از مدتی به او واقعیت را بگویید؟! آیا پنهان کردن موضوعی به این مهمی در ابتدای آشنایی، کار منطقی و درستی است؟

شما باید در اولین ملاقاتتان، این حقیقت را که بچه دارید می گفتید، زیرا صداقت، درستی و اعتماد متقابل از ضروری‌ترین عوامل یک رابطه سالم است. چنانچه شما صداقت نداشته باشید، همواره در تردید و تنش به سر خواهید برد، چرا که یکی از مخرب‌ترین راههایی که می‌تواند عشق پرشور و حرارت رابطه بین دو نفر را بکشد و صمیمیت را از بین ببرد، بازگو نکردن حقیقت است.

نگفتن این واقعیت که شما فرزند دارید، به این معنا است که احساس می کنید حامل خبر بدی هستید که باید با ملاحظه به فرد مقابل گفته شود، اما حقیقت این است که پسرتان رازی مرموز و سنگین نیست که او را از فرد مقابل پنهان کنید. او مهمترین بخش از زندگی شما است.

* نگرانی و دلواپسی من از این است که اگر بداند من یک پسر دارم، حاضر به ازدواج با من نشود!

** شما در این ارتباط پیش‌داوری و قضاوت می کنید، زیرا هنوز خصوصیات طرف مقابلتان را به خوبی شناسایی نکرده‌اید و این آزمایش خوبی برای شناسایی او است. اما اگر این اتفاق هم بیفتد و از ازدواج کردن با زنی که بچه دارد، منصرف شود، در این صورت شما صرفه‌جویی زیادی در وقت خود کرده‌اید و با حذف این فرد از زندگی‌تان که قطعاً برای شما مناسب نبوده، خود را از رنج و اندوه دوباره نجات می دهید.

مطمئن باشید مردی که به دلیل داشتن فرزند نمی‌خواهد با شما ازدواج کند، مسلماً برای شما و پسرتان مناسب نیست.

می‌دانم نگرانید و می ترسید که وجود پسرتان ارتباط شما را دچار مشکل کند و این نگرانی معقول است. پدر یا مادر بودن در شرایط معمول هم دشوار است، چه برسد به این موضوع که ازدواج مجدد باشد، اما باید بدانید که هیچ ازدواجی بدون مساله نیست. خواه این مساله فرزند حاصل از ازدواج قبلی باشد، یا مشکلات شغلی، خانوادگی و... پس بهتر است در اولین فرصت ممکن، پسرتان را به او نشان دهید و در کمال صداقت و درستی تاکید کنید که پسرتان بخش باارزشی از وجود و زندگی شما است و مطمئن باشید که پس از گفتن این واقعیت او بهتر می تواند تصمیم بگیرد و شاید بتواند فرد مناسبی برای هر دو شما بشود.

بهترین طرز مسلح بودن این است که خود را از هر کس بر کنار داریم ● وردیگن

«هان ای دل عبرت بین...»

**سلسله گزارشهای زندان**

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

**تهیه: مجید شادمان نژاد**

# شاید اگر محبت پدرم بیشتر بود...

**همانطور که هفته گذشته قول داده بودم، این هفته به داستان زندگی و ماجرای زندانی شدن خانمی می‌پردازم که جرمش تا حدودی متفاوت است. وقتی برای مصاحبه آمد قیافه‌اش به مجرمین نمی خورد. مانتوی مشکی، روسری تیره، جثه‌ای تقریباً لاغر، اندکی سبزه و کمی تاقسمتی عصبانی. اما به قول امروزی‌ها خیلی باکلاس و مودب.**

**روی همان موکت کف اتاق و پتویی که روی آن انداخته شده بود، نشست و داستان زندگی اش را آغاز کرد:**

من فریبا... هستم، ۲۸ ساله، مطلقه دارای یک فرزند. پدر و مادرم هر دو تحصیلکرده‌اند. پدرم پزشک و مادرم متخصص پوست و موست. اما مشکل من در خانواده شکل گرفت. پدرم با اینکه تحصیلکرده و یک پزشک بود، اما حضور بسیار کمرنگی در زندگی ما داشت. شبها وقتی که به خانه می آمد ما خواب بودیم و وقتی ما به مدرسه می رفتیم او خواب بود و جالب اینکه وقتهای فراغت خود را نیز با دوستانش می گذرانید و همیشه دوستانش را به خانواده ترجیح می داد. ما برای هم فقط یک همسایه خوب بودیم. البته این را نیز می گویم که پدرم آدم بدی نبود. همواره نیازهای خانواده را تامین می کرد. اهل تندی، بداخلاقی، خشونت و... نبود و آدم محترمی هم بوده و هست، اما... همواره یک احساس نیاز به حامی و به یک پشتوانه در من وجود داشت، مردی که خلاءهای عاطفی مرا پر کند که اگر اینطور بود من اسیر یک عشق بچه گانه در نوجوانی نمی شدم. مشکل مادی‌ای هم نداشتیم، اما من تشنه محبت بودم، محبتی که هرگز از پدرم ندیدم شاید هم دلیلش این بود که اعتقادی به دختر نداشت، نمی دانم.

**حالا بد نیست داستان ازدواجم را برایتان بگویم:**

من ۱۸ ساله بودم که عاشق شدم و با اصرار خودم به عقد همسرم درآمدم. راستش قبل از ازدواج وقتی سال چهارم دبیرستان بودم با همسرم آشنا شدم و عشقی عجیب نسبت به او پیدا کردم. شاید جریان عاشقی ام نوعی لجبازی با خانواده بود. خانواده‌ام بشدت مخالف این ازدواج بودند. اصولاً در خانواده ما دخترها زود ازدواج نمی کنند و تحصیل برایشان مهمتر است، اما من یکمرتبه یک تکیه گاه عاطفی پیدا کرده بودم. شاید اگر غیر از او هر مرد دیگری هم در آن سن سر راهم قرار می گرفت عاشقش می شدم. اوایل فکر می کردم او همان مردی است که دنبالش می گردم که در رویاهای من وجود داشت. شاید اگر این همه خلاء عاطفی نداشتم و خانواده‌ام این نیاز را برطرف می کرد اینطور پرشتاب به طرف شوهرم نمی رفتم و اگر می رفتم حداقل بیشتر تعمق می کردم. در آن زمان من شناخت کافی نداشتم، حتی خودم را نمیَ شناختم و به همین خاطر فکر کردم تکیه گاه واقعی امرا یافته‌ام لذا همه عشقم را نثارش کردم و همسرم هم این را فهمید و چه سوءاستفاده‌ها که نکرد. من تاوان احساساتم را با خرد شدن دادم. شاید باورتان نشود وقتی خیلی اصرار کردم خانواده‌ام بالاجبار تسلیم من شدند. در طی شش ماهی که ما با هم صحبت می کردیم و پس از آنکه خانواده‌ام بالاخره تسلیم شد، یک خواسته از او سرانجام مطرح کردند، گفتند نه مهریه می خواهیم، نه مراسم عروسی آنچنانی و نه پول و امکانات، فقط نباید مزاحم تحصیل دخترمان بشوی و آنها باشوق و ذوق قبول کردند، هم همسرم و هم والدینش... و جالب اینکه بعدها به خود من گفتند ما همان روز هم که قبول کردیم، قصدمان این بود که بعد از ازدواج نگذاریم درس بخوانی، هیچ وقت هم علتش را نگفتند، اما من می دانم. معمولاً بسیاری از مردها دوست ندارند همسرشان تحصیلات بالاتر از خودش داشته باشد و در خانواده آنها درسخوانهایشان یکی، دو نفر دیپلمه بود. من کور شده بودم، حداقل باید این را می فهمیدم که ما و خانواده‌هایمان نسبتی با یکدیگر نداریم و مردی با چنان گذشته‌ای و در چنین خانواده‌ای با اخلاق تند و ناهنجاریهای رفتاری ممکن است حالا برای رسیدن به خواسته اش تغییر چهره و رفتار بدهد و صدها قول و تعهد، اما رفته رفته ضمیرش را نشان می دهد و به اصل خودش برمی گردد. من که می دیدم با اطرافیان خودش چه روابط نامناسبی دارد حتی رفتارش با پدر و مادر خودش و با دوستانش چگونه است باید می فهمیدم که در زندگی آینده هم همین شخصیت را بروز خواهد داد، اما خوش خیال بودم. فکر می کردم من با همه فرق دارم و همیشه سوگلی او خواهم بود، اما حالا به همه می گویم آدمها را در ارتباط با دیگران بشناسید نه در ارتباط با خودتان. چون یک روز با خود شما هم همان رفتارها خواهد شد. این را مطمئن باشید.

> این بزرگترین اشتباه من بود که از تجربه دیگران استفاده نکردم و به حرفشان گوش ندادم.

این بزرگترین اشتباه من بود که از تجربه دیگران استفاده نکردم و به حرفشان گوش ندادم. همیشه فکر می کردم می توانم او را درست کنم، اما افسوس که امروز شرمنده آنهایی هستم که به من هشدار دادند و من گوش نکردم. همواره به خانواده و اطرافیان می گفتم تحصیل، اصالت خانوادگی و اینجور مسایل انسان را بزرگ نمی کند و سختی کشیدن در راه رسیدن به هدف است که انسان را می سازد و می گفتم شوهرم از بچگی کار می کرده و در راه هدفش زحمت کشیده، پس انسان خودساخته‌ای است و این برای یک زندگی خوب کافی است. اما بعداً فهمیدم در کنار همه این سختی هایی که ما می کشیم شاید سختی‌ای که او کشیده باعث شده تا جور دیگری ساخته شود که از سنخ و قماش من نیست. فکر می کردم برای شوهرم یک جواهر بی نظیر خواهم ماند. گفتم تا به حال او در خانواده‌ای بزرگ شده که شرایط ابراز عشق را نداشتند و من می توانم از او یک شخصیت تازه بسازم. ابتدا هم همینطور بود. هر دو برای یکدیگر نو و جدید بودیم و این همه کنتاکت نداشتیم اما از همان اواخر سال اول ازدواج رفته رفته فهمیدم که اشتباه فکر کردم و همه چیز دارد عوض می شود. بد نیست بگویم که ۱۰ ماه بعد از ازدواج صاحب فرزند شدیم و همین موضوع باعث شد که مجالی برای فهمیدن یکدیگر در زندگی نداشته باشیم. با خودم گفتم زندگی یعنی همین، یک همسر خوب و یک بچه سالم و یک خانواده.

اما... اما... شاید باورتان نشود که شوهرم اصرار داشت که نزد این و آن تحقیرم کند. شاید به خاطر احساسی که در درونش موج می زد و آن احساس این بود که چون احساس می کرد من از او بالاتر هستم و از نظر خانوادگی هم در مرتبه بالاتری قرار دارم او لازم است که تسلطش را به من نشان بدهد و جالب اینکه او به همین خاطر حتی به من خیانت هم می کرد. برای آنکه به شخصیت و غرور من لطمه بزند، بین اطرافیان من بود، بین دوستان من بود. شاید به این وسیله می خواست بگوید که تو اصلاً از من بالاتر نیستی، حتی سعی می کرد با زنان دیگری گرم بگیرد و مثلاً به من بفهماند که من می توانستم هر کسی را که بخواهم داشته باشم. اینها یک نوع عقده‌های درونی بود که به این شکل خودش را نشان می داد. حداقل می خواست به خودش ثابت کند که عقب نمانده است، درحالی که سن زیادی نداشت فکر می کرد اگر خیلی شیطنت نکند یک ذره عقب مانده و پیش دیگران کم آورده. کار به جایی رسید که با اینکه می دانست من اطلاع دارم شروع کرد با زن دیگری زندگی کردن و اوقات فراغت را پیش آن زن گذراندن. معلوم بود که زندگی ما دوامی نخواهد داشت. او حتی باوجود اینکه قول داده بود درسم را ادامه بدهم و با اینکه من در کنکور نمره خوبی آوردم و در یکی از بهترین رشته‌ها یعنی معماری پذیرفته شدم، نگذاشت ادامه تحصیل بدهم و تولد بچه‌ام بهانه‌ای شد برای اینکه اصلاً نگذارد یک ترم هم درس بخوانم. آنقدر اذیتم کرد تا دانشگاه را رها بکنم. به هر حال این زندگی نمی توانست دوام پیدا کند. سال ۸۲ ما از هم جدا شدیم، اما شاید برایتان عجیب باشد. باوجودی که ما از هم طلاق گرفته بودیم. تقریباً ما دو سال بعد هم در همان خانه زندگی می کردیم مثل دو غریبه. او در یک اتاق و من و دخترم در اتاق دیگر. می دانم که این هم یک اشتباه بود، اما من بشدت عاشق دخترم بوده و هستم. پیش خودم گفتم اینطوری دخترم هر وقت بخواهد پدرش را خواهد داشت و جالب اینکه همسرم فکر می کرد من بخاطر او در یک خانه زندگی می کنم و هیچ وقت هم نتوانست بفهمد که من به خاطر دخترم چه گذشتی کرده‌ام. تا یادم نرفته این را هم بگویم که همان ماههای قبل از طلاق یک شب دخترم مریض شد و تب کرد و توی تب هذیان می گفت و پدرش را صدا می کرد، پدری که معمولاً شبها خانه نبود و من می دانستم که به دنبال تنوع طلبی خود است. به او تلفن کردم و گفتم حداقل امشب بیا و پیش بچه بمان. او آمد و کلی هم ابراز پشیمانی و قول و قرار و خیلی هم زبان ریخت که تو بهترینی، تو خیلی زن فداکاری هستی و از این حرفها، من قول می دهم که دیگر ترکت نکنم. من هم مثل همه زنها گول خوردم و سعی کردم زندگی را از نو بسازم، اما خیلی زود فهمیدم که همه اینها فریب بود. بالاخره وقتی جدایی پیش آمد من برای زندگی

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

**تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای** **شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: F_ zavarei@yahoo.com

خودم برنامه ریختم و در کار مارکتینگ لباس وارد شدم یعنی لباس را طراحی می کنیم، سفارش کار به بازار می دهیم، بازار لباسها را می دوزد، لباسها را می گیریم و می فروشیم. کاری را که ما شروع کرده بودیم نیاز به عرضه محصول داشت و فکر کردیم که نمایش زنده لباسها بهترین شکل بازاریابی است. معمولاً محلی را اجاره می کردیم، خانمها می آمدند و در یک محیط بسته و خصوصی لباسها را عرضه و می فروختیم. سالنهایی را که اجاره می کردیم صاحبانش هیچ وقت از ما مجوز نمی خواستند چون قرار نبود کار خلافی صورت گیرد، ضمن اینکه می دانستم مجوز خیلی سخت داده می شود. مشکل دیگر این بود که به ما اجازه داده نمی شد که مانکنها به شکل دلخواه خودمان و طراحان ما آرایش کنند و لباسها را نمایش بدهند. خب این موضوع در روند بازاریابی و فروش ما تعریف شده بود. به هر حال من گمان می کنم نمایش مد در مجالس زنانه نمی تواند اشکالی داشته باشد. من هم فکر نمی کردم که کار خلافی انجام می دهیم به خاطر همین به دنبال مجوز نبودیم، ضمن اینکه همانطور که گفتم می دانستم که گرفتن مجوز سخت است.

اما قضیه زندانی شدن من به این شکل بود که آخرین نمایشی را که برگزار کرده بودیم بدون اینکه بخواهیم آقایان هم در آن ورود پیدا کردند و یکمرتبه دیدیم که آقایان در سالن نشسته‌اند. ما هم نمایش مد را شروع کردیم. مراسم هم تمام شد مشکلی هم پیش نیامد، گرچه من مایل به این کار نبودم اما اوضاع از دستم در رفت. به خاطر مشکلاتی که داشتم یکی دیگر عنان اختیار را در دست گرفت و سالن مختلط شد. قاعدتاً اگر از قبل می دانستم شاید می توانستم جلوی قضیه را بگیرم. حال چی شد که ما دستگیر شدیم؟

سه روز بعد از اجرای برنامه ما ماموران اماکن به سراغمان می آیند و من در محل کارم در حال فروش لباس بودم که دستگیر شدم. ظاهراً فیلم برنامه شوی لباس به بیرون درز می کند و به اماکن داده می شود و آنها هم اقدام می کنند. من قبول دارم که نیروی انتظامی طبق قانون عمل کرد. کار ما قانونی نبود و از این جهت کار آنها اشتباه نبود، بلکه کار ما اشتباه بود که در ایران چنین کاری را بدون مجوز انجام دادیم. ای کاش مشاور مطمئن داشتم و کاش این همه در زندگی سرخورده نبودم که سعی کنم به لحاظ اقتصادی یک شبه ره صد ساله را بروم و از نظر کاری پشتوانه‌ای مطمئن برای آینده خودم و فرزندم بسازم. کاش حمایت پدرم در طول زندگی حمایتم می کرد و احساس غرور می کردم. این را از روی ترس و خوشامد کسی نمی گویم از روی تجربه می گویم، کاش مشاوران خوبی داشتم و کارم به اینجا نمی کشید. در حال حاضر تنها نگرانی من آینده فرزندم است. برایش برنامه‌های زیادی دارم و اگر این ماجرا به پایان برسد، سعی خواهم کرد که او را درست تربیت کنم. شاید بهتر باشد که من از ایران بروم. شاید برای بلند پروازیهای من و روحیاتی که دارم خارج از کشور بهتر باشد، نمی دانم... خواهرم دانشجوی معماری است، ازدواج کرده و زندگی خیلی موفقی دارد. شوهرش مهندس خوبی است. در آینده از خواهرم بیشتر مشورت می گیرم چون آدم موفقی است. انشاءالله این دفعه با درایت و تجربه و پس از این همه شکست زندگی خوبی برای خودم و دختر ده ساله‌ام که خیلی دوستش دارم، خواهم ساخت. آنچه را که می توانم بگویم این است که سعی خواهم کرد از این پس قانونمند زندگی کنم. به هر حال همه ما موظفیم که به قانون احترام بگذاریم، ضمن اینکه قانون هم نباید اینقدر سخت باشد و باید بیشتر انصاف و منطق را در نظر بگیرد تا آدمها شروع نکنند به منطق خودشان پناه ببرند و روی به بی قانونی آورند. قوانین دست و پاگیر که با نیاز روز جامعه همخوانی نداشته باشد مردم را دچار مشکل می کند. من نمی گویم کار ما درست بود. به هر حال نمایش شوی لباس در یک جمع مختلط در یک کشور اسلامی جایگاهی ندارد، اما باید دادن مجوز برای برگزاری نمایش لباس زنانه در جمع خانمها و در مجالس زنانه خیلی راحت صورت گیرد. باز هم می گویم که این حرفها را برای توجیه خودم نمی زنم و نمی خواهم خلاف خودم را قانونی جلوه دهم، در این مصاحبه هم خودم را حق به جانب جلوه ندادم بلکه گفته‌ام اشتباه کرده‌ام و کار خلاف انجام داده‌ام... بگذریم... به هر حال در حال حاضر هم در مدتی که در زندان هستم با اینکه همسر سابقم می داند زندانی شده‌ام، اما سراغی از من نمی گیرد. فکر هم نمی کنم اینجا بیاید چون دیگر نسبتی با هم نداریم. الان هم منتظر حکم هستم. تا به حال هیچ حکمی برایم صادر نشده. امیدوارم با ختم به خیر شدن این پرونده و با استفاده از تجربه‌ای که پیدا کرده‌ام و با عبرت گرفتن از اشتباهات گذشته، بتوانم آینده قابل قبولی را رقم بزنم.

صحبت آخر من این است که والدین عزیز محیط خانواده را آنقدر گرم و از عاطفه سرشار کنند که هیچ جوانی مجبور نشود کمبودهای خود را در سرابی دروغین جستجو کند.

■

## توضیح در مورد پاورقی

متاسفانه این هفته به دلیل مشکلی که برای نویسنده پاورقی «عروس اول» پیش آمد، موفق به چاپ ادامه این داستان نشدیم.

## آیا می‌دانستید...

* در سال ۱۹۸۷ خطوط هوایی «آمریکن ایرلاینز» توانست با حذف یک دانه زیتون از هر سالاد سرو شده در پروازهای درجه یک خود، چهل هزار دلار صرفه‌جویی کند.

* فیل‌ها تنها جانورانی هستند که قادر به پریدن نیستند.

* مورچه همیشه بر روی سمت راست بدن خود، سقوط می کند.

* قلب انسان فشاری کافی ایجاد می کند تا به فاصله ۳۰ فوتی (تقریباً ۸ متر) خون را به خارج از بدن پمپاژ کند.

* موشهای صحرایی چنان سریع تکثیر پیدا می کنند، که در عرض هجده ماه دو موش صحرایی قادرند یک میلیون فرزند داشته باشند.

* صندلی الکتریکی توسط یک دندانپزشک اختراع شد.

* استفاده از هدفون در هر ساعت، باکتری‌های موجود در گوش شما را تا هفتصد برابر افزایش می‌دهد.

* اثر زبان هر شخص مثل اثر انگشت او فقط منحصر به خود اوست.

* در یک سانتی متر پوست شما دوازده متر عصب و چهار متر رگ و مویرگ وجود دارد.

* در تمام وجود شما بیش از یک مشت گچ «کلسیم» وجود دارد.

* حس بویایی مورچه با حس بویایی سگ برابری می کند.

* هورمون PYY مسوول چاقی است. در تحقیقات مشخص شده است که میزان این هورمون در افراد چاق یک سوم افراد معمولی است و چنانچه این هورمون به افراد چاق تزریق شود اشتهای آنان کاهش می‌یابد.

* شن خیس از شن خشک سبکتر است.

* در هر میلیمتر مکعب خون شما پنج میلیون گلبول قرمز وجود دارد.

* اعصابی که در بدن شما وجود دارد به اندازه فاصله زمین تا ماه است.

* مساحت سطح کره زمین ۵۱۵ میلیون کیلومتر مربع است. با مقایسه با مساحت وسعت ایران می توان نتیجه گرفت که ایران ۰/۳۲ از سطح زمین را تشکیل می‌دهد.

* چای سبز دارای خواص فراوانی است. به علت داشتن فلوئور مینای دندان را تقویت کرده و از پوسیدگی آن جلوگیری می کند. زیاده‌روی در خوردن آن رنگ دندانها را زرد می کند اما دندانهای زرد شده دیرتر خراب می‌شوند. همچنین بوی بد دهان را از بین می‌برد مخصوصا خشک شده آن، بوی پیاز و سیر را رفع می‌کند. دمکرده آن سردرد را تسکین می دهد. چای در کنار فایده‌های فراوانش خاصیت ضد سرطانی نیز دارد.

* فک انسان می‌تواند هنگام جویدن ۲۰۰ پوند فشار وارد کند. درحالی که فک یک سوسمار می‌تواند ۲۰۰۰ پوند فشار وارد کند!

**از: علمی**

سنگر و موانع مستحکم را لیاقت و غیرت و شجاعت فرمانده آن دفاع می کند، نه استواری بنا

● فردریک کبیر

# از گذشته‌ام خبر ندارند

**از: کیانا نصرت زاده**

وقتی درسم تمام شد، برای پدرم یک نامه مفصل نوشتم که قصد برگشتن به ایران را ندارم و می‌خواهم در همان کشور خارجی بمانم. پدرم هم در جواب نوشت که وظیفه دارم به مردم کشورم خدمت کنم و باید برگردم. این اولین باری بود که من از دستور پدرم سرپیچی کردم و ماندم... بعد از چند ماه که پدرم مطمئن شد که من دیگر برنمی‌گردم نامه دیگری نوشت و تهدیدم کرد از ارث محرومم می‌کند و دیگر اسم مرا نخواهد آورد... من هم بی‌اهمیت به تهدید پدرم، تصمیم گرفتم بمانم و زندگی مستقلی داشته باشم. می‌دانستم پدرم ثروت چندانی ندارد و هرچه داشته خرج تحصیل من کرده و درواقع چیز زیادی از دست نخواهم داد... جوان بودم و سرم پر از غرور و تکبر بود. معنای حرف پدر را تا سالها عمیقاً درک نکرده بودم.

همانجا ماندم و مشغول به کار شدم. مرتب شغل عوض می‌کردم. از هر شهری که خسته می‌شدم، کوله پشتی‌ام را برمی‌داشتم و به شهر دیگری می‌رفتم. بی‌قید و بی‌مسوولیت زندگی می‌کردم. دلم خوش بود که دارم دنیا را تجربه می‌کنم و با آدم‌های مختلف آشنا می‌شوم، هرچند که پایان این آشنایی‌های کوتاه همیشه تلخ و بعضاً پرضرر بود اما باز به همین شیوه ادامه می‌دادم.

چند سالی گذشت. دلم برای مادر و پدرم تنگ شده بود. اما می‌دانستم که پدر روی حرفش است و مرا هرگز نخواهد بخشید مگر اینکه به ایران برگردم. بیش از سی سال داشتم و هیچ اندوخته‌ای جمع نکرده بودم و درواقع خجالت می‌کشیدم با دست خالی به ایران برگردم، برای همین تصمیم گرفتم همانجا بمانم.

روال زندگی‌ام سخت‌تر شده بود. درآمد چندانی نداشتم و شدیداً احساس تنهایی می‌کردم. تصمیم گرفتم ازدواج کنم. از آنجایی که در آن سالها معدود دختران ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کردند، تصمیم گرفتم با یک دختر مسلمان عرب ازدواج کنم که تا حدی فرهنگش به من نزدیک باشد. همسر مصری من، زن مهربان و باگذشتی بود. خیلی زود صاحب دو فرزند شدیم. همسرم اصرار داشت همراه او به مصر بروم و کنار خانواده او زندگی کنم ولی من قبول نکردم. حس می‌کردم دیگر با آن محیط کاملاً آشنا شده‌ام و دیگر حوصله تجربه زندگی در یک کشور دیگر را ندارم.

عید به عید برای مادرم کارت تبریک می‌فرستادم و عکس زن و بچه‌هایم را هم می‌فرستادم. در جواب نامه‌ام همیشه یک نامه پرمهر می‌آمد که در انتها مادر ملتمسانه از من خواسته بود به ایران برگردم و دست از لجاجت بردارم... این نامه مدتی مرا وسوسه می‌کرد اما خیلی زود مشغله زندگی همه چیز را به فراموشی می‌سپرد.

۴۲ ساله بودم که همسرم در اثر بیماری سرطان فوت کرد. دو پسرمان ۷ ساله و ۵ ساله بودند. مسوولیت بزرگ کردن آنها کاملاً به گردن خودم افتاد. خانواده‌ام وقتی از ماجرا باخبر شدند باز هم اصرار کردند همراه بچه‌ها به ایران بیایم و در کنار آنها زندگی کنم. من اما قبول نکردم. یک دل نه صد دل عاشق یک دختر اروپایی شده بودم و تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم.

این ازدواج خیلی زود به پایان رسید و بعد از پنج سال از هم جدا شدیم. خبر فوت پدرم که به دستم رسید تازه چند روز از طلاق من با همسر دومم می‌گذشت. سال بعد خبر فوت مادر را شنیدم و دیگر باور کردم همه چیز تمام شد و من هیچ کس را در ایران ندارم...

بچه‌ها به مدرسه شبانه‌روزی می‌رفتند و من سخت کار می‌کردم تا از عهده مخارج آنها بربیایم... زمان به سرعت می‌گذشت با یک چشم بر هم زدن ۵۰ ساله شدم. درست ۳۰ سال از آمدنم به خارج می‌گذشت. ثمره این زندگی، یک خانه بسیار کوچک بود که نیم بیشتر آن در گرو بانک بود و دو بچه که چندان بامهر و محبت نبودند و هر کدام رفته بودند سراغ زندگی خودشان.

احساس تنهایی غریبی می‌کردم. تصمیم گرفتم به ایران برگردم و در وطن خودم زندگی کنم... سالهای اول بعد از انقلاب بود. جنگ تازه شروع شده بود. مدتی در موسسه‌ها انگلیسی درس دادم ولی با تدریس مخارج زندگی‌ام تامین نمی‌شد. برای همین باز به خارج از کشور رفتم. این بار دیگر توان کار کردن نداشتم. تنها بودم و پیری نزدیک.

به هر سختی که بود کمک هزینه اندکی از دولت گرفتم و زندگی ساده‌ای داشتم. تا اینکه ۶۵ ساله شدم. حس می‌کردم مرگ خیلی نزدیک است و تصمیم گرفتم به ایران برگردم و در کشور خودم به خاک سپرده شوم.

خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایم حسابی بزرگ شده بودند. آنها با آغوش باز از دایی یا عمویشان استقبال کردند. خواهرم یکی از اتاقهای خانه‌اش را خالی کرد و من در آنجا ساکن شدم. گاهی آخرین نامه پدرم را از صندوقچه برمی‌داشتم و بعد از سی، چهل سال باز می‌خواندم. کاغذش زرد شده بود ولی کلمه‌ها هنوز زنده بودند. نوشته بود:

– پسرم، اینجا به تو خیلی احتیاج داریم... برگرد و به مردم خودت خدمت کن. تو اگر همه عمرت هم آنجا بمانی باز خارجی هستی و غریب اما اینجا تو صاحب خانه‌ای...

چشم‌هایم پر از اشک می‌شد. حق با پدر بود. اگر در آن زمان به ایران برگشته بودم، می‌توانستم خدمت شایان ذکری به مملکتم بکنم ولی حالا...

پیر و فرتوت به ایران برگشتم. وقتی توی خیابان یک نفر دستم را می‌گیرد و از جوی ردم می‌کند، شرمنده می‌شوم. آن زمان که من در رشته مهندسی برق تحصیل کردم، خیلی از شهرها و روستاهای کشور برق نداشتند و می‌توانستم خدمتگذار مهمی باشم اما...

با این وجود همه با من مهربانند و صرف پیر بودنم قابل احترام... هیچ کس از گذشته من سوال نمی‌کند وقتی دستم را می‌گیرند و یا جای خودشان را در اتوبوس به من می‌دهند، در حالی که در خارج از کشور بعد از این همه سال هنوز خارجی بودم و نگاهها غریب...

صدافسوس که عمری را به هدر گذراندم و خدا را شکر که این چند روز باقیمانده را در خاک وطنم می‌گذرانم...

## شکوفه های زندگی

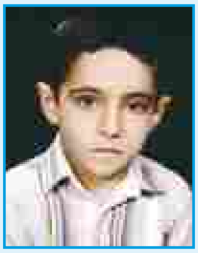

محمد باقر بابانژاد

ایمان قهرمانزاده

پارسا علیزاده

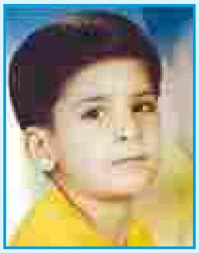

رامتین نادری

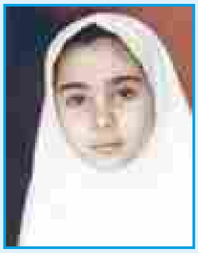

فرناز مختاری

امیرضا مختاری

# پرسش ویژه
# پاسخ ویژه

**مشاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

## یک انتخاب

### پرسش اول:

سرکار خانم و - و از شهرستان؟ نوشته‌اند که تمام برادرها و خواهرهایشان ازدواج کرده‌اند و ایشان هم به سن ازدواج رسیده‌اند و خواستگاری دارند که خودشان به او علاقه‌ای ندارند، اما اعضای خانواده وی اصرار می کنند که این شخص را به همسری بپذیرند. اما این خانم میان دوراهی مستاصل مانده‌اند، یکی اینکه علاقه‌ای به این شخص ندارند و دیگر اینکه نگران هستند که سنشان بالا برود و همسر مناسبی برایشان یافت نشود، لذا برای خروج از این بن‌بست از مجله طلب یاری کرده‌اند.

## به آنچه وجود ندارد، امید نبندید!

### پاسخ:

**سرکار خانم و - و از شهرستان؟**

به طور کلی ازدواج یک اصل است و در زندگی، پس از تولد و مرگ مهمترین بخش را تشکیل می دهد. بنابراین من معتقدم که ما نباید با ازدواج همانند کالایی که خیال خرید آن را داریم و نمی دانیم که آیا در آینده قیمت آن کاهش پیدا می کند یا نه، برخورد کنیم. درواقع، اینکه شما باکسی ازدواج کنید که به هیچ وجه به او علاقه‌ای ندارید و تنها به این امید هستید که او را روزی و روزگاری دوست بدارید، کاری بس اشتباه است. شما در سنی هستید که شخصیت شما شکل گرفته و آن خواستگار هم در سن و سالی است که شخصیت او شکل گرفته است. بنابراین اگر اکنون به او علاقه‌مند نیستید، چگونه فکر می کنید که در آینده به او علاقه خواهید داشت؟ او که عوض نمی شود، شما هم که تغییر نمی کنید، پس این علاقه از کجا خواهد آمد؟ اگر منظور شما اجبار کردن خودتان به علاقه است که این هم کاری نادرست و شاید هم خطرناک باشد. به نظر من منطق و تفکر درست این است که منتظر باشید تا خواستگار مناسبی که مورد قبول شما هم باشد به شما مراجعه کند. از نظر سن هم به هیچ وجه نگران نباشید. اصولاً سن ازدواج، بخصوص در شهرهای اصلی کشور بالا رفته و بویژه این افزایش سن در دخترها مشاهده می شود. بنابراین کمترین نگرانی از نظر سن و افزایش آن نباید داشته باشید. البته دغدغه‌های خانواده را درک کرده و حتی آن را امری طبیعی قلمداد می کنم. اما شما در این میان باید منافع خوتان را در نظر داشته باشید.

ازدواج پدیده‌ای نیست که با شک و تردید به انجام آن اقدام کنید، بلکه باید به آن کاملاً اعتقاد داشته باشید، چرا که در طول زندگی زناشویی به اندازه کافی شک و تردید وجود خواهد داشت و دغدغه‌های مختلف در برابر زن و شوهر قدعلم خواهد کرد و معقول نیست که در ابتدای زندگی زناشویی با این دغدغه پیش بروید که‌آیا روزی شوهرتان را دوست خواهید داشت یا نه؟ بنابراین با خیال راحت به فکر آینده و در انتظار همسری باشید که حداقل در شروع زندگی نسبت به احساس خودتان و او اطمینان کافی داشته باشید. من اطمینان دارم که چنین هم خواهد شد و شما با توجه به عقل و شعور و تحصیلات خود با اعتماد کامل نسبت به احساس خود، مرد دلخواهتان را خواهید یافت.

**موفق و پیروز باشید**

### پرسش دوم:

## یک روند اشتباه

### پاسخی کوتاه به خانم و - ش از قشم:

سرکار خانم و - ش، هیچ کاری در زندگی زناشویی، اشتباه‌تر از روندی نیست که شما در پیش گرفته‌اید. من نمی دانم این چه فکری است که در شما شکل گرفته و می خواهید یک ازدواج سالم وخوب را برهم بزنید و به سراغ مردی بروید که از سالها پیش و در عنفوان جوانی، از او خاطره دارید؟! تجسم کنید که اگر همه زنها و شوهرها در بحبوحه زندگی زناشویی مثل شمافکر کنند، آنگاه سنگ روی سنگ بند نمی شود. وحشت من از این است که این قدرناشناسی شما نسبت به زندگی تان، نسبت به فرزندی که خداوند به شما عطا کرده و نسبت به شوهرتان باعث شود که همه چیز را از دست بدهید.

## قطع تماس

در درجه اول باید هرگونه تماس خود را با آن شخص، قطع کنید. انسان در برابر وسوسه بسیار ضعیف است و امکان لغزش برایش مهیا است و کار شیطان راکه خودتان بهتر می شناسید و به درستی آن را وسوسه شیطان قلمداد کرده‌اید، بنابراین در اولین فرصت باید روندی را که در پیش گرفته‌اید متوقف کنید. شما به خودتان، به فرزندتان، به شوهرتان و به جامعه قول داده‌اید که انسانی وفادار باشید و این قول را باید حفظ کنید. اینکه دغدغه شخص دیگری را داشته باشید و احوال او برایتان اهمیت داشته باشد، ایرادی ندارد، اما این دغدغه نباید باعث شود تا زندگی خودتان بر باد برود. مهمترین دغدغه شما باید زندگی خودتان و شوهر و فرزندتان باشد و بس. این یک موهبت خدادادی است که شما زندگی مناسبی را تجربه می کنید. البته اشکالاتی که از آن نام برده‌اید، در زندگی همه وجود دارد و به هیچ وجه در حد و حدودی نیست که زندگی زناشویی خودتان را زیرسوال ببرید. از همه مهمتر وجدان خودتان است. من از این می ترسم که نحوه تفکر شما باعث شود تا خودتان نزد وجدانتان زیرسوال بروید و اگر چنین اتفاقی بیفتد، به انواع و اقسام ناهنجاریهای روانی و روحی مبتلا می شوید. در ضمن این نقشه هم که تا ۱۰ یا ۱۲ سالگی دخترتان را بزرگ کنید و سپس از همسرتان جدا شوید و سراغ آن مرد بروید، هم نقشه‌ای بسیار ساده‌لوحانه و از طرفی خطرناک است. شما بدینسان حتی با آینده دخترتان هم بازی می کنید و چه بازی خطرناکی، آنهم برای یک دختر در آستانه بلوغ در اجتماع ما! آنچه شما باید از خودتان بخواهید، توجه بیشتر به شوهر و فرزندتان و سعی بیشتر در ایجاد زمینه خوشبختی است. وگرنه تفکری که شما در ذهن پرورانده‌اید، درست مثل این است که خوشی و خوشبختی زیاتر از حد در زندگی شما بوده و زیر دلتان را زده است! از همین امروز که پاسخ خودتان را دریافت می کنید، بیایید روند منطقی در پیش گیرید، تماس‌های خود را که بسیار خطرناک و بربाददهنده زندگی است با آن شخص قطع کنید و فقط در فکر پیشبرد زندگی خودتان به سوی خوشبختی باشید و بس. البته همین که این نامه را برای من نوشته‌اید و خودتان و عملتان را زیرسوال برده‌اید، حکایت از وجود وجدانی که هنوز کار می کند، در شما دارد و این جای بسی خوشبختی است.

اماحالاکه‌درست‌رااز‌نادرست تشخیص داده‌اید و می دانید که چه اعمالی به نفع شما و چه کارهایی به ضررتان است، پس باید همان کارایی وجدان را به عمل تبدیل کنید و از همین حالا روندی منطقی را در زندگی در پیش گیرید. من اطمینان دارم با توجه به اینکه خود شما از وسوسه شیطان آگاه شده‌اید و به خودتان هشدار داده‌اید، بدون تردید هم در برابر آن ایستادگی خواهید کرد و زمانی که کاملاً به آن غلبه کردید، آنگاه تازه چنان احساس غرور به شما دست می دهد که گویی جهان زیر پایتان است و واقعاً هم چنین خواهد بود. شما باید به آنچه می دانید عمل کنید و وجدان خودتان را در تمام طول زندگی به قضاوت وادار کنید، چرا که وجدان شما اشتباه نمی کند و اگر وجدانتان اشتباه نکند، شما هم از اشتباه مبرا خواهید بود و آنگاه است که حرکت شما به سوی خوشبختی که شروع هم شده تکمیل خواهد شد.

**موفق و پیروز باشید**

گناهان روزگار جوانی را می‌توان در سیمای پیری خواند.
●مثل آفریقایی

### اینجا همه چیز شکلی دیگر دارد

# زیر زمین شلوغ شهر تهران

نرگس شیرازی

## اینجا تهران است. ده ها متر زیر زمین.

جایی که از دود و بوق و ترافیک خبری نیست. هوا به لطف دستگاه های تهویه، خوب، روشنایی مناسب است، تکنولوژی زحمت بالا و پایین رفتن از پله های طولانی را کم کرده و این مار آهنی هر چند دقیقه یکبار دهان باز می کند و صدها نفر را با مسیر های متفاوت می بلعد تا هر یک را در ایستگاهی از زندگی پیاده کند.

## اینجا متروی تهران است.

شاید در شهر شما هم مترو راه اندازی شده باشد، شاید هم هنوز خاک خیابان ها را می خورید و در ترافیک ناشی از بسته بودن خیابان ها برای احداث مترو جدول حل می کنید، اما در شهر ما چند سالی است که این غول آهنی به حرکت در آمده و روزانه میلیون ها سفر درون شهری را پوشش می دهد به طوری که تصور انجام این سفر ها از روی زمین غیر ممکن به نظر می رسد.

اما حتی اگر در تهران هم زندگی می کنید بیایید یک بار هم همراه من سوار مترو شویم تا ببینیم زیر پوست این زیر زمین شلوغ چه می گذرد؟

ooo

ساعت حدود سه بعد از ظهر یک روز آفتابی است. هوا در سطح زمین عالی است، صدای دست فروش ها تا نزدیکی ورودی مترو به گوش می رسد، واحد های گشت و مبارزه با بد حجابی نیز در محوطه حضور دارند.

هر چند ورودی و خروجی مترو از هم کاملا تفکیک شده است اما هنوز کسانی هستند که از ورودی خارج می شوند و اعتراض هم دارند که چرا وارد شوندگان رعایتشان را نمی کنند!

به محض تمام شدن پله ها تصویر مان سریع تر از خود مان وارد مترو می شود البته از طریق دوربین هایی که در همه جا نصب شده است و از این لحظه تا خروج از مترو در این چشم های شیشه ای مواظبمان هستند! طبق معمول صف خرید بلیط دو سفره! با ازدحام روبه رو است و من از اینکه مجبور نیستم در این صف ها بایستم خوشحال به سمت گیت های ورودی می روم که صدای بحث نه چندان دوستانه ای بین یک مسافر و مسوول گیشه توجهم را جلب می کند.

● **آقای محترم بلیط تک سفره نداریم!**

● **اینکه مشکل من نیست. من همین امروز تهرانم چرا باید دو برابر هزینه کنم؟**

پایین پله های برقی دیگر صدایشان نمی آید و نمی دانم بحثشان به کجا می رسد.

معمولا کنار پله های برقی فروشگاه های موقتی و کوچکی برپاست که یک پای دائم آن اتاقک کوچک کتاب مترواست، که با تبلیغ برزگ فقط ۲۰۰ تومان به خوبی جلب توجه می کند کتاب هایی طنز آلود با مفهوم اجتماعی اما با حد اقل استقبال!

سکو چندان شلوغ نیست و به طور یقین برای همه جا خواهد بود اما چند نفری در مکان های احتمالی در ها ایستاده اند. روی صندلی های انتظار کنار زنی می نشینم که کیف های بزرگی همراه دارد. بله همان دست فروش های همیشگی. سر صحبت که باز می شود می گوید:

شوهرم یک تولیدی کوچک جوراب بافی داشت، که خرج شش سر عائله را می داد، سال گذشته همین روزها بود که با یک موتوری تصادف کرد و...

چند ماهی در کما بود تا اینکه غروب یکی از روزهای زمستانی به ما خبر دادند تمام کرده.

بازهم خدا را شکر که برادرانش به دادمان رسیدند و هزینه بیمارستان و کفن و دفن را تقبل کردند.

قطار از راه می رسد و دنباله حرف هایمان را در قطار پی می گیریم.

● مدتی است کارگاه را اجاره دادم و مقداری از تولیداتمان را از این طریق می فروشم تا پولش زودتر دستمان را بگیرد.

او در مورد میزان درآمدش می گوید:

روزی حداقل ۵۰ تا ٦۰ تومان درآمد دارم اما با وجود

و بعضی از آقایان گاهی شیطنت می کنند...

دست فروشی در قسمت خانم ها از تنوع زیادی برخوردار است. از روسری و شال تا لباس های زنانه!

دو پسر دانشجو و دو دختر دم بخت و این خرج های سنگین اجاره مسکن و ... همیشه به نان شب محتاج.

او بهترین ساعت برای فروش در مترو را بین ۱۲ ظهر تا ٤ بعد از ظهر می داند و می گوید:

هر چند در این ساعات مسافر کمتر است اما این امکان وجود دارد در طول واگن راه بروم و به تعداد بیشتری اجناسم را نشان دهم.

البته دست فروشی در قسمت خانم ها از تنوع زیادی برخوردار است. از روسری و شال تا لباس های زنانه!

یکی از خانم های جوان که روبه روی من نشسته است با اشاره به زن میانسالی که بدون توجه به واگن آقایان لباس های زنانه می فروخت می گوید:

شرم و حیا هم چیز خوبی است. حالا به فرض هم که بر اساس احتیاج مجبور به این کار باشد دیگر نباید فریاد بکشد و دیگران را معذب کند.

زن میانسال که گوشه هایی از حرف های او را شنیده است با لحن دلخوری می گوید :

**می گی چی کار کنم ؟ از دیوار مردم بالا برم یا دست گدایی دراز کنم ؟**

با بالا گرفتن بحث میان آن دو توجه آقایان را نیز جلب می شود و تکه پرانی ها آغاز می شود.

زن دست فروش که حسابی دلشکسته شده در اولین ایستگاه پیاده می شود و به غائله خاتمه می دهد.

یکی دیگر از بحث های داغ واگن خانم ها کمبود تعداد این واگن هاست. بخصوص بعد از مسافرگیری در ایستگاه هفت تیر!

یکی از مسافران که گویی به شدت زیر فشار است می گوید:

یکی از مزایای استفاده از مترو به یاد داشتن آخرت و فشار قبر است!

این در حالی است که شخص کنار دست او روی زمین نشسته است، روسری اش را با خیال راحت درآورده و مشغول استفاده از لوازم آرایش است.

با توجه به اینکه واگن های آقایان خلوت تر است و درهای شیشه ای بین واگن های جدید امکان ورود به این بخش را می دهد سرکی هم در این واگن ها می کشم.

تفاوت اصلی اینجا با قسمت خانم ها در سکوت حاکم بر آن است. اکثر آقایان یک گوشی در گوش خود گذاشته اند و هر چند دقیقه یکبار از کنار دستی خود سوال می کنند ایستگاه بعدی کجاست؟ و یا جدول حل می کنند، عده دیگر هم احتمالا در فکر اجاره خانه و حقوق و بنزین و غیره هستند و حسی برای حرف زدن ندارند.

دستفروشی در این واگن ها بیشتر شکل تکدی به خود گرفته است. زنی مشکلاتش را به صورت شعر می خواند و درخواست کمک می کند، پسربچه های فال فروش در طول واگن ها رفت و آمد دارند و برخی از آقایان متکدی هم زحمت حرف زدن به خود نمی دهند و با نوشتن مشکلاتشان روی کاغذ فقط در طول واگن ها قدم می زنند.

کنار پیرمردی می ایستم که سرش را روی عصایش گذاشته و در افکارش غوطه ور است سوال می کنم با توجه به سنش استفاده از مترو در این ازدحام برایش مشکل نیست؟

پیرمرد گوش هایش سنگین است و باید سوالم را فریاد بکشم. سوال را که می شنود تازه می خواهد بداند که چرا چنین سوالی می کنم و من مجبورم با صدای بلند بگویم: خبرنگارم!

همین که اطرافیان او جواب من را می شنوند دیگر مهلتی نمی دهند تا پیرمرد جوابم را بدهد. بلافاصله یکی از آقایان جایش را به من می دهد تا بتوانم مطالب را یادداشت کنم.

دست فروش هایی که از شیر مرغ تا جان آدمیزاد دارند.

## واما از درد و دل مردم

محسن پسر جوانی که کنار من نشسته است تاکید می کند این نکته را بنویسم که داخل واگن ها نیز مانند محوطه مترو احتیاج به مامور دارد. و در توضیح می گوید: چند روز پیش در یکی از ایستگاهها درگیری شدیدی بین دو نفر پیش آمد. یکی از مسافران در حالی که از الفاظ نامربوطی استفاده می کرد بر سر دیگری فریاد می زد که دست شما در جیب من چه کار می کند ؟

فرد خاطی که اول ترسیده بود می گفت اشتباه شده اما وقتی کار به الفاظ نامربوط کشیده شد او هم شاکی شد و قضیه بالا گرفت.

یکی دیگر از مسافران که حتی نمی خواهد خودش را با اسم مستعار معرفی کند از اوپراتور مترو که ایستگاه ها را اعلام می کند شکایت دارد و می گوید: تا بحال چندین بار این اتفاق افتاده که ایستگاه ها اشتباه اعلام شده و با توجه به ازدحام جمعیت و سر و صدا تعداد زیادی از مسافرین دچار خطا شده اند.

دیگری از تاخیرهای مترو گلایه می کند و دیگری از دستفروشی می نالد که سی دی های خام را به جای فیلم های توقیف شده فروخته است. اما در این بین یکی از خانم ها علت حضورش در این واگن ها را این طور بیان می کند:

حقیقتش در این واگن های جدید که حد فاصل قسمت های مخصوص خانم ها با واگن های عادی فقط در شیشه ای نیم تنه است، اصلا احساس امنیت ندارم. چندین بار به چشم دیدم که پسران جوان مشغول فیلم برداری و عکاسی از قسمت خانم ها هستند، کسی هم نیست که به کارشان نظارت کند جلوی این موبایل ها را هم که نمی توان گرفت بنابراین ترجیح می دهم از واگن های مختلط استفاده کنم تا حواسم بیشتر به اطرافم باشد.

روشن نکردن به موقع فن ها و ترمزهای ناگهانی نیز از دیگر گلایه های مردم است.

در ایستگاه امام خمینی با فشار جمعیت از قطار پیاده می شوم و می خواهم به سمت یکی دیگر از خطوط مترو بروم که سر و صدایی توجه همه را جلب می کند، درگیری بین زن جوانی است که ظاهرا از طرف مردی مورد اهانت قرار گرفته و کار پس از فحاشی به درگیری فیزیکی هم می کشد البته مرد جوان فقط کتک می خورد و اگر مردم جلوی زن را نمی گرفتند معلوم نبود چه بلایی بر سرش می آورد.

بقیه در صفحه ۴۱

**در حاشیه:**

- یکی از خانم ها که به شدت از ازدحام جمعیت در مترو شاکی بود می گفت: من اصلا نمی دانم چرا اینقدر خانم ها خارج از خانه کار دارند؟ پس این مردها چه کار می کنند؟
- با اینکه دیوار های مترو می تواند جایگاه مناسبی برای تبلیغات به روز باشد گاهی در برخی از ایستگاه ها تبلیغاتی مربوط به ماه ها پیش دیده می شود!
- هیچ می دانستید اگر هنگام خروج کارت اعتباری خود را در دستگاه های خروجی شارژ کنید ۲۰ تومان از وجه مبلغ شما کسر می شود؟
- هنگام حرکت قطار یکی از راهبر ها که صدای خوبی داشت زد زیر آواز و با توجه به نزدیکی واگن خانم ها به اتاق راهبران یکی دو دقیقه ای از صدایش استفاده کردم نمی دانم صدای خانم ها هم به همین وضوح در اتاق راهبران شنیده می شود؟
- یکی از فروشگاه های کوچکی که در اغلب ایستگاه ها موجود است فروشگاه عطر است. اما نکته جالب اینجاست که وقتی برای خرید مراجعه کردم متوجه شدم عطر کمتر از سه هزار تومان ندارند.
- نبود سرویس های بهداشتی در داخل محوطه مترو نیز از دیگر گلایه های مردم بود
- عده ای از خانم ها از اینکه گاهی مامورین ایستگاهی در زمان ازدحام آنها را با فشار وارد واگن می کنند شکایت داشتند و عده ای نیز از اینکه به کمک آنها به موقع به مقصد رسیده اند راضی بودند.

ریشه نزاعها، شوخی های جدی است همچنان که ریشه بیماری سرفه

### ماجراهای خواستگاری

# برادرم به نفع من کنار رفت

**از: کوروش کاشانی**

همه چیز از روزی شروع شد که خواهرم در آن شرکت استخدام شد. بعد از کلی تلاش بالاخره کار پیدا کرده بود و برای این کار آنقدر انگیزه داشت که هر روز کلی ماجرا از محیط کارش برای ما تعریف می‌کرد. دوستان جدید پیدا کرده و انگار فصل تازه‌ای از زندگی‌اش شروع شده بود.

شهره خواهرم همیشه پرهیجان بود و پرشور... دانشگاه رفتنش هم داستانی بود... ما چهار برادر بودیم و یک خواهر.. شهره توی دانشگاه یک دوست خوب پیدا کرد که خیلی زود برای برادر بزرگم کاندیدا شد و از او خواستگاری کردند و خدا را شکر هر دو عاقبت به خیر شدند... وقتی رفت سرکار، مادرم به شهره گفت:

–بین این همکارهایت یک دختر خوب برای سعید پیدا کن!...

برادرم سعید، همیشه سرش توی کتاب و پسری بسیار خجالتی بود و مطمئن بودیم اگر شهره برای او همسر مناسبی پیدا نکند، خودش هیچ وقت تلاشی برای این کار نمی‌کند.

سعید برخلاف من اصلاً اهل معاشرت و صحبت نبود. شهره از همان ماههای اول یکی از همکارهایش را زیرنظر داشت و وقتی مطمئن شد که دختر معقول و خوبی است، موضوع را به مادرم گفت.

قرار شد یک روز سعید به بهانه‌ای به شرکت شهره برود و آن دختر را ببیند... بیچاره سعید از یک هفته قبل تب کرده بود. به هر بهانه‌ای می‌خواست از زیر این ماجرا در برود، ولی مادر مصرانه می‌خواست هرچه زودتر سعید را زن بدهد. به نظرش می‌آمد که این بچه‌اش زیادی سرش توی کتاب و درس مانده! دکترایش را هم گرفته بود، ولی هنوز دست از درس خواندن برنمی‌داشت.

خلاصه قرار شد آن روز من همراه شهره بروم که کمتر خجالت بکشد... من هم قبول کردم. وقتی رفتیم محل کار شهره، در همان نظر اول، چشمم آن دختر را گرفت، ولی می‌دانستم فعلاً نوبت سعید است. شهره بیچاره به هر شکلی بود ما را به ساناز معرفی کرد و با سلام و احوالپرسی آشنایی ما شروع شد. سعید یک بروشور پیدا کرده بود و سرش را از آن بالا نمی‌گرفت. نمی‌دانم خجالت می‌کشید و یا موضوع بروشور آنقدر جذبش کرده بود که نیم ساعت من به جای او با ساناز صحبت کردم و آخرسر دستش را گرفتم و گفتم:

–دیگر باید برویم.

به خانه که آمدیم، شهره حسابی عصبانی بود. سعید حتی یک لحظه هم توی صورت دخترک نگاه نکرده بود. مادرم و شهره آنقدر با سعید دعوا کردند که بیچاره مستاصل مانده بود که چه بگوید. دست آخر گفت:

–دست از سرم بردارید. من اصلاً زن نمی‌خواهم بگیرم!

من هم که منتظر همین حرف بودم، هیجان‌زده گفتم:

– خب عیبی ندارد. ساناز را برای من خواستگاری کنید...

یکدفعه چشم‌های مادر و شهره گشاد شد. من پسر چهارم بودم و هنوز دو تا از برادرهای بزرگترم ازدواج نکرده بودند. تازه هیچ کس هم حاضر نبود برای من انرژی مصرف کند و دختر مناسبی به من پیشنهاد بدهد.

> **در همان نظر اول، چشمم آن دختر را گرفت، ولی می‌دانستم فعلاً نوبت سعید است**

### در پیچ و خم دادگاه

# بدنام!؟

**از: راشین مختاری**

باور کنید همه چیز سوء تفاهم بوده... علی (شوهرم) انگار منتظر یک بهانه بود که موضوع طلاق را پیش بکشد. هرچه قسم می‌خورم که هیچ چیز بین من و مهدی نبوده، باورش نمی‌شود!... تقصیر مادرم است. از روز اول نگذاشت واقعیت را به شوهرم بگویم... اوایل خیلی دلشوره داشتم که بویی از گذشته من نبرد، ولی بعد از چهار سال با داشتن یک بچه دیگر خیالم راحت شد. نمی‌دانستم علی اینقدر حساس است.

خیر نبیند آن کسی که زندگی مرا خراب کرد!...

دو سال قبل از اینکه علی به خواستگاری‌ام بیاید، من به عقد مهدی درآمدم. از دوستان برادرم بود. همه چیز خیلی سریع پیش آمد. برادرم در سربازی با مهدی آشنا شد و یک روز که مادر مهدی مرا به طور تصادفی دیده بود، برای پسرش پسندید و به خواستگاری‌ام آمدند... فقط هجده سال داشتم. همین که حس می‌کردم مهدی یک دل نه صد دل عاشقم شده برایم کافی بود و حاضر بودم در هر شرایطی کنارش بمانم.

پدر و مادرم هم که فکر می‌کردند دختر هجده ساله هیچ کاری ندارد، جز اینکه شوهر کند، با این وصلت موافقت کردند. از روز خواستگاری تا عقد فقط دو هفته گذشت. من اصلاً مهدی را نمی‌شناختم، حتی یک بار هم قبل از عقد با هم صحبت نکرده بودیم... به همین سادگی اسمش آمد توی شناسنامه‌ام!

قرار بود مراسم عروسی یک سال بعد باشد. وقتی که مهدی کار و بارش درست شود و بتواند از عهده هزینه‌های زندگی برآید.

فقط دو ماه در عقد او بودم و توی همان دو ماه آنقدر جنگ و دعوا داشتیم که تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم. مهدی پسری بسیار عصبی بود. سر هر موضوعی دعوا راه می‌انداخت. مدام توی خیابان با مردم دعوا می‌کرد. گاهی کارش به کتک کاری هم می‌کشید. چند بار هم با من دعوا کرد... همه با طلاق من موافق بودند و ترجیح می‌دادند قبل از اینکه زندگی مشترکمان را شروع کنیم، از هم جدا شویم...

بعد از طلاق، از دادگاه مجوز گرفتیم و شناسنامه‌ام را عوض کردم تا دیگر اسم مهدی توی شناسنامه‌ام نباشد. خیالم راحت شده بود که هیچ اثری از او در زندگی من نمانده. پدرم خانه را فروخت و به یک محله دیگر رفتیم تا هیچ کس از گذشته ما چیزی نداند. وقتی علی به خواستگاری‌ام آمد، هیچ دلیلی ندیدیم که موضوع مهدی را به او بگوییم. مد تها از آن ماجرا گذشته بود. تا اینکه چند ماه پیش برحسب تصادف علی با یکی از دوستان مهدی آشنا شده بود. او تا فهمیده بود که من زن علی هستم، همه ماجرا را برای او تعریف کرده بود. اما کاش واقعیت را گفته بود... آنچنان به این ماجرا آب و تاب داده بود که علی نفرت عجیبی نسبت به من پیدا کرد. آن از خدا بی‌خبر به علی گفته بود مهدی مرا طلاق داده، چون فکر می‌کرد من زن نجیبی نیستم! و...

نمی‌دانید زندگی‌ام چطور به هم ریخت. علی به همه

> **آن از خدا بی‌خبر به علی گفته بود مهدی مرا طلاق داده، چون فکر می‌کرد من زن نجیبی نیستم! و...**

چون آنقدر سر زبان‌دار و شلوغ بودم که همه مطمئن بودند من خودم می‌توانم همسر مورد علاقه‌ام را پیدا کنم، اما غافل از این بودند که من یک دل نه صددل عاشق ساناز شده بودم. مخصوصاً وقتی که فهمیدم سعید هیچ تمایلی به او ندارد...

خلاصه وقتی سعید فهمید من از این دختر خوشم آمده، با خیال راحت خودش را کشید کنار و ازشهره و مادرم خواست دیگر کاری به کارش نداشته باشند و بگذارند او با خیال راحت به کارهایش برسد. شهره هم قبول کرد. از فردای آن روز به هر بهانه‌ای می‌رفتم محل کار شهره و او حسابی عصبانی می‌شد. اما آنقدر کنه شدم تابالاخره موضوع را با ساناز درمیان گذاشت و...

خلاصه بگویم، شش ماه بعد از این ماجرا، من و ساناز به عقد هم درآمد یم. از این ماجرا هفت سال می‌گذرد. سعید هنوز ازدواج نکرده و همیشه به شوخی به او می‌گویم:

چه خوب شد که تو اصلاً انگیزه‌ای برای ازدواج نداشتی و من با ساناز ازدواج کردم. والا این خوشبختی نصیب تو می‌شد و من همیشه به تو حسادت می‌کردم...

■

چیز شک کرده بود. شب و روز همه خاطراتش را روی هم جمع می‌کرد و به بدترین شکل آنها را کنار هم می‌گذاشت و تصور می‌کرد تمام این مدت من به او دروغ گفته و به وی وفادار نبوده‌ام... خیلی سخت بود که بخواهم خودم را ثابت کنم. هرچه قسم خوردم، فایده‌ای نداشت. زندگی‌مان سیاه شده بود. کار به جایی رسید که بچه‌را برد آزمایشگاه که ببیند آیا واقعاً بچه خودش است یا نه!

احساس بدی داشتم، هیچ وقت توی زندگی‌ام اینقدر تحقیر نشده بودم. همه آبروی خانواده‌ام را زیرسوال برده بود. نمی‌دانید چه حرفها شنیدیم... حتی می‌رفت سراغ شوهرخواهرم و او را هم تحریک می‌کرد ...

هر چند هیچ مدرکی پیدا نکرد، ولی به یک مشت دروغ بسنده کرد وگفت می‌خواهد مرا طلاق بدهد... بزرگترهای فامیل واسطه شدند، ولی فایده‌ای نداشت. بالاخره کار به اینجا کشید.

و حالا اصرار دارد که طلاقم بدهد... من هم قبول کردم... اما از ته دل او را نمی‌بخشم، مطمئنم کسانی که زندگی من و بچه‌ام را به هم ریختند، از غضب الهی در امان نیستند... آنها را سپردم به خدا...

■

## شکوفه های زندگی

**محمد سروش سلامت**

**امیرمحمد صادقی منزه**

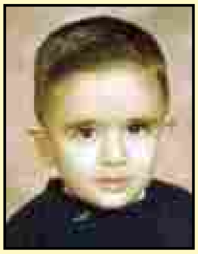

**علیرضا صادقی منزه**

**جوانا ابوالقاسمی**

**نسیم توماج**

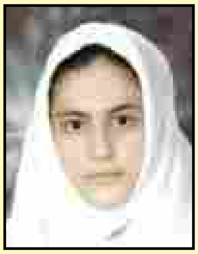

**صبا مهرفر**

**محمدجوادیارعلی**

**دانیال ابراهیمی**

**صادق اکبری زاده**

**آزاده لطفی**

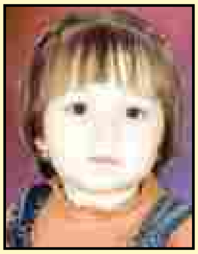

**فاطمه محمودی کیا**

**فاطمه صبوری**

**محمد مهدی فرهادی**

**مهدی طاهری**

**محمدمهدی خلیلی زاده مقدم**

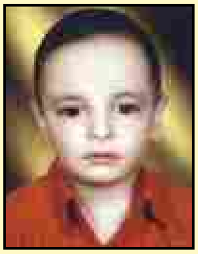

**علی جعفری**

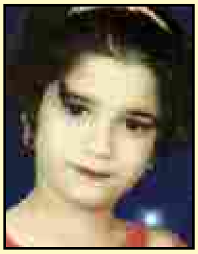

**عارفه اسلامی**

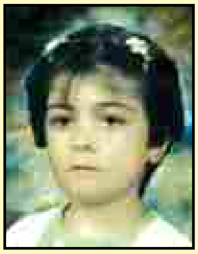

**سمیرا محرمی**

غیر از «ترس» از هیچ چیز دیگر واهمه و هراس نداشته باشید ● اسمایلز

# ناگهان، چراغ قرمز!

***«ناگهان، چراغ قرمز!» نوشتهٔ «معصومه فرامرزی» داستانی است تفکر برانگیز که عمق مفهومی‌اش، در بازخوانی مکرّر، بر چشم‌انداز ذهن و اندیشه گسترده می‌شود. مضمون محوری این داستان که به لطف نوعی روایتگری نمایشی، در قالبی متناسب و با زبانی ساده اما غنی پرورانده شده، نشان از پختگی و غنای اندیشگی نویسنده دارد. معصومه فرامرزی که بانویی است فرزانه و صاحب قریحه‌ای نیرومند در داستان‌نویسی، اگر با جدّیت و تمرکز مستمر آفرینشگری هنرمندانه‌اش را پی بگیرد، به جایگاهی بلند در ادبیات داستانی امروز ایران دست خواهد یافت.***

**○معصومه فرامرزی - تهران**

نور خورشید در مردمک چشمهای سیاهش به چرخش درمی‌آید. ضربان قلبش تند می‌شود. همان طور که چشم به آسمان دارد، کلاغها را با نگاه دنبال می‌کند؛ پاییز فصل عیش کلاغهاست. به یاد حرف مادرش می‌افتد. وقتی بچه بود و مادر روی پشت بام رختهای شسته را می‌چلاند و تکّه تکّه روی بند آویزان می‌کرد، برایش قصهٔ کلاغها را می‌گفت: «پاییز کلاغها هم مثل آدم‌ها بچّه‌هایشان را به مدرسه می‌فرستند...» و او -مثل هر وقتی که حرف از مدرسه به میان می‌آمد- می‌پرسید: من کی می‌روم به مدرسه، مامان؟ من که بزرگ شده‌ام، مگر نه؟»

مادر با خنده جواب می‌داد: «انشاءالله خیلی زود تو هم مثل برادرت بزرگ می‌شوی و به مدرسه می‌روی.»

و بعد، موهای روی پیشانی او را به آرامی کنار می‌زد و می‌گفت: «تو می‌روی مدرسه و درس می‌خوانی و درس می‌خوانی و بزرگ‌تر می‌شوی و یک دفعه نگاه به خودت می‌کنی و می‌بینی شده‌ای آقای دکتر!»

با زحمت سعی می‌کند صورتش را از تابش تند خورشید حفظ کند، امّا نمی‌تواند. احساس می‌کند سرش به زمین چسبیده و وزنه‌ای نادیدنی اما به سنگینی کوهها را روی مغزش احساس می‌کند. با اینکه نمی‌تواند سرش را تکان بدهد، امّا بفهمی نفهمی درمی‌یابد که دیگر چراغ راهنمایی باید سبز شده باشد... ولی چرا ماشینها حرکت نمی‌کنند؟

تعجب می‌کند که چرا دیگر دغدغه و حوصلهٔ فکر کردن به این چیزها را ندارد. صدای گوشخراش بوق ماشینها، او را به فکرها و خیالهای شیرین می‌کشاند.

یکباره به یاد روزی می‌افتد که برای اولین بار نازنین را دید و عاشق چهرهٔ درخشان و چشم‌های سیاه و نگاه نجیب او شد؛ و بعد؟ چه قدر شیفته دستهای ظریف و انگشت‌های کشیده و بی‌قرار او که مدام گوشهٔ چادرش را می‌گرفت و لبهٔ آن را می‌پیچاند و رها می‌کرد، شده بود...

خوب و روشن به یاد می‌آورد که از رفتار خودش خجالت می‌کشید، امّا نمی‌دانست چرا نگاهش را که بی‌اختیار به صورت نازنین خیره شده بود نمی‌تواند به جایی دیگر بچرخاند...

شاید امید داشت آن دختر، نگاه او را با لبخندی، نگاهی از گوشهٔ چشم، یا با سرزنشی پاسخ بدهد، امّا او باوقار از مقابل چشمهای شیدا و مشتاق او گذشت و همان طور که با بی‌اعتنایی می‌رفت دل و عقل او را هم برد... حالا خدا را شکر می‌کرد که بالاخره با تحمل هزار دردسر و گرفتاری توانست قلب صاحب آن چشمان جادویی را از آن خود کند.

زمان چنان شتابان گذشته بود که انگار به پلک برهم زدنی، رؤیای بزرگ زندگی‌اش در آستانهٔ تحقق بود و عشق باز هم معجزه کرده بود...

بله، گرچه خودش هم باور نداشت، ولی می‌دید که فرداشب، شب دامادی او است...

اما درست به همین دلیل از خودش می‌پرسید حالا و در این وقت روز، وسط این خیابان شلوغ چرا گیر افتاده؟ و اصلاً این جا چه می‌کند؟ چرا نمی‌تواند بلند شود و برود؟ باید دنبال انجام چندین کار ناتمام برود! با نازنین قرار گذاشته! نیم ساعت دیگر باید خیاطخانه باشد! باید لباس عروس را تحویل بگیرند، حلقهٔ ازدواج هم که هر دو پسندیده بودند ولی برای انگشت ظریف و کشیده نازنین کمی بزرگ بود همین امروز اندازه و حاضر می‌شود...

سری هم باید به سالن آرایش بزنند و تاج عروس را به آرایشگر بدهند... شب هم که باید زود بخوابد تا صبح زود بیدار بشود و برود برای تحویل گرفتن شیرینی و میوه و دیگر چیزهایی که سفارش داده بودند برای عروسی!

با خودش فکر می‌کند که رسیدن به نازنین، ارزش تحمل

* * *

# دل شده در هجران یار بی‌مثال غریبان

***ایمان، که برترین موهبت‌های خدایی است، در زلال عشق و صافی یک جان پرصفا، انگیزه نوشتن داستان دلنشین «دل شده در هجران یار بی‌مثال غریبان» به قلم «حسن چراغیان» است. نویسنده این داستان در پیشانی نامه‌ای که همراه با داستانش برای این مسابقه فرستاده، با خط خوش و چشم‌نواز نوشته است: «به نام حضرت دوست که هرچه داریم از اوست و هرچه نداریم به مصلحت اوست.» و به اختصار، در معرفی خود آورده است: «متولد ۱۳۵۵/٤/۲۰ علی‌آباد کتول گرگان و ساکن روستای «کوشه» شهرستان بردسکن خراسان رضوی هستم...»***

**○حسن چراغیان - روستای «کوشه» بردسکن خراسان رضوی**

غروب فرو نشسته بود و شب سایه سیاهش را آرام و نرمک نرمک، بر بیابان و کاروانسرای تک افتاده می‌گستراند.

سالار پسر رعنایش را صدا زد و گفت: «الیاس، پسرم، الاغ مرا آماده کن و کمک کن تا سوار شوم. حالا که تا این منزل آمده‌ایم خوب است پیش «علی مردان» ساربان که در دو فرسنگی اینجاست بروم و دارویی که می‌گویند برای گردن و پای مفلوجم شفابخش است، بگیرم برگردم.»

الیاس، الاغ را آماده کرد و پدر دردمند و نیمه مفلوجش را روی آن مرکب سوار کرد و پیرمرد راهی شد. باد سرد سوزان شب بر دشت شلاق می‌زد. سکوت، وحشت را در جان می‌ریخت. لبهای سالار داغمه بسته و دهانش خشک شده بود. زبانش به لکنت افتاده بود و زیرلبی می‌نالید: «خدایا، پس علی مردان ساربان کجاست؟!» درست نفهمید چه شد که در تاریکی شب از روی الاغ بر زمین افتاد و درد شدیدی تمام بدنش را فرا گرفت. الاغ رم کرده بود. درد توی دلش پیچیده بود، چشمانش تار شده و عرق سردی بر بدنش نشسته بود. باید برمی‌خاست و راهش را پیدا می‌کرد. به سختی ایستاد. پاهایش توان تحمل وزن بدنش را نداشتند. گیج و بی‌هدف شروع به رفتن کرد. گاهی از شدت درد و خستگی می‌ایستاد و نگاهی به اطراف می‌انداخت. از فرط تشنگی احساس خفگی می‌کرد. سرش به دوران افتاده بود. در ظلمت نه جایی را می‌دید و نه صدایی را جز هوهوی باد می‌شنید. یکباره از پای درآمد و بی‌هوش بر خاک افتاد.

ناگهان از دور هیبت درختی لرزان در نگاه چشمهای تارش نشست. نزدیک که رفت با تعجب دید یک درخت خرما، در دل کویر قد برافراشته است. از خوشحالی یکباره جان گرفته و در پوست خود نمی‌گنجید. با خوردن چند دانه خرما حداقل از ضعفش کاسته می‌شد. با هیجان بر سرعتش افزود. وقتی که نزدیکتر شد هراسی ناگهانی جای امید را در دلش گرفت. آقایی عرب با چهره‌ای روشن و عمامه‌ای سبز پای نخل ایستاده بود. قلبش به شدت به تپش درآمد و مثل پرنده‌ای برای آزادی با خود اندیشید: «خدایا چه کار کنم؟ آن مرد عرب کیست؟!»

-«نترس سالار...! سالار، بیا اینجا!»

صدا، صدای مرد عرب بود! قلب مرد لرزید. ایستاد. زانوانش گویی به هم قفل شده بود. آرام و لنگان برگشت. مرد عرب با خوشرویی گفت: «بیا اینجا!» مرد با احتیاط به سوی او حرکت کرد. در فکر بود که مرد عرب چه خوب و زیبا فارسی صحبت می‌کند. از خود پرسید که آن آقا او را از کجا می‌شناسد؟ سالار نزدیک رفت و گفت: «آقا، تشنه و گرسنه‌ام.» مرد عرب عصایش را به سالار داد و گفت: «برو کمی خرما از درخت بریز تا هم خودت استفاده کنی هم دیگران...»

در لحن و کلام مرد، مهربانی و امید و شفقت موج می‌زد. سالار همانطور که عصا را به طرف شاخه‌های درخت پرتاب می‌کرد، زیرچشمی نگاهی به چهره عرب که مشغول جمع‌آوری خرما بود، انداخت. چه چهره زیبا و درخشانی داشت!

مرد عرب با تبسمی پرمهر گفت: «گوش کن، این چند تا خرما سهم توست، یکی از آنها را وقتی که از پیش من رفتی بخور. کمی جلوتر نهری می‌بینی که در آن مرد مجروحی افتاده است. دومین خرما را به او بده و سومین خرما را ذخیره کن برای روز مبادا!» بعد نگاه نافذش را به چهره سالار دوخت و ادامه داد: «حالا باید مستقیم بروی، بعد از نهر به جاده خواهی رسید، جاده را که ادامه بدهی به همراهانت خواهی پیوست. مضطرب و غمگین نباش!» سخنان مرد عرب حسی لطیف را در جان پردرد و خسته سالار جاری ساخت و قلبش را آرام کرد. در مسیری که مرد عرب به او نشان داده بود به راه افتاد. دانه‌ای

همهٔ این سختیها را دارد... به روزهای آینده فکر می کند، به آیندهٔ روشن و زندگی شیرینی که در کنار عروس زیبایش خواهد داشت. به فرزندانشان، به پسر و دخترش می اندیشد که به دنیا می آیند و رشد می کنند و برای اولین بار به او «بابا» می گویند! اگرچه این آرزو را به هیچکس نگفته، ولی همیشه از خدا می خواسته که به او بچه های دوقلو بدهد: یک دختر و یک پسر.

به پسرش نگاه می کند، شیطان و بازیگوش، مثل بچگیهای خودش؛ و دخترش؟ ناز و ملوس... چه قدر شیرین و قشنگ خودش را روی زانوهای او ولو می کند: «باباجون، برای من آن عروسک خوشگله رو نخریدی؟»

نازنین را می بیند که در میان قاب در ایستاده و لبخند می زند: «تو، عزیزم... شما، بچه ها، بیایید دیگر؛ معطل نکنید، شمع های کیک آب می شود!»

به شعله شمع های روی کیک نگاه می کند: وای! یعنی پنجاه ساله شده ام؟! چه قدر زود گذشت، مثل اینکه همین دیروز بود! جشن عروسی مان بود... چه برق آسا زندگی می گذرد!

برای دخترش خواستگار آمده و همه چشم به دهان او دارند تا جواب آخر را بدهد؛ یعنی وقتش رسیده که او هم پدربزرگ شود؟ بله، حالا دیگر نوبت اوست که نوه ها صدایش بزنند: بابابزرگ، بابایی.. پدربزرگ!

OOO

...این خورشید لعنتی همچنان نور کورکننده اش را به چشم ها و چهرهٔ او می تاباند. به نظر می رسد که چراغ چند بار سبز و قرمز شده، ولی باز هم ماشینها حرکت نمی کنند. سرش که تا چند دقیقه قبل مثل کوه سنگین شده بود، ناگهان از همه چیز تهی می شود... احساس می کند که آسوده است و سبک. به راحتی سرش را می چرخاند. از جا بلند می شود. مردم را می بیند که سراسیمه به سویش می آیند. وحشت می کند، ولی نه، نباید بترسد. مردم به او نگاه نمی کنند... مردی میانسال و آشفته حال، بر سر خود می زند و از یک پیکان قراضه پیاده می شود و به طرفش می آید، ولی انگار او را نمی بیند؛ می دود و از میان بدن او می گذرد! از خودش می پرسد: «یعنی چه؟» می خواهد به راهش ادامه بدهد؛ خیلی کار دارد، باید عجله کند، امّا حس کنجکاوی باعث می شود سرش را برگرداند و نرم و ابر مانند به سمت ازدحام می رود... عجب! آن جا، در میان حلقهٔ جمعیت، روی آسفالت، بر زمین ورگه های پریشان و سرخ خون، خودش را می بیند؛ بله، این جسد خود اوست، با سری متلاشی و جمجمه ای شکسته که زلف و موی سیاه و هنوز پاکیزه اش جابه جا برهم ریخته و خونین شده است... ■

از خرماها را به دهان گذاشت و ابروانش را گره زد و اندیشید: «آن مرد که بود؟ چرا به من کمک کرد؟»

اندک اندک دردش کم شد. نمی دانست چقدر راه رفته بود که ناگهان صدای ناله جانکاه مردی، رشته افکارش را پاره کرد. نگاه جست‌وجوگر سالار اطراف را کاوید. کمی جلوتر، نهری بود که در آن مجروحی افتاده بود. آب از روی زخم های او عبور می کرد و رنگ خون می گرفت. سالار با عجله خود را به مجروح رساند و خواست او را از نهر بیرون بیاورد، اما به علت نوعی شتابزدگی و ضعف قادر به کمک به او نشد. خون زیادی از مجروح می رفت. سالار به یاد سفارش آن مرد عرب افتاد و یکی از خرماها را در دهان مرد مجروح گذاشت و به راهش ادامه داد، اما چند قدمی برنداشته بود که احساس کرد او را تعقیب می کنند. جریان خون در رگهایش شدت یافت. سرش داغ شد. باز هم به وحشت افتاد: «وای، خدایا! کی از این دشت بلا رهایی خواهم یافت؟»

از هنگامی که سالار خرما را از دست مرد عرب گرفته و خورده بود گویی جان تازه‌ای یافته بود و حالا با تعجب می دید که دیگر گردن و پای مفلوجش بهبود یافته اند. بنابراین بر سرعتش افزود تا به جاده‌ای که مرد عرب گفته بود رسید. مرد عرب کنار جاده ایستاده بود. سالار احساس امنیت و آرامش کرد. با دیدن او فریاد زد: «آقا کمکم کن! راهزنها، راهزنها دنبالم کرده‌اند! نجات بده آقا!» مرد عرب با لبخند گفت: «آن مردی که پشت سرت می دوید راهزن نبود، همان مجروحی بود که داخل نهر افتاده بود و تو خرما را به او دادی.» سالار با تعجب پشت سرش را نگاه کرد اما در چشم‌اندازش هیچ اثری از آن مرد نبود. نگاه هیجان‌زده‌اش را به چهره درخشان و آرام و زیبای مرد عرب پاشید و گفت: «حال آن مجروح خیلی خراب بود! او حتی قادر به جابجایی خودش هم نبود...» بعد پرسید: «آقا، شما کی هستید؟ چرا به من کمک کردید؟!»

مرد عرب با تبسم گفت: «مرا خواهی شناخت؛ خراسان به نام من است.» سالار تازه متوجه شد کسی که در مقابل او ایستاده است نه‌فقط آقای خراسان که آقای جهان است. با گریه به طرف آقا دوید، ولی آقا به راه افتاد و بعد از مدتی از دید او دور و دورتر شد. لحظه به لحظه فاصله سالار و مرد عرب بیشتر می شد. جان از کالبد وجود سالار خارج شد و او بر روی جاده آوار شد. جسمش آنجا بود، اما روحش با آقا می رفت. بخاطر لحظاتی که از دست داده بود، با تمام وجود و از ته دل گریست و حسرت خورد.

OOO

چه رویای شگفتی بود! مرد از شدت هیجان از خواب بیدار شد. بر روی تخت نشست و دکترها و پرستارها به او خیره شده بودند. یک دانه خرمای خشک را، به رنگ یاقوت سوخته در کف خود یافته بود و حیران بود. کنجکاوانه از او پرسیدند: «چرا گریه می کنی سالار؟ درد داری؟» درد جسمانی سالار که همه پزشکان آن را مادرزادی و «ژنتیک» و غیرقابل درمان تشخیص داده بودند، کاملاً شفا یافته بود؛ اما درد فراق دوست را به دل داشت.

فضا لبریز از عطر وجود حضرت بود. سالار نفس عمیقی کشید، گویی می خواست همه هوا را ببلعد و از عطر حضور یار غریبان، جاودانه سرخوش شود. گریان و دل شده فقط می گفت:

– «السلام علیک یا معین‌الضعفا، الامام علی بن موسی الرضا(ع)». ■

# پیام و پاسخ

**علی اصغر شیرزادی**

**○خانم یا آقای نسیم عسکری ــ کرمان**

آن‌چه تحت عنوان «آرزو» نوشته‌اید، پیش از آن که یک «شبه داستان» یا حتی برشی از آمیزهٔ «خاطره ــ گزارش» باشد، بیشتر به یک «قطعه ادبی» سوزناک و سانتی مالیستی شبیه است که با شکستن املاء کلمات و لغزش ها و غلط های مشهود، داغ بر دل یخ می گذارد! چه اصراری دارید که «نویسنده» شوید؟! درستان را بخوانید و زندگی کنید و استعدادتان را در زمینه‌های دیگر پی بگیرید. **شاد و پیروز باشید.**

**○خانم مهین ملک ثابت ــ یزد**

نوشته‌هایتان را که با عنوان‌های: «ایستگاه»، «انتخاب» و «قول» برای چاپ در این صفحات فرستاده‌اید، با دقت و علاقه خوانده‌ام. توصیه می‌کنم به «پیرنگ» که اساس و پایه‌ای است بسیار مهم و تعیین‌کننده برای نوشتن یک داستان کامل و خواندنی، بیش از پیش بها و اهمیت بدهید. گمان می‌کنم در کلاس های داستان‌نویسی، که در نامه‌تان به حضور در آنها اشاره کرده‌اید، با نمونه‌هایی درخشان از داستان‌هایی که براساس پیرنگ‌هایی قوی و سنجیده نوشته‌شده‌اند، به‌خوبی آشنا شده‌اید. علاوه بر این، لابد ضمن تجربه‌اندوزی و مطالعه و پیگیری مجدانه در عرصهٔ داستان‌نویسی، به روشنی دریافته‌اید که نوشتن «داستان» ــ در مفهوم حقیقی و گسترده و عمیق و امروزی آن ــ حتی اگر از پشتوانهٔ قریحه‌ای بسیار نیرومند برخوردار باشید، کاری است نه چندان خرد و آسان! پس بر خود و کار خود سخت بگیرید و بدون آسان‌طلبی، ارزش های بازآفرینی واقعیت‌ها را در قالب داستان دریابید. قوی‌ترین و بدیع‌ترین موضوع‌ها و مضمون‌های زندگی و هستی شگفت و رازآمیز انسان و جهان وقتی در «داستان» به درخشش درمی آیند که در فرآیندی خلاق، به لطف مهارت و چیره‌دستی «داستان نویس» در کاربرد آفرینشگرانهٔ مجموع عنصرهای داستان، دقیقاً به ما به‌ازای داستانی شدهٔ خود تبدیل شده باشند. شما که از ذوق نویسندگی برخوردارید و با دیدگاهی شفیق و انسانی به درک پیچیدگی‌ها، عواطف متناقض و موقعیت‌های دشوار زندگی بشری نایل شده‌اید، می‌توانید ــ چه در زمینهٔ ادبیات کودک و نوجوان و چه در عرصهٔ گستردهٔ ادبیات داستانی عام ــ بنویسید و به جایگاهی بلند ــ به عنوان یک نویسندهٔ تمام عیار ــ برسید... اما، قطعاً باید بدانید که بدون مطالعهٔ بی‌وقفه و همه‌جانبه، و بدون تمرکز برنامه‌ریزی شده برای کشف معناهای چند ساحتی و پنهان در زیر لایهٔ سطحی احساسات غالباً به اصطلاح آبکی و آمیخته با ظاهرسازی و ریاکاری‌های متداول، در بهترین حالت به عنوان یک نویسندهٔ متوسط معرفی خواهید شد که آثار صرفاً سرگرم کننده‌اش با انگ ناگفته و نانوشتهٔ «یکبار مصرف» قدر و ارجی نخواهد یافت. **موفق و شاد کام باشید.**

حرکت و جابجایی از ترس به طرف عشق، یک معجزه است ● ویلیامسون

# دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

## نوشابه‌های شیطانی!

تصویری را که ملاحظه می‌فرمایید، مربوط به قسمتی از مراسم معدوم کردن انواع و اقسام مسکرات کشف شده از قاچاقچیان است. گرچه بعضی از برادران زحمت‌کش نیروی انتظامی زحمت قلع و قمع این نوشیدنی‌های شیطانی را کشیده و ممکن است از دیدن این تصویر اوقات قاچاقچیان بلانسبت محترم، مقداری مکدر شود! ولی مشکل اینجا است که با له و لورده شدن این چند تا بطری زهرماری، بساط حال و حول و عیش و عشرت الکی خوشها جمع نخواهد شد و فقط زحمت کارگران خدماتی برای تمیز کردن محوطه از لوث وجود این نجسی جات زیاد می‌شود!

راقم این سطور امیدوار است که هرچه زودتر طرفداران و متقاضیان گمراه سر کشیدن زهرماری از این اقدام شیطانی دست برداشته و به جای سرکشیدن این نوشابه‌های شیطانی! به سراغ نوشابه‌های وطنی و دوغ‌های تولیدی کارخانه‌های داخلی بروند وصدالبته قبل از سر کشیدن آن به علامت استاندارد و تاریخ انقضاء دقت نمایند که خدای نکرده شب را بر روی تخت درمانگاه سپری نکنند!

## فواید رشد عمودی!

از دوران کودکی، مادرمان تحت تاثیر قد بچه همسایه روبرویی، اصرار موکد می‌کرد و به عبارت بهتر گیر سه پیچ می‌داد که برویم والیبال و بسکتبال بازی کنیم تا قدمان بلند شود و از لحاظ عمودی رشد قابل توجهی داشته باشیم! گرچه قد نگارنده از یک متر و هفتاد سانتی‌متر فراتر نرفت، اما تصویر روبرو ثابت می کند که دعای بعضی مادرها زیادی تاثیر می گذارد و باعث می‌شود که قد آدم نیم متر بلند تر از قد رئیس جمهور شود!

با این وجود،نگارنده قد ۱۷۰ سانتی‌متری‌اش را به قد ۲۲۱ سانتی‌متری جابر ترجیح می‌دهد و خدا را شکر می‌کند که در همه لباس فروشی‌ها و کفاشی‌ها برای او کفش و لباس پیدا می‌شود و مجبور نیست که روزی چند بار به در و پنجره‌سازها که مراعات قد آدم را نکرده و باعث آرتروز گردن و احیاناً ضرب خوردگی پیشانی و شکستن بینی می‌شوند، بد و بیراه بگوید!

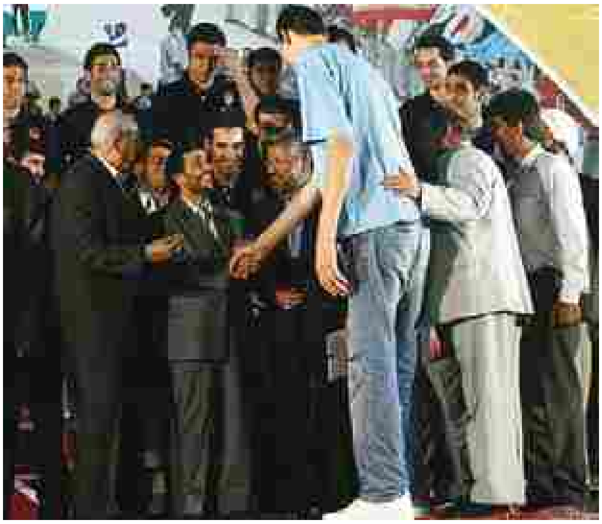

## مصائب بچه‌دار شدن!

گذشت آن دورانی که داشتن پنج، شش بچه برای زن‌ها و شوهرها امری معمولی و عادی به نظر می‌رسید و خانم‌ها در گیرودار مراسم عروسی دختر بزرگشان، مشغول شیر دادن بچه آخرشان بودند!

دوست عزیز جناب **محمود جعفری کوهبنانی** که گویا این دفعه تصمیم جدی به داماد شدن گرفته است، عکس نوزادی را که با هدایای نقدی اهل فامیل محاصره شده،ارسال داشته و از اینکه خود نیز چند سال دیگر به افتخار پدر شدن نائل خواهد شد، اظهار سرور و شادمانی کرده است.

گرچه نگارنده تا شام عروسی آقای جعفری را با نوشابه و سالاد نخورد، نسبت به دامادی او تردید دارد، اما از اینکه این بچه طفل معصوم در عنفوان شیرخوارگی با مادیات آشنا شده و بوی پول را از هم‌اکنون به دماغ او رسانده‌اند، شدیداً اظهار نگرانی می کند! با این حال نگارنده خدا خدا می کند، اگر آقای جعفری بچه‌دار شد و بچه‌اش به مدرسه رفت تا آن زمان قیمت دفتر و کتاب و مداد و پاک کن آنقدر گران نشود!

## عشق چون آید...!

نگارنده اصولاً اهل فلسفه و فلسفه‌بافی نیست و حرفهای بالاتر از سطح فوق دیپلم نمی‌زند! اما معتقد است که آدم باید تکلیفش با خودش روشن باشد و مثل آن تاجر حکایت گلستان سعدی به دنبال واردات و صادرات دیبای رومی و آبگینه حلبی و اینجور چیزها نباشد و سرش به کار خودش گرم باشد و...

دوست عزیز **جناب محمد کاظم معلمی** برایمان عکس یادگاری‌اش با **فریدون جیرانی** کارگردان سینما را ارسال داشته و ذکر کرده که از کودکی آرزوی بازیگر شدن داشته و حتی از جیرانی قول گرفته است که در یکی از فیلمهایش بازی کند، اما به عقیده نگارنده، اگر آقای معلمی پشت گوشش را دید، بازی در فیلمهای فریدون جیران را هم تجربه خواهد کرد!

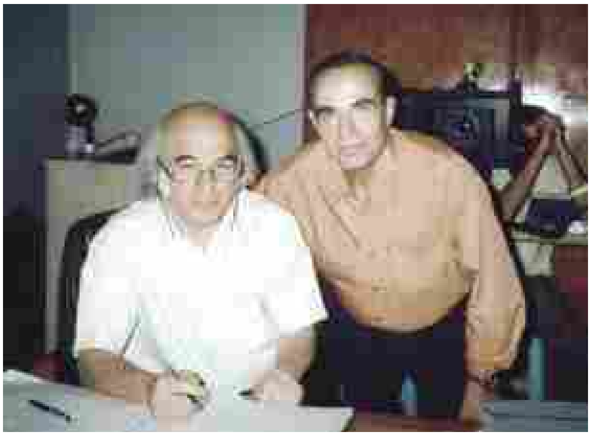

# اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

## برشی از شب هندوانه ای یلدا

شب یلدای امسال هرچقدر بیرون خانه ها هوا بس ناجوانمردانه یخ بود؛ داخل منازل اما از شدت گرمای کانون داغ خانواده داشت می ترکید. به طوری که سیستم گرمایشی خانه، خودش خودسرانه روی شمعک می رفت، تا باز بر اثر تعریف جوکی چیزی، هوای خانه که یخ می کرد؛ سیستم گرمایشی منزل دوباره وارد عمل می شد. ما هم که به رسم اسلاف و نیاکان عزیز خویش و نیز به جهت احیای سنت های قشنگ گذشته، تا خرخره در زیر کرسی فرو رفته بودیم خود را.

چه، جد بزرگ ما همیشه در آستانهٔ شروع فصل زمستان کراراً به تیره و ترکهٔ فهیم خود می فرمود:

در زمستان اگر ز من پرسی
نعمتی نیست بهتر از کرسی

شب چله بزرگ، استقبال از یلدا به حدی بود که بنا به موافقت مراکز رسمی کشور، شب یلدا تا پاسی از نیمه شب تمدید گردید. منزل ما چنان فجیع شلوغ بود که جای سوزن انداختن نبود. شتر با بار و اضافه بارش گم می شد. صدای پدربزرگ که بلند شد، سر و صداها کمی خوابید. پدربزرگ، لپ تاپش را باز کرده بود و از طریق شبکهٔ گوگل، دیوان حافظ را سرچ کرده و تفالی به آن زده بود:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زنم که غصه سرآید

در گوشه ای از کرسی، الهام و غزاله، نوه های دختری آقاجان، داشتند بلوتوث بازی می کردند. الهام داشت یک فیلم کوتاه سالم از سگی که به همراه پدرسگش کالباس می خورد، برای خواهرش بلوتوث می کرد. آن سوی کرسی، اما مادربزرگ هم لبخندی ملیح روی لب داشت. ظاهراً بلوتوث مادرجان هم روشن بوده است. صدای مهربان آقاجان، هندوانه و انار و آجیل روی کرسی را خوردنی تر می کرد:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

احمد آقا و باجناقش محمود، در فضایی آکنده از عشق و صمیمیت و تفاهم، داشتند راجع به بالا رفتن قیمت مسکن و متراژ خانه ای در خیابان فرشته صحبت می کردند. گویا یک مقداری پول و پله کم داشتند. مهدی آقا، باجناق قلچماق دیگر از همان حاشیهٔ کرسی یواشک به آن دو نزدیک شد و با بیرون آوردن دسته چک بی محلش گفت: بقیه اش با من!....و آقاجون همچنان گرم حافظ خوانی:

صحبت حکام، ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید جوی، بو که برآید

اسماء، نوه دیگر آقاجون، داشت راجع به گران شدن ماشین زانتیایش بعد از کارتی شدن بنزین، توضیحات مبسوطی به دایی مهدی اش می داد و داییش به او می گفت: ای بابا، این چار روز دنیا را با یک ماکسیمای فکسنی هم می شود طی کرد. زانتیا هم نبود، نبود. مهم، طراحی و مهندسی لبخند است که اخیراً برخی از دندانپزشکان و پزشکان زیبایی، راجع به آن حرفهای قشنگی زده اند......با اشاره عمو جواد، نگاه هر دو به سمت آقا جان برگشت:

بر در ارباب بی مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید

در منتهی الیه سمت چپ کرسی نیز هدی، نوه دوم آقاجون، یک هندس فری در گوشش فرو کرده بود و دستگاه ام پی تری پلیرش را هم زیر لحاف کرسی قایم کرده بود. روسری اش کمک می کرد که آقاجون متوجه هندس فری اش نشود. اما من که پهلویش نشسته بودم، گاهی صدای گوشی اش به حساب مفتوح گوشم واریز می شد: تو خودت قند و نباتی....شکلاتی شکلاتی.... شیرینی به دل می شینی.......البته گاه نیز یواشک گوشی را کنار می زد و به صدای آقاجونش دل می سپرد:

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و چه در نظر آید

سیل پیامک های ارسالی از سوی دوستان هم عمو رضا را مجال کنار گذاشتن تلفن همراهش نمی داد. مجرد بود و بی همراه آمده بود. دلش به همین اس ام اس ها خوش بود. یکی از آنها را از زیر کرسی به من نشان داد. طرف (بوالفضول الشعراء) از ارومیه احوالپرسی کرده و در ادامه نیز از خودش شعری در کرده بود که با هم آهسته خندیدیم. شعرش در راستای تقارن عید قربان با شب یلدا بود که جهت ثبت در تاریخ ادبیات کشور، ذیلاً تقدیم می گردد:

شب چله تو را مهمان شد امشب
دلت شاد و لبت خندان شد امشب
مبارک بادت این جشن عروسی
که یلدا همسر قربان شد امشب!

خوشتان آمد؟.....راستش ما هم خوشمان آمد. فلذا چون دیدیم اکثر اس ام اس ها سالم و منطبق بر موازین لازم است؛ از عمو رضا خواستیم که یک فقره پیامک دیگر هم در این شب لبخند های بی پایان نشان مان دهد. عمو رضا هم لبخندی از سر رضایت زد و گفت: بیا، این هم ابراز احساسات بی ساسات یکی از اجلهٔ اصدقاء شاعر مسلک ما (معروف به مرد رند) که در راستای ما همین امشب از طبع خوش طبخ خودش در نموده است.

ای دوست، فراموش مکن یارانت
اشکم شده چون انار از هجرانت
یلدای دراز و سرد آمد از راه
رخصت بده امشب بشوم قربانت!

به آقاجون نگاه کردم. پرشور و حال داشت همچنان حافظ قرائت می کرد. صدای آقاجون در لابه لای سمفونی شماره یک محفل انس مان که آمیزه ای از صدای آجیل و تخمه های شب چله بود، گاهی اوقات گم می شد. سمفونی شماره دو هم صدای گاه و بیگاه موبایل های موجود بود که به لطف و همت شرکت مخابرات، تا زیر کرسی آنتن می داد. با این حال آقاجون گوشش بدهکار این چیزها نبود:

بلبل عاشق، تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل برآید

آقاجون که خسته شد، عمو جلال زد زیر آواز. یکی از بچه های شیطون موجود هم که حواسش نبود، زد زیر استکان چای آقاجون که تازه می خواست گلویی تازه کند. عمو جلال، صدای خوش و بدون خشی داشت. شاید سی دی اش همین روزها درآید!.........شبی که آواز نی تو شنیدم/چو آهوی تشنه پی تو دویدم/نشانه ای از نی و نغمه ندیدم/تو ای پری کجایی/که رخ نمی نمایی/از آن بهشت پنهان/دری نمی گشایی/......./در این شب یلدا از پی ات پویم/به خواب و بیداری سخنت گویم/.....تو ای پری کجایی/که.........ناگهان و ناغافل، هندس فری نوهٔ آقاجون از دستگاه ام پی تری پلیرش جدا شد و صدای گوشخراشی، آن لطافت آواز عمو جلال را خدشه دار کرد:

پری پری، الهی ور بپری....پری ی ی ی ی.........

وصدای آقاجون بود که با ناراحتی گفت: مرررررگ......نکبت!

## گرانی به تخم مرغ زد!

این رفیق شفیق ما هم دلش خوش است فلسفه خوانده است. دیروز به شکم ناشتا و قبل از جور کردن بساط نیمرو، به ما گیر سه پیچ داده بود که به نظر تو اول مرغ بوده است یا تخم مرغ؟...

می گویم: ول کن این دور و تسلسل عاطل و باطل را. آنقدر به مرغ و تخم مرغ وی گیر بده که سرمان گیج برود.

می گوید: اتفاقاً الان، بیش از هر وقت دیگر، بحث مرغ و تخم مرغ داغ شده است و تکرار این تسلسل، باب طبع مسائل روز است. با این تفاوت به این موضوع می خواهیم نگاهی تازه و اقتصادی داشته باشیم تا قدیمی و فلسفی. فلذاست که بحث بر سر این دور و تسلسل تخم مرغانه بلااشکال است.

**مصراع تخمی:**

دور چون با «تخم مرغ» افتد، تسلسل بایدش!
با همه پرت و پلاگویی های گاه و بیگاهش

ظاهراً در این یک مورد خیلی پربیراه نمی گوید. علی العجاله دفتر و دستک را گوشه ای رها کردیم و یک تک پا تا سوپری سر کوچه مان رفتیم تا از اوضاع مرغ و تخم مرغ باخبر گردیم. هر چند خطاب به همین مرغ پکر (یا مرغ سحر) گفته اند:

**بیت خبری:**

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
آن را که خبر شد، خبری باز نیامد

در نتیجه تحقیق و تفحص به عمل آمده، چنین دستگیر ما شد که در حال حاضر، قیمت تخم مرغ ۲ برابر خود مرغ (صاحب تخم) شده است. چیزی که تا به اکنون و از مشروطه به بعد سابقه نداشته است.

**علت گرانی تخم مرغ:** از قرار مسموع، معدوم ساختن شمار زیادی از مرغ ها به خاطر نگرانی از شیوع نوعی بیماری، باعث کاهش تولید تخم مرغ و افزایش این ماده غذایی موثر در قدرت و قوت جنبش دانشجویی شده و البته محدود شدن عرضه تخم مرغ از سوی برخی مرغداران هم در این وانفسای کم تخم مرغی، مزید بر علت شده است. بی خیال احساسات مردم نیازمند و تخم مرغ دوست!

**بیت عرفانی – عقلانی:**

«مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک»
تخم مرغ است ولی سخت نیاز بدنم!

**حکایت مینی ماستمالیستی:** درپی افزایش قیمت تخم مرغ، خروسی قلچماق در گفت و گویی کوتاه با خبرنگار ما گفت: دیگر جای هیچ دلهره و ترسی نیست. با این اوضاع اقتصادی که من می بینم؛ آدمیان دیگر حتی تخم مرغ مرا نیز نخواهند توانست خورد!

●مثل فرانسوی

قاتل پیرمردان آشپز خوب و زن خوشگل است.

# از گوشه و کنار جهان

## کریسمس در بروکسل

این شبها، شبهای کریسمس و سال نو در اروپا است و شهرهای مختلف اروپا غرق در نور و زیبایی‌اند.

شهری که در تصویر مرکز آن را مشاهده می‌کنید بروکسل، پایتخت بلژیک است به همراه کلیسای مشهور سن‌بل این شهر که بخش عمده‌ای از مراسم مذهبی شب کریسمس در این کلیسا به انجام می‌رسد.

نکته جالب اینکه، برگزاری مراسم مذکور در کلیسای بروکسل قدمتی هشتصد ساله دارد که این مرکز یکی از قدیمی‌ترین مراکز مذهبی در اروپا محسوب می‌شود. اسقف بروکسل که یکی از کشیش‌های رده بالا و نفر سوم پس از پاپ است، شخصاً مراسم را رهبری می‌کند. در پایان هم شکلات که یکی از هدایای مرسوم در بین مردم بلژیک است، میان حضار پخش می‌شود.

نکته دیگر اینکه، کلیسای مذکور در طی سالها بدون هیچ گونه تعمیر و بازسازی باقی مانده است. این کلیسا حتی در جنگ‌های جهانی اول و دوم که بروکسل توسط آلمانها بمباران شد، بدون هیچگونه آسیبی بر سر جای خود باقی ماند، از این روست که مردم اروپا و بخصوص بلژیکی‌ها برای کلیسای مذکور اهمیت و ارزش ویژه‌ای قائل‌اند، ناگفته نماند که پادشاه و ملکه بلژیک هم هر ساله در مراسم کریسمس حضور می‌یابند.

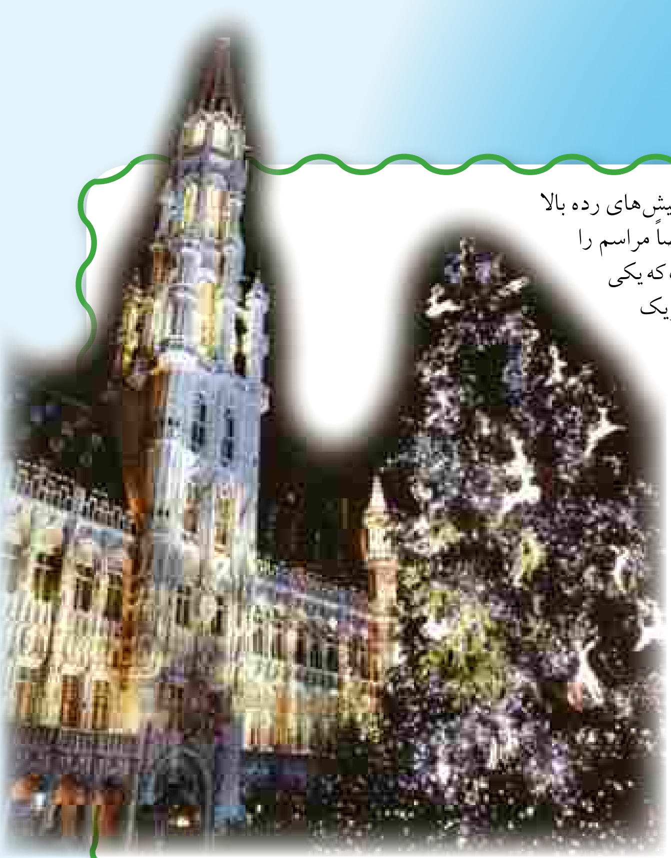

## خانه‌ای در جنوب فرانسه

از نظر محلی، مکانی بهتر از «**کوت دازور**» در جنوب فرانسه وجود ندارد. کوت دازور، در زبان فرانسه به معنای سواحل لاجوردی است. خانه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، در سواحل لاجوردی ساخته شده است. این خانه دارای فقط دو هزار و هشتصد متر مساحت در زیربنا است، در صورتی که زمین سرسبز و زیبایی که خانه در آن قرار گرفته، خود ۱/۵ هکتار مساحت دارد. به علاوه استخر بیرونی و استخر اندرونی و همچنین اتاق سونا و حمام بخار، سالنی هم برای سرگرمی‌ها و ورزش در آن قرار داده شده است.

ضمناً خانه مذکور دارای یازده اتاق خواب و چهارده حمام و سه آشپزخانه و چهار سالن پذیرایی است.

اما همه اینها یک طرف و منظره جذاب دریا و ریویرا هم یک طرف. سرانجام باید توجه داشته باشید که این خانه با تمام ملحقات آن و زمینی که به آن تعلق دارد، به قیمت ۵۵ میلیون یورو به فروش می‌رسد.

قیمت این خانه با همه زیبایی و اینکه در زیباترین منطقه جهان قرار گرفته، از قیمت یک خانه با همین مشخصات د ر تهران کمتر است.

## ۹۹ سنت

یک فروشگاه بزرگ آمریکایی چند سالی از نظر درآمد و سود، سیر نزولی را طی می‌کرد و هر ترفندی را هم که از جانب هیات مدیره پیشنهاد می‌شد، مورد استفاده قرار می‌داد، اما وضعیت اقتصادی بدتر از آن بود که این فروشگاه زنجیره‌ای و بزرگ بتواند از ضرر و زیان خود بکاهد. تا اینکه یکی از مدیران جزء که در یکی از شعبه‌ها، قسمتی را زیرنظر داشت، پیشنهاد داد که فروشگاه یک دوره حراج راه‌اندازی کند و نام آن را حراج ۹۹ سنتی بگذارد و در روزنامه‌ها و جراید هم بدین مضمون آگهی منتشر سازد که «هیچ جنسی بالاتر از ۹۹ سنت نیست!» این موضوع ولوله‌ای در میان مشتریان به راه انداخت، چرا که مدتها بود کسی اجناس کمتر از یک دلار نخریده بود. بخصوص که اجناس انتخاب شده در میان اقلام خوراکی و بهداشتی قرار داشتند و اجناس مورد نیاز روزمره مردم محسوب می‌شدند. استقبال از این فروشگاه باور نکردنی بود!

## انرژی اجاره‌ای و ثروتی کلان

یکی از راههایی که شرکت‌های تولید انرژی را به ثروتهای کلان رسانده است، انرژی اجاره‌ای است. برای مثال یک شرکت انگلیسی به نام اگره کو از فقدان و یا کمبود انرژی در کشورهای عقب افتاده آفریقایی نظیر آنگولا، موریتانی، سیرالئون و تانزانیا استفاده کرده و ابزار تولید انرژی را برای شش ماه تا یکسال به آنها اجاره می دهد، اما متاسفانه بروکراسی و فساد اداری در این کشورها باعث می شود تا از این ابزار به سرعت بهره‌برداری نشود و در نتیجه مانند آنچه در تصویر مشاهده می کنید، ژنراتورهای اجاره داده شده از جانب اگره‌کو در صحرای تانزانیا به صف شده‌اند تا مجوز استفاده از آنها توسط دولت صادر شود.

این در حالی است که تانزانیا باید طی این مدت اجاره ژنراتورها را بپردازد. چنین روندی متاسفانه در اغلب ممالک آفریقایی تکرار می شود و همین امر باعث شده تا شرکت کوچک و گمنامی چون اگره‌کو سود به دست آمده در شش ماهه اول سال ۲۰۰۷ را با افزایشی ٦٥ درصدی نسبت به زمان مشابه در سال قبل، اعلام کند. موفقیت اگره‌کو بسیاری از شرکت‌های کوچک و بزرگ اروپایی را بر آن داشت تا آنها نیز خود را درگیر این راه تازه و پردرآمد، یعنی انرژی اجاره‌ای کنند.

## رقص ماداگاسکاری

جنگل‌های انبوه جزیره بزرگ ماداگاسکار در آفریقا، جایگاه یکی از عجیب‌ترین حیوانات جهان است. این حیوان مخلوطی از سگ، گربه و میمون و چند حیوان دیگر است. ماداگاسکاری‌ها آن را لمور می نامند و در سایر کشورها به این جانور شاد، اما خطرناک میرکت گفته می شود. شاد از این بابت که لمورهای ماداگاسکاری مرتباً در حال رقص و شادمانی هستند و گویی از زندگی لذت بسیار می برند و خطرناک از این جهت که لمورها دارای یکی از خطرناک‌ترین سم‌ها در میان حیوانات هستند که اگر دندانهای خود را به بدن حیوان یا انسانی کاملاً فرو برند، اگر درمان فوری صورت نگیرد، باعث مرگ آنها می شود.

در ضمن این حیوان زیبا به شکل بی رحمانه‌ای توسط مردم محلی شکار می شود تا از پوست ارزشمند آن استفاده کنند.

## آمازون خاکستر می‌شود

تصویری را که مشاهده می کنید، متعلق به همین چند روز اخیر است که یک آتش‌سوزی مهیب در جنگل‌های آمازون باعث تخریب مقدار فراوانی از جنگل شد. چند تن از پژوهشگران، پس از مشاهده جنگل تخریب شده، اعلام کردند که یکی از دلایل بالا رفتن دما در سرتاسر جهان آتش‌سوزیهای اتفاق افتاده در جنگل‌های آمازون است که درواقع یکی از مهمترین منابع اکسیژن در جهان را تشکیل می‌دهد. به علاوه آمازون به تنهایی یکصد میلیارد تن متریک کربن را در خود جای داده است. حال اگر آتش‌سوزیهای مهیب همچنان ادامه پیدا کند، آنگاه در حدود ۳/۵ میلیارد تن متریک از کربن موجود در خود را در آتمسفر و جو کره زمین رها می کند که در این صورت جنگل‌های آمازون به جای منبع اصلی تنفس، تبدیل به منبع اصلی تولید گازهای سمی و گلخانه‌ای می‌شود که به نابودی فضای سبز و محیط زیست در سطح زمین سرعت می‌بخشد. این موضوع سبب شده که کشور برزیل به تنهایی به عنوان یکی از پنج کشور اصلی تولید کننده گازهای گلخانه‌ای در جهان شناخته شود. اما فقط در صورتی می‌توان در برابر چنین فاجعه‌ای ایستادگی کرد که کشور برزیل و سایر کشورهایی که بخشی از آمازون درآنها قرار دارد، با آتش‌سوزیهای جنگلی به شدت مبارزه کنند.

هنر، قدرت و توانائی نیست، بلکه تسلی خاطر است. ● توماس مان

## ترازو

امیر پرندک

### ۶۰ درصد قلعه امیر مجاهد ریخت

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز از تخریب ۶۰ درصدی قلعه امیر مجاهد خان بختیاری در این شهرستان خبر داد.

منصور معتمدی در گفتگویی با خبرنگار ما گفت: این قلعه در منطقه یوسف‌آباد رامهرمز قرار دارد و در سال ۱۳۸۰ در فهرست آثار ملی قرار گرفته است. قسمتی از این قلعه در سال ۸۱ ریزش کرده به‌طوری که الان ۶۰ درصد آن تخریب شده است.

معتمدی افزود: در این باره مکاتباتی با معاون رئیس جمهور، استانداری خوزستان و سازمان میراث فرهنگی این استان و نماینده رامهرمز انجام شده، اما تاکنون هیچ نتیجه‌ای از سوی مراکز یادشده حاصل نشده و اگر اقدامی در این خصوص نشود، این قلعه تا پایان امسال به‌طور کامل تخریب می‌شود.

وی خاطر نشان کرد، این قلعه که دارای باغات مرکبات است، در چند روز گذشته دچار حریق شد و چند اصله درخت این باغات به‌طور کامل در آتش سوخت.

معتمدی همچنین در مورد افتتاح موزه رامهرمز با توجه به قولی که مسوولان و معاون رئیس جمهور داد، گفت: قرار بود این موزه یک ماه بعد از بازدید به عمل آمده، افتتاح شود، ولی تاکنون هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز، یگان حفاظت میراث فرهنگی رامهرمز را فاقد تجهیزات پیشرفته دانست و عنوان کرد با این حال نیروهای یگان حفاظت توانسته‌اند تا حدودی از عهده حفاریهای غیرمجاز برآیند.

**محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

### آسیب نوسان برق زیاد است

توفان موسوم به گونو، خسارات فراوانی به ابنیه مسکونی، تجاری، مذهبی و تاسیسات زیربنایی از جمله محورهای مواصلاتی، مخابرات، برق و... وارد آورده، اما متاسفانه به نحوی شایسته در رسانه ملی، استانی و در بولتن‌های خبری استان سیستان و بلوچستان از آن یاد نشده است.

معضل لاینحلی که سالیان متمادی افراد بومی منطقه را می آزارد و باعث عدم اسکان افراد غیربومی است، مشکل افت ولتاژ برق و نوسانات حاکم بر آن است. درک موضوع مستلزم حضور مقامات ارشد استانی و کشوری مرتبط در محل است. علی‌رغم ریشه دیرینه این مشکل، تاکنون برای رفع آن کاری نشده است و اگر شده، پس از خروج از پل ارتباطی بنت - نیکشهر به دست فراموشی سپرده شده است. اگر خوشبینانه ارزیابی کنیم، مشکلات ناشی از افت ولتاژ برق و نوسانات آن عبارتند از:

الف: عدم امکان تولید آب شرب شبکه‌های لوله‌کشی

ب: شیوع بیماریهای اسهالی و روده‌ای ناشی از مصرف آبهای غیربهداشتی و همچنین شیوع بیماری مالاریا در سطح وسیع.

**رستم کریمی**

### خطر تصادف

در ابتدا و انتهای کمربندی غربی قائمشهر که به نام خلبان شهید هوانیروز جعفر مهدوی ملک کلایی نامگذاری شده است، از چراغ خطر زمان‌دار خبری نیست.

نبود چراغ باعث تصادف‌های دهشت‌بار در این منطقه شده است. خوب است برای حفظ امنیت رانندگان نسبت به نصب چراغ زمان‌دار اقدام شود.

**عباس توکلی شهمیرزادی**

### مطالبات به تعویق افتاده

شبکه بهداشت ورامین، متأسفانه پس از تقاضاهای مکرر، هنوز هیچ اقدامی برای پرداخت مطالبات کارمندان این شبکه نکرده است. مطالبات از این قرارند:

۱ـ پرداخت چهار ماه اضافه کار ۲ـ پرداخت چهار ماه حق مأموریت ۳ـ پرداخت چهار ماه حق مسکن ٤ـ پرداخت سه نوبت طرح هپاتیت ۵ـ پرداخت دو نوبت طرح فلج و التور ٦ـ پرداخت هزینه شش ماه لباس

امید است شبکه بهداشت ورامین در این باره اقدام سریع صورت دهد.

**کارمندان**

### خبازها پرخاشگر شده‌اند

بعد از آنکه در یکی، دو سال گذشته، نشست‌های ملی و منطقه‌ای زیادی در زمینه خودکفایی گندم و بهینه‌سازی پخت و عرضه نان تشکیل شد و هزینه‌های فراوانی هم به جا گذاشت، اما در عمل هیچگونه تغییری حاصل نشد که هیچ، همان نظارت نیم‌بندی هم که بر کار صنف خبازی‌ها می‌شد، جایش را به بی‌تفاوتی و رفع مسوولیت داد. در این بین، خبازها از فضای ایجاد شده، بیشترین بهره را برده و هر طور که دلشان می‌خواهد با مردم برخورد می‌کنند. فروش آرد آزاد، کم‌فروشی با شیوه‌های بسیار رندانه و اخیراً هم پرخاشگری به مشتری، جایگزین مشتری مداری شده است. در واحدهای روستایی و شهرهای کوچک از بهداشت محیط هیچ خبری نیست و احدی هم جرأت اعتراض ندارد. در این بین نانوایی‌های منطقه میاندرود و سورک گل سرسبد موارد ذکر شده‌اند! البته به جز تعداد محدودی از نانوایی‌ها که نانوایی از قدیم شغل ابا و اجدادی‌شان بوده و به کارشان عشق می‌ورزند.

قابل ذکر اینکه، مادامی که واگذاری سهمیه نانوایی بر همین معیار و منوال باشد، گیرندگان سهمیه، آن را صرفاً یک امتیاز برای بهره‌برداری اقتصادی می‌دانند، نه خدمت‌رسانی به جامعه!

پس باید در واگذاری و نظارت دقت بیشتری اعمال گردد.

**شاهد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

### تقاضای عاجزانه دختران دبیرستانی!

با احترام به استحضار می‌رساند، ما دانش‌آموزان کلاس دوم تجربی دبیرستان دخترانه سعادت برنطین از توابع رودان ـ هرمزگان؛ خواهانیم که مسوولان محترم برای باز شدن آزمایشگاه فیزیک و شیمی در دبیرستان‌مان که اکنون فاقد این امکانات است، همکاری لازم را مبذول فرمایند. در ضمن پیشاپیش از زحمات و راهنمایی‌های خانم آزادی، مدیر دبیرستان دخترانه سعادت برنطین و همچنین جناب افسری مدیریت آموزش و پرورش رودان کمال تشکر را داریم.

**از طرف دانش آموزان کلاس دوم**

## نوشته‌های ناب

### خفته

آن کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند
آن کس که نداند و بداند که نداند
لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که بداند و نداند که بداند
بیدارش نمایید که او خفته نماند
آن کس که بداند و بداند که بداند
اسب شرف از گنبد گردون برهاند

**عطار نیشابوری**

### اوست

و خدا بود و خدا بود و خدا بود که کرد، دلت از بند رها و ترا داد جهت، به فراسوی نگاه، که روی درپی دوست، که هر آنچه است ز اوست.

**فاطمه کاظمی - تهران**

- خداوندا ترا دوست دارم نه بدان جهت که به تو محتاجم، بلکه از آن روی که تو لایق دوست داشتنی و بس!

**نازنین آریافرد**

- اگر نمی توانی درخت بلوطی باشی بر فراز تپه‌ای، پس بوته‌ای باش در دامنه ولی بهترین بوته باش که در کنار راه می‌روید.

**ستاره دنباله‌دار**

- از آنچه نادان بدان دل بسته، دوری کن

**محمدرضا شاهد**

### او

ما آدمها برای یک لحظه روی پل زندگی قرار می گیریم، بازی می کنیم، می خندیم، شیطنت می کنیم، عاشق می شویم، شکست می خوریم، پیروز می شویم و سرانجام پیر و خمیده با کوله‌باری از آرزوها بر می گردیم و در ابدیت محو می شویم، اما چیزی که هست و می ماند، حضور نامنتهای ایزد مهربان است که حتی وقتی تو از نظر دیگران محو هستی، باز اوست که تو را تنها نمی گذارد.

**سکوت مبهم و بی‌انتها**

- سپیدی نه شکل مهتاب، خورشیدی نه رنگ آفتاب، که از تو شعرهایم جانی دوباره بگیرند و سبز شوند و بگویند که چراغ دل منی!

**مهدیه اصغری نفتچالی**

- انسانها هنگامی به دیگران آزار می رسانند که خود آزرده شده باشند.

**مریم - ساری**

- آسمان سینه انسان، بزرگتر از سینه همه آسمانهاست!

**عربیا**

- تجربه، بهترین درس زندگیست ولی افسوس که برای آن بهای گزافی باید پرداخت.

**نورالله خواجات**

# یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

## این بار رانندگان اتوبوس مواظب باشند

**دستگیری دو فروشنده قطعات خودروهای سنگین در مهریز یزد نقش آنها را در سرقت ۱۷ دستگاه اتوبوس برملا کرد.**

هفته گذشته ماموران پلیس یزد دریافتند که دو فروشنده قطعات دست دوم خودروهای سنگین، قطعات مختلف مربوط به اتوبوس را به قیمت بسیار نازلی در مهریز یزد به فروش می‌رسانند. با برانگیخته شدن ظن ماموران به دو مظنون به نام «**حمید و سلطان محمد**» برای انجام تحقیقات دستگیر شدند و تحت بازجویی قرار گرفتند، درحالی که این دو مدعی بودند به علت ورشکستگی قطعات را به قیمت ارزان به فروش می‌رسانند.

ماموران در جریان این تحقیقات با تطبیق شماره سریال حک شده روی این قطعات در سیستم هماهنگ پلیس مشخص کردند که قطعات مربوط به اتوبوس‌های مسروقه بوده‌است، از این رو متهمان برای تحقیقات بیشتر به تهران فرستاده شدند و در جریان بازجویی از متهمان سرانجام حمید ۲۶ ساله لب به اعتراف گشود و به ماموران گفت: زمانی که رانندگان اتوبوس از ماشین خود غافل می‌شدند و اتوبوس خود را ترک می‌کردند، ما دو نفر با هماهنگی لازم اتوبوس را مخصوصاً در ترمینالها سرقت می‌کردیم و در ادامه آنها را به گاراژی که در مهریز یزد داشتیم منتقل و قطعاتش را جدا کرده و در شهرهای کرمان - یزد و رفسنجان به فروش می‌رساندیم

درحالی که دو متهم پرونده تاکنون به سرقت ۱۷ دستگاه اتوبوس اعتراف کرده‌اند، تحقیقات کارآگاهان پلیس درخصوص سایر جرایم احتمالی آنها ادامه دارد.

## وافورساز قمی دستگیر شد

**سرپرست دادسرای قم از کشف و متلاشی شدن یک کارگاه ساخت وافور در قم خبر داد.**

وی گفت: با تحقیقات به عمل آمده مشخص شد، مردی به نام «م-ق» زیرزمین منزل مسکونی خود را به کارگاهی جهت ساخت و توزیع وسایل استعمال مواد مخدر از جمله وافور و حقه تبدیل کرده است.

بدین ترتیب ماموران با دستور رئیس دادسرا وارد کارگاه شدند و از متهم ۴۰۱ وافور کامل، ۸۰۷ عدد گلدونی (حقه)، ۷۹۲ کیف مخصوص وافور و ۴ هزار و ۳۲۲ اتصالات کوچک و بزرگ و ۳۵ کیلوگرم سوزن و جاسوزنی (حقه) و ۳۲۰۰ چوب وافور خراطی شده کشف کرده‌اند.

رئیس دادسرا در ادامه افزود: با توجه به حجم کار صورت گرفته به نظر می‌رسد بخش قابل توجهی از آن به خارج شهر ترانزیت می‌شده و در حال حاضر متهم اصلی دستگیر و تحقیقات همچنان برای شناسایی سایر افراد ادامه دارد.

## قبل از بنزین زدن بخوانید!

**یک مامور قلابی هنگام اخاذی از یک جوان توسط ماموران شناسایی و دستگیر شد.**

هفته گذشته مرد ۲۷ ساله‌ای به نام «آرش» هنگامی که قصد داشت از جوانی اخاذی کند در اتاقک نگهبانی یک پمپ بنزین در تهران دستگیر شد.

«آرش» در بازجویی‌ها به جرم خود اعتراف کرد و گفت: شیوه کارم این بود که در پمپ بنزین‌ها کمین می‌کردم و وقتی متوجه می‌شدم راننده با کارت سوخت خودش بنزین نمی‌زند، خودم را مامور حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی معرفی می‌کردم و سپس کارت سوخت راننده را می‌گرفتم و به اتاق نگهبانی جایگاه می‌بردم و برای اینکه کارتش را به او برگردانم از طعمه‌هایم مبلغ قابل توجهی پول می‌گرفتم.

من طوری رفتار می‌کردم که حتی کارمندان پمپ بنزین هم به من اعتماد می‌کردند.

بنابراین گزارش، درحال حاضر تحقیقات برای شناسایی شاکیان این مامور قلابی از سوی پلیس ادامه دارد.

## نسخه‌هایتان را با دقت ببینید

**نسخه‌های تکراری، راز پزشک قلابی را فاش کرد.**

این مرد که پس از پیدا کردن مدارک یک پزشک عمومی، خود را به جای او جا زده بود و در کرج طبابت می‌کرد پس از تجویز نسخه‌های اشتباهی و تکراری از سوی پلیس شناسایی و دستگیر شد.

چندی پیش مسوولان داروخانه‌ای در کرج با نسخه‌های عجیب و غریب یک پزشک عمومی مواجه شدند و ماجرا را به شبکه بهداشت کرج اطلاع دادند. مسوولان شبکه بهداشت در بررسی تعدادی از نسخه‌های پزشک مرموز، متوجه شدند وی فقط اسامی چند نوع دارو را می‌شناسد و داروهایی که برای بیمارانش تجویز کرده هیچ ربطی به بیماری آنها ندارد و در برخی از نسخه‌ها نیز داروهایی که برای چند بیماری مختلف به کار برده می‌شود، برای یک بیمار تجویز کرده است.

با توجه به حساسیت موضوع و در خطر بودن جان بیماران ماجرا به ماموران آگاهی کرج اطلاع داده شد و آنها در بررسی تخصصی، مطب این پزشک قلابی را در یکی از درمانگاهها شناسایی کرده و در یک عملیات ضربتی این مرد را دستگیر کردند.

متهم ۳۰ ساله در بازجویی به پلیس گفت: پنج ماه قبل در مسیر رفتن به خانه یک کیف دستی پیدا کردم که مدارک پزشک عمومی داخل آن بود، با دیدن این مدارک وسوسه شدم خودم را به جای این پزشک جا بزنم و به این ترتیب از بیکاری و بی‌پولی نجات پیدا کنم. به همین دلیل با جعل مدارک و تهیه یک مهر جعلی برای خودم به سراغ صفحات آگهی روزنامه‌ها رفتم و متوجه شدم درمانگاهی در اطراف کرج به پزشک عمومی نیاز دارد. و بنابراین با تهیه چند کتاب داروشناسی شروع به مطالعه و شناسایی داروها کردم و از آنجایی که من در دورانی که محصل بودم عاشق پزشکی بودم و زبان انگلیسی من هم خیلی خوب بود، بدین ترتیب با مدارک جعلی که تهیه کرده بودم به درمانگاه رفتم و به عنوان پزشک مشغول به کار شدم و حدود چند ماه در این درمانگاه کار می‌کردم، تا اینکه توسط پلیس دستگیر شدم.

این پزشک قلابی با قبول اتهام دخالت در امور پزشکی و کلاهبرداری از سوی بازپرس شعبه ۶ دادسرای کرج روانه زندان شد.

## وقتی مرده‌ها دسته چک می‌گیرند

**مرد هزارچهره‌ای که با استفاده از شناسنامه افراد مرده دست به کلاهبرداری چندین میلیونی زده بود در زندان شناسایی شد.**

چندی پیش ماموران پلیس آگاهی در جریان یک کلاهبرداری هفت میلیون تومانی قرار گرفتند و تحقیقات خود را در این رابطه آغاز کردند و آنان متوجه شدند مردی به نام «**سیفعلی**» پس از مراجعه به دفتر یک شرکت در تهران اقدام به خرید ۷ میلیون کالا کرده و در ازای آن سه فقره چک بلامحل ارائه داده است.

ماموران نخستین گام به سه شعبه بانکی مراجعه کردند که چک‌ها متعلق به آنها بود و دریافتند که این مرد در سه بانک با نام و مشخصاتی متفاوت خود را معرفی کرده و با شناسنامه باطله متوفیان و جعل و پاک کردن مهر ابطال آنها اقدام به دریافت دسته چک است.

درحالی که تحقیقات برای شناسایی این متهم ادامه داشت، مشخص شد وی در چند شهر دیگر نیز دست به کلاهبرداری زده و هر بار با شناسنامه‌های جعلی خود را به نام مختلفی معرفی کرده‌است. کارآگاهان پس از تجمیع پرونده‌های موجود علیه مرد هزار چهره، به سرنخ‌هایی دست یافتند که هویت واقعی وی را افشا کرد و نشان داد این **مرد «ر-خ»** نام دارد و در حال حاضر به اتهام حمل مواد مخدر از سوی اداره اطلاعات استان آذربایجان غربی در بازداشت بسر می‌برد.

به این ترتیب مرد بازداشت شده از زندان ارومیه به تهران منتقل و در چهره‌نگاری مشخص گردید که هیچ راهی برای کتمان حقایق ندارد و در نتیجه به ۲۹ فقره کلاهبرداری اعتراف کرد و گفت: من شناسنامه‌های باطله یا سرقتی را از دو جاعل حرفه‌ای در تهران خریداری کرده و با استفاده از آنها در بانکهای مختلف حساب جاری افتتاح و سته چک دریافت می‌کردم و از این طریق نقشه‌های کلاهبرداری خودم را به مرحله اجرا درمی‌آوردم.

سنت در هنر به منزله‌ی کتاب الفباست، اما جز این ارزش ندارد.
● بالزاک

# کرم کتاب!

**نوشته: مینا ضرابی**

mina_Zarraby@yahoo.com

عاقبت گل بختم شگفت و در دانشگاه پذیرفته شدم. مادر هم با طرح شرایطش و اینکه به هیچ‌وجه من‌الوجوه! نباید چیزی در محیط دانشگاه، جز آموزش‌های مربوط به رشته تحصیلی‌ام مجذوبم کند، با من اتمام حجت کرد! این توصیه‌ها، از این جهت بود که، اکثر دختر و پسرهای فامیل و آشنا به محض اینکه روسفید از آزمون سراسری بیرون می‌آمدند، وجهه ظاهریشان را تغییر می‌دادند، یا به آن موردی اضافه می‌کردند که مبادا از قافله رقبا عقب بمانند! چون به قول – لسان الغیب – که واقعاً هم درباره روزگار بعد از خودش غیب گفته – شهریست پر ز حریفان، وز هر طرف نگاری!... با این اوصاف به سال دوم نرسیده، جفتشان را تور می‌کردند و باقی عمر تحصیلی‌شان یا در بنگاه املاک، یا پای صندوق‌های قرض‌الحسنه، برای یافتن خانه اجاره‌ای یا وصول وام ازدواج خرج می‌شد! درنهایت هم به ضرب و زور، چند صدم بالای نمره قبولی، ترتیب پاس‌کاری واحدها را می‌دادند و خلاص! می‌دویدند دنبال زندگی مشترکشان!...

ولی من، طبق سفارشات موکد مادر، که دایم این جمله را مثل میخ می‌کوبید به مخم! – جفت هیچکی‌رو گربه نخورده! فقط عزمم را جزم کرده بودم تا چشم و دلم دست از پا خطا نکند! به همین خاطر، به محض ورود به دانشگاه و نشستن بر صندلی آرمانی کلاس‌های درس، جز به سمت تخته سیاه و صورت استاد! به هیچ طرف و هیچ موجود جانداری نظر نمی‌انداختم، تا مبادا نگاهم با نگاه یکی از همکلاسیهای – ذکور – تلاقی کند و از ادامه تحصیل وابمانم!!

در تمام ساعات درسی هم چنان به چشمان اساتید زل می‌زدم که گاهی به زنده یا مرده بودنم شک می‌کردند و از ترس اینکه نکند انفاکتوس کرده باشم، با هرچه دستشان بود به میز می‌کوبیدند یا مرتب به طرفین حرکت می‌کردند تا از تحرک مردمک چشمم مطمئن شوند!!

روزگار دانشجویی‌ام، همچنان در عبور و مرور میان جزوات و کتاب‌های درسی می‌گذشت تا اینکه یکی از همکلاسی‌هایم به نام – مهلا – که کنارم می‌نشست، سر صحبت را باز کرد. برای مهلا اینکه من اینقدر با تمرکز و بدون انعطاف به توضیحات استاد گوش می‌کردم، تعجب‌آور بود.

مهلا، دختری بود ریزنقش و سبزه‌رو...، اما بسیار رند و پرحرف! از قضا من هم که گهگداری سفارش‌های مادر و عهدی که با او بسته بودم، نمی‌گذاشت به خودم اجازه تفریح و خوشگذرانی بدهم! گاهی اوقات از رفاقت با مهلا احساس عذاب وجدان داشتم، لذا وقتی مرا برای نوشیدن چای به کافی‌شاپ برد، خیلی ساده و با لحنی معصومانه به او گفتم که من فقط برای تحصیل به دانشگاه آمده‌ام و به مادرم هم قول داده‌ام انگیزه‌ام به هیچ قیمتی از صراط مستقیم منحرف نشود!

– مهلا – که به طرز عجیبی چشمان سیاهش از کاسه پریده بود بیرون، همانطور که داشت از خنده منفجر می‌شد، با اینکه هنوز تا آن حد خودمانی نشده بودیم، محکم با جعبه دستمال کاغذی زد به شیردان سرم! بعد گفت: خاک تو سرت! تو عین بچه‌های مهدکودک می‌مونی! خجالت نمی‌کشی؟! خیر کله پوکت دانشجو شدی دیگه!...

ابتدا تصور کردم با بغل دستی‌ام دارد حرف می‌زند، اما بعد که ضربه وارده به مرکز تشخیص درد مغزم رسید، باورم شد که کار از کار گذشته و من در رفاقت با مهلا خط قرمزهایی که مادر تعیین کرده بود را فراموش کرده‌ام و خلاصه از مرز صمیمیت، بدون مجوز گذشته‌ام!!

بعد از چند روز، نزدیک غروب بود که مهلا تلفن کرد و گفت: با بچه‌ها قرار گذاشتیم بریم گالری، نمایشگاه نقاشی استاد امینی! زنگ زدم که توام فردا زودتر بیای!

بالحن جدی گفتم: من نمی‌یام! می‌خوام برم کتابخونه، تحقیق روز دوشنبه‌رو آماده کنم. البته اگه تو منو به حال خودم بزاری و مثل موش از لابلای قفسه کتابا نیای بیرون، سیبیلاتو تکون بدی!!!

– خوشم باشه دیگه ما شدیم موش سیبیلو! حالا که اینطوره، اگه فردا با ما نیای، به همه بچه‌های دانشگاه میگم، اون روز درباره قولی که به مامانت دادی به من چی گفتی؟!... (بعد هم زد زیرخنده).

مهلا این تهدید را که می‌کرد، کلاً من خلع سلاح می‌شدم! یعنی هیس!!... تسلیم... چون هنوز واکنش آن روز مهلا را بعد از بیان شرح حالم از یاد نبرده بودم. اصلاً هم دوست نداشتم در دانشگاه که محیطش عجیب مستعد سوژه‌سازی است، سناریو شوم!

صبح که از منزل به قصد رفتن به دانشگاه بیرون آمدم، از خدا خواستم این آرزوی نابه‌جای مرا اجابت کند و پای مهلا شکسته باشد! تا من بتوانم به کارم برسم، ولی زهی خیال باطل، چون اولین کسی که به محض ورود به محوطه دانشگاه به خوشامدگویی‌ام آمد، خود ذلیل مرده‌اش بود!...

– خب... میای دیگه؟!...

– نیام چی کار کنم؟!...

– آخی! دلم برات سوخت، کاش بزارم بری به تحقیقت برسی، ولی توی بچه ننه‌رو باید آدمت کنم... شرمنده!

خلاصه، آن روز تمام وقتم با مهلا به جویدن چیپس و لیسیدن بستنی چوبی و سر کشیدن قوطی‌های آب میوه و تماشای نقاشی گذشت که این قسمت آخرش تا حدی مفید فایده بود!

مدتها گذشت، تا اینکه یک روز به محض ورود به حیاط دانشگاه، مهلا را دیدم که دارد با یکی از پسران همکلاسی، صحبت یا بهتر بگویم پچ پچ می‌کرد. داخل کلاس که شدیم، از مهلا درباره نمایی که دقایقی قبل از آن دیده بودم، سوال کردم... بعد از اینکه به زور تلقین کمی سرخ شد، برق شیطنت چشمانش راز ناگفته را برملا کرد!... منهم این بار نه با جعبه دستمال که با یک کلاسور نسبتاً قطور، محکم کوبیدم وسط ملاجش و تا به خودش بیاید، دومی را هم زدم! البته بعد از چند ثانیه و آخ رسایی که از حلق مهلا پرید بیرون، متوجه شدم که برای تلافی از لاین سبقت استفاده نموده‌ام! بعد هم نگاه ملامت‌باری به طرفش انداختم و گفتم، لااقل می‌ذاشتی یک سال پر شود بعد!! درسته؟!

به اینجا که رسیدم، همان آقا پسر همکلاسی که به گفته مهلا اسمش – فرزین – بود، از در وارد شد و پس از نگاهی کوتاه، سلام داد و سر جایش نشستن!...

روزها از پی هم می‌رفتند و من با استفاده از ابزار امنیتی که همانا نصایح و سفارشات مادر بود! دژ ستبری در مقابل احساساتم ساخته بودم، و فقط و فقط درس می‌بلعیدم!

از این‌رو در دانشگاه مفتخر شده بودم به لقب کرم کتاب و ربوت دانشمند!... تا اینکه یکی از روزها در کتابخانه مثل پروفسور بالتازا، دنبال جواب سوال‌هایم می‌گشتم که ناخودآگاه متوجه ورود – فرزین – انتخاب اصلح مهلا شدم!...

داشتم تمرکز می‌گرفتم که دارد به سمتم می‌آید، یا خطای دید است که یکباره، ده تا انگشت قلمی بلند تلپی افتاد رو میز! سرم را آهسته و با محافظه‌کاری بلند کردم... گفتم: چیه؟!!... (بعد که سیستم عصبی‌ام از حالت اورژانسی خارج شد تکرار کردم) فرمایشی داشتین؟

– ... اگه اجازه بدین می‌خواستم راجع به موضوع مهمی با شما صحبت کنم!!... یک لحظه احساس کردم قطرات عرق مثل مرواریدهای غلتان از فرق سرم به سمت کف پاهایم سرازیر شدند، در آن محیط خنک انگار داشتند از من جوجه کباب سرو می‌کردند...

با وجودی که می‌دانستم موضوع حتماً درباره مهلا

است، اما دائم چهره مادرم را می‌دیدم که دارد سر تاسف تکان می‌دهد و دندان قروچه می‌کند! به خودم که مسلط شدم، با دور تند پاسخ دادم: ببخشین، من کار دارم.

و بعد با سرعت – واتو واتو، پرنده سریع‌السیر – از کتابخانه زدم بیرون! راهرو خروجی را چند بار سکندری خوران رد کردم و مهلا را در انتهای پلکان دیدم که مثل چراغ سبز سر چهارراه علامت می‌دهد: «بیا!!»

– ... تو باید بری گوشه خونه، واسه زمستونت کاموا سربندازی تا نچایی! واقعاً که نوبری!...

این جملات منت‌بار را، مهلا درحالی که مثل جاروبرقی ته یک بسته پفک خانواده را گردگیری می‌کرد گفت! بعد هم ادامه داد، حتماً می‌خواسته راجع به من تحقیق کنه، این سکته ناقص داره؟!

گفتم: آخه من از تو چی می‌دونم، تشریف ببره از در و همسایه بپرسه!

مهلا همانطور که پاکت پفک را مچاله می‌کرد، ابروهایش را درهم کشید که، مگه می‌خواد منو استخدام کنه؟ عجیبه‌ها!

– ... نمی‌دونم... ولی بگو دیگه دور و بر من آفتابی نشه!

از آن روز به بعد، هرازچندگاهی مهلا را با – فرزین – می‌دیدم، تا آن شب که داشتم در جمع و جور کردن میز غذا به مادر کمک می‌کردم، تلفن زنگ زد...

– سلام، مهلا تویی!

– سلام بهاره جون، گوش کن ببین چی می‌گم، فرزین با خانواده‌اش می‌خوان بیان خواستگاری! یکهویی شد، تو برای فردا شب، یک دست لباس مناسب داری به من قرض بدی؟!

کمی فکر کردم و کل کمد و انبار و صندوقچه را از نظر گذراندم، ولی موردی که با قالب و قواره مهلا هماهنگ باشد نیافتم!

گفتم: باید ببینم، اگر بود فردا برایت میارم دانشگاه!...

صبح تا وارد کلاس شدم، مهلا مثل افعی جهید سمت من و لباسی را که برایش آورده بودم از داخل ساک نایلونی قاپید و فوری مچاله کرد، داخل کوله‌پشتی‌اش!

رو به مهلا گفتم:... کبری هم به این سرعت درباره کتابش تصمیم نگرفت که تو برای ازدواج با فرزین تصمیم گرفتی!

مهلا آمد وسط حرفم و با یک قیافه حق به جانب گفت: خداوکیلی، سلیقه‌ام بده؟! فرزین از همه جهات تایید شده است، به لحاظ امکانات هم کم و کسر نداره! چرا ساز مخالف بزنم؟!...

... کمی دارایی‌های ذهنم را دو دوتا چهارتا کردم، دیدم همچین بیراهم نمی‌گه، فرزین واقعاً از همه لحاظ دانشجوی شایسته‌ای بود. حداقل نسبت به سبک‌سری‌های مهلا، از او جلوتر بود!

علی‌ایحال، کوتاه آمدم و گفتم: خوشبخت بشی! خوشحالم با وجود کله‌شقی مفرط و سر به هوایی محرز! شانست زده و طرف توزرد از آب درنیامده!...

حدود چهار روز از امانت گرفتن لباسم توسط مهلا گذشته بود که یک شب درحال مطالعه یکی از کتب درسی، ملودی شش و هشت همراهم به صدا درآمد و متعاقب آن صدای نخراشیده مهلا!

–... اول... سلام بهاره جون، می‌خواستم نشونی خونه‌رو بگیرم و لباست‌رو برات بیارم!...

–... مگه این موقع شب، من بدون ردا زیر برف و بارون موندم، دختر؟!... بزار فردا، نه! فردا که تعطیله، پس‌فردا بیار دانشگاه!...

– پس فردا نمی‌شه بهاره خانوم! ما، یعنی من و فرزین مرخصی گرفتیم تا به ملزومات مراسم عقدمون برسیم!... فعلاً هم دانشگاه تعطیل!... تا اطلاع ثانوی، هر دوتایی رفوزه‌ایم جون تو...

خندیدم و گفتم: از دست تو... یادداشت کن!...

روز بعد به اتفاق مادر، خانه را برای پذیرایی از مهلا و فرزین که قرار بود همان شب به بهانه برگرداندن لباس، ساعتی مهمانمان باشند آماده کردیم، ضمن اینکه ته‌مانده دانستنی‌هایم را درباره مهلا به مادر ارایه دادم!

ساعت هشت شب را نشان می‌داد که مهلا و فرزین با دسته گلی زیبا و جعبه دو کیلویی شیرینی داخل شدند و دنبال...

– ببخشین! ولی این جماعت که دنبال خودت راه انداختی کی هستن مهلا!...

– معرفی می‌کنم، مامانم، بابام، مادربزرگم، خاله‌ام و مهمتر از همه، دایی عزیزم فرزین!!...

انگار در جشن بالماسکه بودم، مهلا را هم با آن قیافه، که مثل دلقک‌ها پشت سر فرزین شکلک درمی‌آورد، تشخیص نمی‌دادم!...

– ... بله! به هرحال این آقافرزین، تصمیم خودش‌رو گرفته، بهاره جون هم تا حد نیاز به خصوصیات اخلاقی فرزین واقفه!! گویا نظرش هم مثبته... می‌مونه شما که بزرگترشین و باید برش آخررو بزنین!

در اینجا پدر مهلا سکوت کرد و...

بعد از رفتن میهمان‌های ناخوانده، نشسته بودم داخل آشپزخانه و مرتب یا لبم را از خجالت می‌جویدم، یا با دندان ناخن‌هایم را می‌کندم!... گهگداری هم از زیر چشم به مادر نگاه می‌کردم که، داشت با عصبانیت ظروف پذیرایی را تمیز می‌کرد و با لحنی سرزنش‌آمیز! خطا به من، ولی با خودش زمزمه می‌کرد: خجالت می‌کشی بگی به مرض بقیه دچار شدی و می‌خوای مد روز شوهر کنی، چرا اینقدر درباره مهلا، دروغ گفتی و خالی بستی ورپریده!! وای وای وای! دختره اینقدر، خونسرد نقش بازی می‌کرد، انگار هفت پشتش اکتور سینما بوده!...

همانطور که داشتم از رودستی که مهلا، هم به من و هم به فرزین زده بود – چون فرزین هم از نمایشنامه ازدواج مهلا اطلاع نداشت – ته لم می‌خندیدم، فکر کردم مادر را که به هیچ عنوان نمی‌توانم درباره بی‌گناهی‌ام مجاب کنم و تبرئه شوم! پس بهتر است با قضیه همانطور که هست کنار بیایم! بنابراین، نفس عمیقی کشیدم و با اعتماد به نفسی که کمتر در خودم سراغ داشتم، رو به مادر گفتم: ... خداوکیلی! سلیقه‌ام بده؟!... فرزین از همه لحاظ تایید شده است... باقی ادله‌ای که مهلا، آن روز برای متقاعد کردن من درباره ازدواج کذایی‌اش با فرزین آورده بود، به خاطرم نیامد!... اما، حدس زدم مادر بگی، نگی نظرش نسبت به این داماد غیرمترقبه! مثبت است!... این مهم را، از لبخندی که به پدر زد دریافتم.

چه می‌شه کرد! دانشگاه است و هزارجور تعامل علمی و فرهنگی و ایضاء خانوادگی!!

■

## چگونه محیط آموزشی شاد و مناسب داشته باشیم

محیط آموزشی، بعد از خانواده، دومین و اساسی ترین فضای آموزشی و پرورشی دانش آموزان است. اگر این محیط دارای امنیت، نظم، مدیریت و همکاری و همفکری و همیاری مناسب باشد، علاوه بر دانش آموزان، متولیان امور محیط آموزشی هم با احساسی شاد و راضی به وظایف خود خواهند پرداخت. ایجاد فضایی شاد و مناسب به تعامل تکاملی متولیان محیط آموزشی با اولیاء، معلمان و دانش آموزان بستگی دارد. ایجاد چنین فضایی ملزوماتی دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم.

*

**۱– تأثیر مدیریت بر محیط آموزشی:**
مدیر نقش مؤثری در ایجاد این محیط دارد و نقش او هنگامی اثربخش است که امور مدرسه با مشورت تمام همکاران و نظرخواهی از آنها انجام شود.

**۲– تأثیر فضای محیط آموزشی:** محیط آموزشی باید از شرایطی برخوردار باشد که به همکاران نشاط و شادمانی بدهد که بعضی از آنها عبارت اند از: تمیزی محیط، رنگ محیط، وسایلی که در محیط به کار رفته و....

**۳– تأثیر رفتارهایی که هنگام استراحت معلم انجام می‌شود.** معلّم بعد از ساعتی که در سر کلاس بود، برای استراحت به دفتر دبیرستان می آید، چقدر دلنشین است موقعی که مدیر مدرسه با کلامی زیبا و متین از زحمت معلّم قدردانی کرده و از او تشکر می کند!

**٤– تأثیر تذکرهایی که مدیر به معلم می‌دهد:** اگر معلّم نقطه ضعفی دارد و از طرف مدیر به او تذکر داده می شود، باید سعی کند که آن را برطرف کرده و با حسن نیت آن انتقاد را پذیرا باشد البته مدیر نیز باید با روشی بسیار پسندیده این نکته را به معلم تذکر دهد تا دوستانه برطرف شود.

**۵– همکاری بین اولیای خانه‌ومدرسه:**
درطریق اصلاح و بازسازی دانش آموزان، همکاری بین خانه و مدرسه بسیار مهم است، چه بسا با این ارتباط بسیاری از مشکلات بین اولیای دو طرف (خانه و مدرسه) برطرف و مدرسه محیطی امن برای دانش آموز شود.

در این میان معلّم باید این جرأت را داشته باشد که به ارزیابی و شناسایی خود بپردازد و نقاط ضعف و قدرت خود را تشخیص دهد.

معلّمی که درصدد بازسازی دیگران است، خود باید به بازسازی اخلاق، معلومات و تجارب خود اقدام نماید و خود را از هر جهت مجهز سازد.

حال اگر دانش آموز نیز وظایف خود را بداند، هیچ مشکلی بین او و معلّم پیش نمی آید و دانش آموز می تواند احساس امنیت و آرامش کرده و محیطی شاد و دلنشین در کلاس ایجاد شود.

معصومه ناجی اصفهانی

هر اندیشه‌ی شایسته‌ای، به چهره انسان زیبایی می‌بخشد ● راسکین

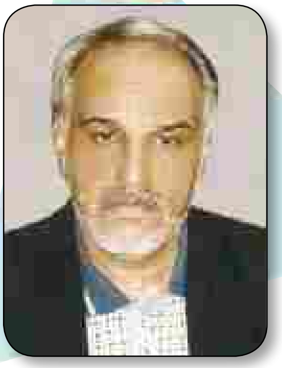

### گفت‌وگو با نادر کاشانی، قهرمان اسبق بسکتبال کشور

# پول که هیچ، تازه باید لباسهایمان را هم می شستیم

داوود غرانوش

*اشاره: پیشکسوت میهمان این شماره مجله، از جنس تحصیلکرده‌های ورزش بسکتبال است، همان ورزشی که سابقاً بیشتر در دانشگاه‌ها نمود داشت و همه ملی‌پوشان ایران نیز همگی دانشجو بودند.*

*نادر کاشانی - که حدود پانزده سال عضو تیم ملی بسکتبال ایران بود - عقیده دارد، در دوره ما دیدگاه عزیزانی که در کسوت مربیگری قرار داشتند، نسبت به ورزش بسکتبال تفننی بود - رسم نبود که به عنوان کار اصلی خود از علم روز با اطلاع باشند و این در مورد تمام بازیکنان آن دوره صدق می‌کرد و آنچه آنان در زمین از خود بروز می‌دادند، بیشتر ناشی از استعداد ذاتی و خدادادی آنان بود.*

## نادر کاشانی به روایت خودش

احمدرضا (نادر) کاشانی هستم و ۶۳ سال دارم. درحال حاضر در یک شرکت خصوصی کار می‌کنم. قبل از انقلاب به عنوان افسر ورزش در دانشگاه پلیس خدمت می‌کردم. بنده متولد خیابان و یا محله امیریه تهران، خیابان فرهنگ، کوچه عباسی هستم. دوران نوجوانی و جوانی بنده در همین محله سپری شد. تا هنگام بازنشستگی هم عضو تیم پاس بودم. بعد از انقلاب در کار ورزش نبودم، به همین خاطر با چند نفر از دوستان یک شرکت خصوصی راه‌اندازی کردیم و...

## استاد حسن نیکو، شخصیت برجسته بسکتبال

گذر وزیر دفتر یا میدان شاپور سابق، آن موقع خیلی معروف بود و دبستان خاقانی نیز در آن محل واقع شده بود. بنده دوره ابتدایی تحصیل را در این دبستان طی کردم و سپس برای سپری کردن دوران دبیرستان، وارد دبیرستان رهنما - که بسیار معروف و از معتبرترین مدارس آن زمان بود - شدم. تمام کسانی که با بسکتبال ایران آشنایی دارند، می‌دانند و به این موضوع آگاه هستند که قطب بدون چون و چرای این رشته ورزشی - بسکتبال - در آن زمان، همین دبیرستان رهنما بود. چون یک شخصیت برجسته و دلسوز واقعی سمت معلمی ورزش آنجا را برعهده داشت. او عاشق بسکتبال بود و در این راه بسیار زحمت کشید.

آن شخصیت استاد حسن نیکو بود که به عقیده بنده پایه گذار بسکتبال در ایران این شخصیت برجسته بود. خداوند نگهدارش باشد.

البته این طبیعی بود که بنده در چنین محیطی جذب رشته بسکتبال - که رشته‌ای قدرتی و بسیار زیبا است - بشوم. از سوی دیگر به دلیل شرایط بدنی، قدرت، نفس و شکل بدن، استعداد آن را داشتم که در این رشته رشد کنم و بعدها به عنوان یکی از ارکان مهم بسکتبال کشور معرفی شوم. بدون اغراق بگویم که در رشد و نمو من به عنوان یک بسکتبالیست ملی‌پوش استادان حسن نیکو و حسن کریمی نقش بسزایی داشتند.

## کفش پاره و پوره!

آن زمان وسایل کافی در اختیار بچه‌ها نبود، برای مثال، من کفش مناسب نداشتم، یعنی نمی توانستم داشته باشم! لذا با همان کفش کتانی که خریده و رفت و آمد می‌کردم، بازی هم می‌کردم که اغلب به علت فوتبالی که در کوچه بازی می‌کردم، پاره و پوره بود! ضمناً به جای توپ (میکاپ) یا توپ بسکتبال - که بیشتر مدارس هم از داشتن آن محروم بودند - ما با جوراب پاره و میوه کاج، توپ مورد نظرمان را ساخته و تا پاسی از شب و با خواهش و تمنا و احیاناً چرب کردن سبیل سرایدار مدرسه عطش خود را فرو می‌نشاندیم. آنچه اکنون تفاوت بسکتبال دیروز و امروز ما را رقم می‌زند، به باور من پول، پول و فقط پول است که آن موقع برای حتی خریدن توپ نداشتیم!

## باشگاه پولاد

در دبیرستان رهنما با جدیت بسکتبال را دنبال می‌کردم و تمرینات مستمر و سختی داشتم، اما نخستین بار که به صورت جدی در مسابقات شرکت کردم، در مسابقات آموزشگاه‌ها بود. آنقدر که یادم می‌آید ما چند نوجوان قد و نیم‌قد بودیم که همگی در یک دبیرستان درس می‌خواندیم و به خاطر عشق و علاقه خود به بسکتبال دور هم جمع می‌شدیم تا یک تیم را تشکیل و با آن تیم معروف شویم. استاد حسن کریمی مربی تیم معروف پولاد، ما را به بسکتبال تهران معرفی کرد. سپس با باشگاه پولاد در مسابقات باشگاهی تهران حضور یافتیم و آنقدر خوب بازی کردیم که همه‌جا نام ما بر سر زبانها بود تا رسیدیم به تیم ملی!

## عمر قهرمانی من

عمر بازی باشگاهی و ملی بنده طی سال‌های ۵۲ تا ۵۴ بود. در این سالها بود که دیگر با اضافه وزن، سن بالا و صدمه‌دیدگی مواجه و نتوانستم به ورزش مورد علاقه خود ادامه دهم و اعلام بازنشستگی کردم. اما طی همان مدت - سالهای ۵۲ تا ۵۴ - در مسابقات ارتش‌ها با لباس پلیس حضوری ملموس داشتم. هر چند پس از بازنشستگی و صدمات وارده بر بدنم، مدتی از میدانهای ورزش بسکتبال دور بودم، اما بالاخره با همت خودم توانستم روپا شوم و حضورم را در سالن‌های بسکتبال به رخ بکشانم.

سال ۱۳۴۲ - مسابقات باشگاهی تهران. نادر کاشانی (پیراهن سفید) با حریف خود (۹) بر سر ریباند توپ از روی حلقه بسکتبال مشاهده می‌شوند.

## پیشکسوتان اعتبار ورزش هستند

ما ورزشکاران قدیمی که عمر و سلامت و اعتبار خود را در طبق اخلاص گذاشته و سالیان سال برای سربلندی ورزش کشور زحمات فراوانی کشیدیم، از مسوولان کنونی توقع حرمت و احترام داریم. البته اگر در این مورد حرفی بزنم، ممکن است مورد غضب قرار بگیرم، اما مگر امکان دارد که بنده پیشکسوتان و استادان قدیمی خود را فراموش کرده باشم! چه آنها که اینک در میان ما نیستند و چه بزرگانی که الان هستند، همیشه آرزوی سلامتی آنان را دارم. بزرگانی چون مرحوم ماهتابانی، مرحوم اوشار، مرحوم مخبری، افوضی،... و سروران عزیزی که نامشان سبب اعتبار بسکتبال ایران بوده و خواهد بود. آقایان بیژن قهرمانلو، مرتضی مازیار (آقاکوچک)، ابوالفضل صلبی،... و دیگران که همگی حق استادی و بزرگی بر گردن حقیر دارند.

## هرگز از بسکتبال دور نبوده‌ام

بنده همیشه سپاسگزار و مرهون الطاف یزدان پاک بوده و هستم که در طول سالهای قهرمانی، همواره به من قدرت داد که خوب تمرین کنم، خوب یاد بگیرم و خوب بازی کنم و از این بابت شکرگزار خداوند هستم. هر چند الان متاسفانه به علت برخی آسیب‌های بدنی قادر به ورزش نیستم، اما هرگز از بسکتبال دور نشده‌ام و در حد امکان تمام مسابقات را دنبال کرده و در جریان رخدادهای بسکتبال کشورم هستم.

## مقایسه ورزش گذشته و حال

می‌خواهید با این سوال مرا به چالش بکشانید؟ برای این سوال شما یک تقسیم‌بندی مختصر دارم. به نظر بنده این مقایسه باید اقتصادی و فنی باشد. در مورد اول، همه چیز به روشنی می‌تواند دیده و بررسی شود. چون در دوره ما آنچه مطرح نبود، رسیدگی به امور مالی و وضعیت اقتصادی ورزشکار بود. خلاصه مطلب اگر نوجوانی از نظر خانوادگی در وضعیت مالی مناسبی قرار داشت و دوست می‌داشت ورزش کند و احیاناً قهرمان هم بشود، خیلی راحت و بدون دغدغه خیال، وسایل مورد نیازش

**تیم ملی بسکتبال ایران در سال ۱۳۴۳. در عکس محمد مشحون، هفت‌لنگ، ماهتابانی، نادر کاشانی و... مشاهده می‌شوند.**

را فراهم می کرد و از نظر ایاب و ذهاب هم حتماً مشکلی نداشت و با آرامش فکری کامل به رشته مورد علاقه‌اش می‌پرداخت، ولی بدا به حال امثال من که با چه فلاکتی باید هم درس می خواندیم و هم هزینه وسایل ورزشی خود را از قبیل کفش و لباس و ایاب و ذهاب فراهم می کردیم و خود را به محل تمرین می‌رساندیم. یک حقیقت را شما و مردم و ورزشکاران باید از ما بدانید و آن اینکه آن هنگام که به افتخار پوشیدن لباس باشگاهی و ملی نائل آمدم، پس از هر مسابقه باید لباسها را شسته و صحیح و سالم به مسوول باشگاه و یا مسوول خدمات تیم ملی می‌دادیم تا در دوره بعد مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین چون پرداخت دستمزد و پیش‌قرارداد و حقوق نیز در میان نبود، تازه باید خیلی هم ممنون کسانی می‌بودیم که اجازه می‌دادند ورزش کرده و ملی‌پوش می‌شدیم! فعلاً خدا را شکر که ورزشکاران و قهرمانان کنونی از حقوق‌های بالا و پیش‌قراردادهای میلیونی برخوردارند!

## الگوهای من

اگر حمل بر خودستایی نباشد، باید بگویم الگوی من در ورزش بیشتر استعداد ذاتی و فیزیک مناسب بدنی و یادگیری سریع حرکات حریفان و بسکتبالیست‌های بزرگ بود. اینها به پیشرفت حقیر کمک کردند. طبیعی است که به‌تدریج وقتی با بزرگان بسکتبال آن زمان همبازی شدم، بالطبع از هر یک از آنان چیزی آموختم. نامدارانی چون مرحوم مسعود ماهتابانی، مرتضی آقاکوچک، بهروز و بیژن قهرمانلو، محمود مشحون و چند بزرگ دیگر که در همان دبیرستان رهنما تحصیل می‌کردند، آنان از نظر ورزشی الگوهای بازی بسکتبال من شدند.

## درد بی‌درمان ورزش کشور

متاسفانه مدیریت ورزش کشور، همیشه دچار نقصان بوده و به قول معروف همواره یک پایش می‌لنگیده است! عدم حضور علم روز و مدیریت ثابت دلسوز و چندین عامل دیگر که آنهم به عقیده بنده باز هم ناشی از نبودن یک مدیر مدبر و آگاه و کاربلد در تمام رده‌های مدیریتی "درد بی‌درمان" ورزش کشور بوده است.

## رمز موفقیت

رمز موفقیت من به عنوان یک قهرمان رشته بسکتبال کشوری مثل ایران و حتی در مسابقات ارتش‌های جهان نیز می تواند این باشد که من بسکتبال را با استاد حسن نیکو شناختم و در ادامه استاد حسن کریمی و زنده‌یاد اصغر تهرانی، نکاتی را به من آموختند. آنچه بنده از خود بروز دادم، بیشتر ناشی از استعداد ذاتی و خدادادی بود. دیدن فیلم یک بازی بسکتبال آسیایی و خارجی -خصوصاً آمریکایی- و حرکات جالب بسکتبالیست‌های بزرگ از تلویزیون، و اجرای آن حرکات در روی زمین‌های خودی، رمز موفقیت من بود.

## پست ورزشی نمی‌خواهم

بارها شده که دوستان گفته‌اند چرا شما بعد از قهرمانی و بازنشستگی در بدنه ورزش حضوری ملموس نداری، درحالی که حدود ۱۵ سال در بسکتبال کشور عضو باشگاهی و ملی‌پوش و... بودی! بنده هرگز تمایل به احراز پست در بسکتبال را نداشته و نخواهم داشت، چون که فاقد فاکتورهای لازم برای مدیریت کلان در رأس فدراسیون هستم و این توان را در خود نمی‌بینم. برنامه‌ای هم برای بسکتبال کشور به نظرم نمی‌رسد که بگویم و بعد مورد غضب دوستان قرار بگیرم! در مورد درد بسکتبال بهتر است وارد معقولات نشوم وگرنه، همین رفتن به سالن برای دیدار بازیها را هم از دست خواهم داد!

## افتخارات نادر کاشانی

در ۱۷ سالگی، برای عضویت تیم ملی بسکتبال ایران انتخاب شدم. یادم می‌آید سال ۱۳۴۰ بود. آن موقع المپیک یا بازیهای آسیایی ۱۹۶۲ قرار بود در جاکارتا برگزار شود، اما در روزهای آخر، اردو لغو شد. نمی‌دانم چرا، هنوز هم علت لغو آن اردو برای ما مشخص نشده است. بنده در چهار المپیک یا بازیهای آسیایی که آخری آن در تهران - ۱۳۵۳ یا ۱۹۷۴ میلادی است - حضور داشتم. همزمان نیز عضو تیم‌های ملی ایران، ارتش ایران و دانشگاه‌های ایران بودم.

حدود ۱۵ سال عضو تیم ملی بسکتبال ایران بودم و مدت ۹ سال نیز بعد از مرحوم مسعود ماهتابانی افتخار سرگروهی (کاپیتانی) تیم ملی را داشتم. در سال ۱۳۵۲ هم در معیت تیم بسکتبال ارتش ایران در بازیهای جهانی ارتش «سیزم» در شهر واشنگتن آمریکا حضور داشتم که پس از تیم‌های ایتالیا و آمریکا، مقام سوم را کسب کردیم.

■

**سال ۱۳۴۰ - بازیکنان عضو تیم پولاد: نادر کاشانی (۱۲)، اصغر زاهدی، سعید خلخالی، برادران بلورچی و... به اتفاق استاد حسین کریمی (وسط) مشاهده می‌شوند.**

## زیرزمین شلوغ شهر تهران

بقیه از صفحه ۲۷

اما نکته جالب اینجا بود که چنین همهمه ای در مقابل درهای قطار برپاست که ماموران ایستگاه حتی متوجه این درگیری نشدند و چند متر آن سوتر مشغول صحبت با هم هستند.

در خطوط دیگر مترو هم خبر درگیری زن جوان پیچیده است. مشغول جمع کردن مطالبم هستم که دختر جوانی پس از اطلاع از موضوع گزارشم می گوید:

چند روز پیش بر اثر بی احتیاطی دستم بین در مترو ماند، آنقدر درد داشتم که ضعف کردم و نتوانستم سوار مترو شوم چند دقیقه ای روی صندلی ها نشستم و اشک ریختم تا اینکه مسول ایستگاه که ظاهرا از طریق دوربین متوجه من شده بود به سراغم آمد و من را به دفتر مدیریت برد. پس از چند دقیقه مسولین اورژانس در دفتر حاضر شدند و من راهی بیمارستان شدم آن هم یک بیمارستان خصوصی! عکس برداری انجام شد و دکتر فقط ضربدیدگی تشخیص داد و چند مسکن تجویز کرد. مسوولین اورژانس مترو تا پایان ترزیق مسکن همراهم بودند و پس از اطمینان از شرایط جسمی ام من را ترک کردند در حالی که من شاهد بودم در طول این مدت بیش از ۴۰ هزار تومان هزینه کردند و من حتی یک تک تومانی نپرداختم.

او اصرار دارد من یادداشت کنم تمام مسافرین مترو بیمه هستند!

از او تشکر می کنم و از قطار پیاده می شوم. هنگام خروج از ایستگاه درگیری دیگری روی داده که البته من به ته دیگ قضیه می رسم. مسوول ایستگاه در حالی که عده زیادی به دورش حلقه زده اند خطاب به مردم فریاد می زند: شما مطمئن باشید که مامورین ما به حق زده اند! تقصیر از مسافر بوده و ...

مرد میانسالی از میان جمع با خشم در پاسخش می گوید: مگر حرف از حق و نا حق است مگر مامورین شما اجازه دارند مسافر را بزنند!

و در جواب می شنود: آقا اشتباه از من بود، منظورم این است که مسافر هم مقصر بوده شما مطمئن باشید من با مامورین برخورد جدی خواهم کرد، نیازی هم به شکایت شما نیست.

یکی از مسافران در جواب سوال من که پیگیر ماجرا بودم می گوید: یکی از مسافرین هنگام ارائه بلیط با ماموران درگیر شد و هر سه نفر از ماموران بر سرش ریختند و ...

در این شلوغی و نبود ماموران کنترل بلیط اوضاع به کام کسانی بود که می خواستند زیرآبی بروند و ...

هر چند درگیری فوق از موارد معدودی است که ممکن است پیش بیایید اما چند ین نفر هم در این گزارش از رفتار مامورین کنترل بلیط گلایه داشتند و احتمال چنین درگیری هایی را می دادند.

زیر زمین شلوغ شهر را طی می کنم. بیرون هوا کاملا تاریک شده است. صدای بوق ماشین ها بهانه گیری های بچه ها برای خرید، مبالغه دستفروشان برای تبلیغ اجناسشان و ترافیک... من به سطح زمین می رسم اما زیر پاهایمان همچنان زندگی جریان دارد!

جنگ قانون ابدی زندگی است و صلح راحت باش میان دو جنگ است

● نیچه

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

### نمونه شعر کلاسیک

## مژده

باغبان، مژده گل می‌شنوم از چمنت
قاصدی کوکه سلامی برساند ز منت؟
وقت آن است که با نغمه مرغان سحر
پر و بالی بگشایی به هوای وطنت
خون دل خوردن و دلتنگ نشستن تا چند؟
دیگر ای غنچه برون آر سر از پیرهنت
آبت از چشمه دل داده‌ام،ای باغ امید
که به صد عشوه بخندند گل و یاسمنت
بوی پیراهن یوسف ز صبا می‌شنوم
مژده ای دل که گلستان شده بیت‌الحزنت
بر لبت مژده آزادی ما می گذرد
جان صد مرغ گرفتار فدای دهنت
دوستان بر سر پیمان درستند، بیا
که نگون باد سر دشمن پیمان شکنت
بشنو از سبزه که در گوش گل تازه چه گفت:
با بهار آمدی، ای به ز بهار آمدنت!
بنشین در غزل «سایه» که چون آیت عشق
از سر صدق بخوانند به هر انجمنت

هوشنگ ابتهاج (سایه)

### نمونه شعر نو

## چنین یگانه

چنین یگانه که خواهد زیست؟
چنین یگانه که باید بود
چنین یگانه که من بودم،
ای مهربان، که خواهد زیست؟
چنین یگانه و ناخرسند
و این چنین خشنود
به شادمانی دوست
این چنین
مهربان
که منم
که می‌تواند زیست؟

م - آزاد

## بیوگرافی من

سال اول «سیمین»[1]
- آب‌نبات غزلی دستم داد
سال دوم «عمران»[2] برد مرا
تا جواد یه شعر
نازی‌آباد رفاقت
سال بعد
«قیصر»[3] از راه رسید و ورقی دیگر زد
سال قبل
«ساعد»[4] از من غزلی خواند -
- لب پنجره خیس پیام
من همین چار صبا، بار خودم را بستم

حسن فرازمند - ۲۴ آبان - ۸۶

۱) سیمین بهبهانی ۲) عمران صلاحی
۳) قیصر امین‌پور ۴) ساعد باقری

## زمزمه

کسی که از سفر آفتاب می‌آید
به میهمانی اشعار ناب می‌آید
کنار قصر ترانه، کنار باغ غزل
دوباره دختر دل با شتاب می‌آید
ز اوج قله احساس دیده‌ام، ای عشق
که از بهار نگاهت شباب می‌آید
درخت و باغ ز شادی باغبان در رقص
که عطر ناب تغزل چو آب می‌آید
بیا که بی‌تو در این لحظه‌های بی‌خبری
به واژه واژه شعر التهاب می‌آید
از آن شبی که تو را دیدم از دریچه عشق
ز رود صبح ترانه، گلاب می‌آید

محمد مجد - تهران

## زندگی

زندگی یعنی تقلای مدام
در تمنای تو بودن صبح و شام
تشنگی‌ها در مسیر جستجو
جوشش رود زلال آرزو
لحظه‌هایی در سکوت و انتظار
رویش لبخند زیبای بهار
قاصدی افتاده در دست نسیم
اشتیاق دیدن یار قدیم
زندگی یعنی فدای هم شدن
با رضایت مبتلای هم شدن
زندگی یعنی که دل دریا شود
گاه گاهی خسته از دنیا شود
زندگی یعنی من و تو ما شدن
لحظه‌هایی با خدا تنها شدن

زهرا بوالحسنی (زهره) - تهران

تقدیم به شهدای جنگ تحمیلی

## من ماندم و دلی...

تنها به این دلیل که دل پا کشید پس
در گیر و دار حادثه افتاد از نفس
فرصت نکرد نذر خودش را ادا کند
یا دست‌کم به حضرت عشق اقتدا کند
روزی که قلبهای شما پاره پاره شد
من ماندم و دلی که فقط سنگ خاره شد
من ماندم و دلی که سفر را نمی‌شناخت
اهل خطر نبود – خطر را نمی‌شناخت
من ماندم و دلی که خدا رنگ هم نشد
رفتید از کنارش و دل تنگ هم نشد
من ماندم و دلی که از آن پس تباه شد
رفتید از کنارش و بی‌تکیه‌گاه شد
من ماندم و دلی که به ظاهر پرنده بود
گفتم پرنده من – نه نه – اسباب خنده بود
من ماندم و دلی که نمی‌دیدی‌اش مگر
از روز قبل تازه‌تر و نونوارتر
من ماندم و دلی که تب نان گرفته بود
اینجا بدون دغدغه سامان گرفته بود
من ماندم و دلی که پر از های و هو نشد
در خانه ماند – با خطری روبه‌رو نشد
من ماندم و دلی که نشد دل از آن به بعد
افتاد لنگ گوشه منزل از آن به بعد
من ماندم و دلی که خودش را کشید پس
در گیرودار حادثه افتاد از نفس

**منصور علیزاده – امیدیه**

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«با صدای باران مرا به یاد بیاور»
سروده پرویز حسینی

## زخم

بال بر سنگ می‌نشانم
با هزار ترانه اندوه
باز گفت گیسوان گلگونت
دل را
پاره پاره می‌کند
جامه
ارغوانی می‌کنم
صد کوه
به شانه می‌برم
اما
بازخوانی نبود تو هنوز
در هزار قصیده طولانی
نمی‌گنجد
در من
روزانه پس روز
زخمی چاک می‌خورد
زخمی در ژرفای جان
زخمی که مرهم نمی‌شناسد

## گذشت

پا در هوا گذشت چه پا در هوا گذشت
عمرم ببین که چون شبح از کوچه‌ها گذشت
آن یادهای روشنم آن روزهای خوب
بی‌دست و پا گذشت چه بی‌دست و پا گذشت
دیدند چشمها همه تنهایی مرا
دیدند چشمها که بر این جان چها گذشت
بالی زد و پرنده من ناگهان پرید
ابری شد و کبود ز صحن و سرا گذشت
در جاده‌های کور چراغی نداشت، داشت؟
مرد تکیده‌ای که به شکل عصا گذشت
در ازدحام این همه دلهای منجمد
با چشم‌های شعله‌ورش بی‌صدا گذشت
بارید مثل زمزمه بر چشم‌های شور
پیچید در دلش همه ماجرا گذشت
دیگر مباد رنجه کنی جان خویش را
ها! ای طبیب کار دلم از شفا گذشت
ما رفته‌ایم سمت جنون جهان خویش
ای عشق هرچه بود، بد و خوب ما گذشت

**شعبان کرم‌دخت – بابلسر**

# جوانه های ادبی

***ابوالفضل ناصریان اراکی – کرج**

ابیاتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهتر شما می‌خوانیم:

خار گل در پیش بلبل خوار نیست
عاشق از معشوق در آزار نیست
از جفای خار گلها در چمن
بلبلان را شکوه‌ای در کار نیست
خون اگر گردد درون سینه دل
جز به خون آغشته از مهر یار نیست
عیش و نوش زندگانی با هم است
راحتی در چرخ کج رفتار نیست

ضمناً در بعضی مصراعها وزن به هم ریخته است:

جز به خون آغشته از مهر یار نیست

حرف «ر» در کلمه «مهر» وزن را به هم زده است.

***بشری رستمی – ایوان غرب**

در سروده شما هم گاهی وزن به هم خورده است:

صدا آمد که می‌آید
کسی از جاده فردا
صدا آمد که می‌بارد
به روی ساحل دریا
صدا آمد که می‌آید
همان رهگذر تنها...

وزن در مصراع «همان رهگذر تنها» به هم خورده است.

***مریم احمدزاده – تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکل‌ها

الا یا ای = مفاعیلن
یها الساقی = مفاعیلن
ادرکاسا = مفاعیلن
وناولها = مفاعیلن
که عشق اول = مفاعیلن
نمود آسان = مفاعیلن
ولی افتا = مفاعیلن
د مشکل‌ها = مفاعیلن

**نامه‌هایتان را خواندم. آثار بهترتان را ارسال بفرمایید:**

مهدیه اصغری، شیرگاه – آمنه فریدونیان، ملایر – ابوالفضل زنگانه، علی‌آباد کتول – راضیه جاودانی مقدم، چناران – زهره احتشامی طباطبایی، اردستان.

### درخت

این درخت
سبز است
چه در پاییز
چه در بهار
چون نام روشن تو را
روی آن
حک کرده‌ام

**سهیل ثابتی – کرج**

### خاطره

عکس تو
روی موجهای دریا
افتاده است
موجهای دریا
با خاطره تو
زنده‌اند

**حبیبه رئوفی – درود**

### اگر بیایی

اگر بیایی
گلهای باغچه
شکوفا می‌شوند
و عشق
در همه جا تکثیر می‌شود
اگر بیایی
هیچ کوچه‌ای بن‌بست نمی‌ماند

**روشنک کریمی – سبزوار**

فکر کردن بسیار آسان است و عمل کردن بی‌نهایت دشوار • گوته

**مینا(گلبرگ)**

## مغز دروغگوها فعال چه شکلی است

مغز در هنگام دروغ بسیار سخت تر و شدید تر از زمانی که راست می گوییم فعالیت می کند زیرا در مرحله اول باید حافظه خود را که با پرسیدن سئوال مشتعل می شود خاموش سازد و این فرآیند خود باعث صرف انرژی می شود.

با دروغ سنج ها پاسخ های فیزیولوژیک اضطراب ناشی از دروغ مثل تعریق فشارخون، تنفس و ضربان قلب اندازه گیری می شود. دانشمندان دانشگاه تمپل، دروغ سنج جدیدی ساختند که با استفاده از تصویر برداری MRI فعالیت مغز به هنگام دروغ گفتن را بررسی می کند. این محققان با بررسی فعالیت بخشی از مغز که پاسخ های ما را به محرک ها سامان دهی می کند با استفاده از روش تصویر برداری MRI دریافتند: دروغ، بخش خاصی از مغز را فعال می کند.اگرچه تنها یک نقطه ویژه در مغز وجود ندارد که با دروغ گفتن فعال شود،ولی طی فرایند دروغ گفتن بخش های مختلفی از مغز و مدارهای گوناگونی فعال می شوند. به همین علت برای بعضی اشخاص دروغ گفتن و تقلب کردن بسیار سخت است.

## گیاهی برای میگرن ها

دانشمندان توصیه می کنند برای کنترل میگرن از زنجبیل استفاده کنید،زیرا این گیاه دارویی مفید، برای پیشگیری و کنترل میگرن در حد داروهای شیمیایی مصنوعی مدرن که احتمالا دارای عوارض جانبی نیز هستند، موثر است.

زنجبیل که برای سال‌های متمادی در کشورهای مختلف جهان برای درمان سردرد، تهوع و اختلالات عصبی مورد استفاده قرار می گرفته است تأثیری دارد که برای کنترل ناراحتی های فوق از نظر دانش فیزیولوژی منطقی به نظر می رسد.

زنجبیل مانند آسپرین و برخی از داروهای ضد میگرن، برای کنترل عکس العمل‌های التهابی شامل هیستامین و درد کمک می کند.

پیشنهاد می‌شود که با احساس اختلال دید که معمولا اولین علامت شروع حمله میگرن است،زنجبیل بخورید؛یعنی حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلی گرم که در حدود ۱/۳ قاشق مرباخوری است پودر زنجبیل را در آب ساده بریزید و بخورید.

اگر بیماران مبتلا به میگرن، مصرف ریشه زنجبیل تازه را در برنامه رژیم غذایی خود قرار دهند،مشاهده خواهند کردکه تکرار و شدت هر حمله به میزان قابل ملاحظه‌ای کم می شود.

## مصرف سیر و فرار سرطان

تحقیقات جدید نشان می دهد که ترکیبات مفید در سیر می تواند از تشکیل مواد سرطان زا در بدن جلوگیری کند که این اثربخشی بر روی معده و روده بیشتر است. تحقیقات نشان می دهد کسانی که به طور مرتب از سیر استفاده می کنند کمتر به سرطان معده و روده بزرگ مبتلا می شوند.براساس این تحقیقات مصرف ۵ تا ۱۸ گرم سیر معادل ۲ تا ۵ قطعه کوچک از سیر خام یا پخته در هفته برای پیشگیری از سرطان مؤثر است.همچنین مصرف سیر برای سلامت قلب نیز مفید است، ترکیبات موجود در سیر می توانند میزان کل کلسترول خون به ویژه کلسترول بد را کاهش دهند.این ترکیبات از تشکیل لخته خون در شریان ها جلوگیری می کنندو به این ترتیب خطر سکته های قلبی را نیز کاهش می دهند. براساس نتایج این تحقیق مصرف سیر تازه بهترین راه استفاده از ترکیبات مفید این گیاه محسوب می شود.

## ارتباط چاقی و سرطان!

مبتلایان به سرطان پروستات باید مراقب اضافه وزن خود باشند.

پژوهشی جدید در سوئد نشان می دهد، احتمال ابتلا به انواع شدید و پیشرونده سرطان پروستات در مردان چاق بیش از دیگر مردان است. بررسی این پژوهشگران درباره حدود ۸۰۰ مرد نشان می دهد،با آنکه شیوع سرطان پروستات در مردان چاق به علت کمتر بودن میزان خونی هورمون تستسترون در آنان اندکی کمتر از دیگران است اما در صورت ابتلا به این بیماری،شدت بیماری در آنان به مراتب بیش از مردان با وزن طبیعی است.

## می شود سرفه نکرد

متخصصان اعلام کردند مصرف میوه و سبزیجات از سرفه های خشک و دردناک جلوگیری می کند. افراد مبتلا به آسم که دچار سرفه های خشک و دردناک و خس خس سینه می شوند با مصرف میوه و سبزیجات می توانند از این درد رهایی پیدا کنند.

میوه و سبزیجات محتوی ویتامین C،E و اسید چرب امگا ۳ هستند و موجب کاهش التهابات سینه و در نتیجه کاهش سرفه می شود. گفتنی است،متخصصان این نتیجه را از انجام آزمایشات بر روی افراد مبتلا به آسم و التهابات سینه به دست آوردند و بر طبق آن با خوراندن میوه و سبزیجات به این افراد به کاهش سرفه ها و خس خس سینه آن ها پی بردند.

## استرس و کم هوشی

مادران با استرس بالا،کودکانی با بهره هوشی پایین تری را به دنیا می آوردند. نوزاد مادرانی که در دوران بارداری استرس و فشار زیادی را تحمل می کنند در آینده با مشکلات روانی و رفتاری مواجه می شوند. همچنین استرس در دوران بارداری باعث ترشح کورتیزول شده که این هورمون باعث کاهش ضریب هوش در کودک می شود.

## اگر نگران دندانها هستید...

چای، قهوه و نوشابه های گازدار به شدت برای دندان ها زیان آور است. براساس تازه ترین تحقیقات پزشکی، مصرف زیاد این نوشیدنی ها سبب از بین رفتن مینای دندان ها می شود. براساس این تحقیقات نوشابه های گازدار رنگی پنج برابر بیش از نوشابه های گازدار معمولی برای دندان ها ضرر دارند. افزون بر این چای فرآوری شده سی برابر بیشتر از چای عادی به علت اسید سیتریک موجود در آن سبب خوردگی مینای دندان ها می شود.

باریکتر از مو

**سمیه داودبیگی**

**خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.**

## خوش شانسی یا بدشانسی

در روزگار کهن پیرمرد روستازاده ای بود که یک پسر و یک اسب داشت. روزی اسب پیرمرد فرار کرد و همه ی همسایگان برای دلداری به خانه اش آمدند و گفتند: "عجب شانس بدی آوردی که اسبت فرار کرد!"

روستازاده ی پیر در جواب گفت: "از کجا می دانید که این از خوش شانسی من بوده یا بد شانسی ام؟" و همسایه ها با تعجب گفتند: "خب معلومه که این بد شانسیه!"

هنوز یک هفته از ماجرا نگذشته بود که اسب پیرمرد به همراه بیست اسب وحشی به خانه برگشت. این بار همسایه ها برای تبریک نزد پیرمرد آمدند: "عجب اقبال بلندی داشتی که اسبت به همراه بیست اسب دیگر به خانه برگشت!"

پیرمرد بار دیگر در جواب گفت: "از کجا می دانید که این از خوش شانسی من بوده یا بد شانسی ام؟"

فردای آن روز پسر پیرمرد حین سواری در میان اسب های وحشی زمین خورد و پایش شکست. همسایه ها بار دیگر آمدند: "عجب شانس بدی!"

و کشاورز پیر گفت: "از کجا می دانید که این از خوش شانسی من بوده یا بد شانسی ام؟"

و چند تا از همسایه ها با عصبانیت گفتند: "خب معلومه که از بد شانسی تو بوده پیرمرد کودن!"

چند روز بعد نیروهای دولتی برای سربازگیری از راه رسیدند و تمام جوانان سالم را برای جنگ در سرزمینی دوردست با خود بردند. پسر کشاورز پیر به خاطر پای شکسته اش از اعزام معاف شد. همسایه ها برای تبریک بار دیگر به خانه ی پیرمرد رفتند: "عجب شانسی آوردی که پسرت معاف شد!"

و کشاورز پیر گفت: "از کجا می دانید که ...؟"

## به بهترین امیدوار باش...

هرگز ریسمان امید را رها مکن،
وقتی احساس میکنی که دیگر تاب تحمل نداری،
جادوی امید است که به تو نیروی ادامه راه می دهد،
پس اعتماد به نفس را هرگز از دست مده،
تا آن زمان که باور کنی توانایی ودلیلی داری تا بکوشی،
هرگز مهار شاد زیستن خود را به دست دیگری مده،

بر آن چنگ بزن و آنگاه همواره در اختیارت خواهد بود،
این ثروت مادی نیست که پیروزی یا شکست را رقم می زند،
احساس ماست که ژرفای حیاتمان را نشان می دهد،
روا مدار که لحظه های ناخوشایند بر تو چیره گردند،
صبور باش و ببین که آنها در گذرند.

## لطفت را دریغ نکن

روزی مردی, عقربی را دید که درون آب دست و پا می زند. او تصمیم گرفت عقرب را نجات دهد, اما عقرب انگشت او را نیش زد.

مرد باز هم سعی کرد تا عقرب را از آب بیرون بیاورد, اما عقرب بار دیگر او را نیش زد.

رهگذری او را دید و پرسید: "برای چه عقربی را که نیش می زند, نجات می دهی"؟

مرد پاسخ داد: "این طبیعت عقرب است که نیش بزند ولی طبیعت من این است که عشق بورزم".

چرا باید مانع عشق ورزیدن شوم فقط به این دلیل که عقرب طبیعتا نیش می زند؟

عشق ورزی را متوقف نساز. لطف و مهربانی خود را دریغ نکن حتی اگر دیگران تو را بیازارند.

## ارزش ذهن آزاد

زن و مرد جوانی برای کسب آرامش نزد عابدی آمدند. آنها به شدت مضطرب و افسرده بودند و از عابد می خواستند تا به آنها روشی برای بیخیالی و آسودگی ذهن بیاموزد. عابد دستش را به سوی آنها دراز کرد و گفت: نگرانی خود را در کف دست من بگذارید تا شما را از آن رها سازم!"

زن با لکنت گفت: "اما استاد نگرانی ما قابل گذاشتن در دست های شما نیست. چیزی در درون ماست و ما نمی توانیم آن را مثل یک تکه سنگ در دستان شما بگذاریم."

عابد تبسمی کرد و گفت: "چیزی که خودتان می دانید وجود ندارد چرا درون خودتان زنده می کنید و خودتان را عذاب می دهید؟

مرد شرمنده گفت: ببینید استاد! ما در گذشته خود اشتباهات زیادی را مرتکب شده ایم و اکنون بار سنگین این خطاها بر دوش مان سنگینی می کند و ما را عذاب می دهد.

عابد چرخی زد و به اطراف نگاهی کرد و آن گاه دستانش را به سمت مرد دراز کرد و گفت: "گذشته را به من نشان بده تا تو را از آن برهانم"

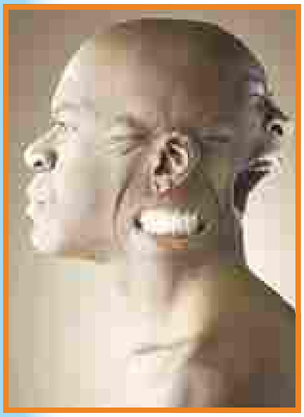

مرد با حیرت گفت: "اما استاد! گذشته برای لحظه ای رخ داده و برای همیشه رفته و هر کاری کنیم دیگر برنمی گردد. عابد با لبخند گفت: "یعنی تو به خاطر چیزی که برای همیشه از دسترست دور شده ناراحتی؟" زن و مرد به هم خیره شدند و با اعتراض گفتند: "ولی استاد! ما برای آرامش نزد شما آمده ایم و شما همه نگرانی های ما را مسخره کردید".

عابد کاغذی را جلوی زن و مرد گذاشت و گفت: "بزرگترین نگرانی های خود را روی این کاغذ بنویسید و به من بدهید" مرد و زن جوان با حوصله و وسواس چندین صفحه کاغذ را نوشتند و به عابد دادند. عابد آتشی درست کرد و کاغذها را در آتش سوزاند و سپس رو به زن و مرد جوان گفت: "تمام شد! الان می توانید آرام باشید"

مرد و زن مات و مبهوت به عابد خیره شدند. مرد با تعجب پرسید: "استاد! شما حتی آنها را نخواندید! آنها حرفهای گران قیمت و با ارزشی بودند. در واقع به دلیل ارزشمندی این خاطرات و از دست دادن آنها بود که ما مضطرب شده ایم. عابد سری تکان داد و از یکی از شاگردان اش خواست تا گران قیمت ترین کاغذ را برای زن و مرد جوان بیاورد سپس آن کاغذ را به آنها داد و گفت: "قیمت این کاغذ بسیار زیاد است حرف های عذاب دهنده ولی ارزشمند خود را روی اینها بنویسید! اما بدانید که من بلافاصله این کاغذ گرانبها را با نوشته های ارزشمند شما می سوزانم. این کار تنها روش خلاصی از خاطرات نگران کننده گذشته است" برای راحت بودن باید ذهن خود را از حمل افکار و خاطرات رها سازید و زندگی خود را از نشانه های ذهنی گذشته پاک کنید. فقط ذهن آزاد است که می تواند آرام باشد. ذهن آزاد ارزشش خیلی بیشتر از خاطرات طلایی است.

خدایا! هنر چقدر بلند و عمر چه اندازه کوتاه است.
● گوته

# رایانه

**زیرنظر: م - سروش - ب**

## چیپست INTEL

فعال ساختن حالت UDMA۶۶ روی چیپ سیستم‌های INTel

درصورتی که کامپیوتر شما دارای چیپ‌ست Intel و از نوعی باشد که از UDMA۶۶ پشتیبانی می‌کند، با نصب ویندوز ۲۰۰۰ قادر به استفاده خودکار از آن خواهید بود. در غیر این صورت با یادگیری این ترفند امکان تنظیم آن در دو حالت فعال و غیرفعال برای شما مهیا می‌شود. برای این منظور همانطور که در شماره‌های قبل گفته شد باید وارد ویراستار رجیستری (Registry Editor) شده و تغییرات ذیل را اعمال کنید.

ابتدا روی گزینه START کلیک کرده و در ادامه با انتخاب کلید RUN و تایپ کلید Regedit در کادر محاوره‌ای open قادر خواهید بود به ویراستار رجیستری دسترسی پیدا کنید.

اکنون کلید

```
HKEY – Local – MACHINE / System
/Current control Set / control / class
{4D36E96A–E325–11CE–BFc1–
 08002BE10318/0000}
```

مورد دستیابی قرار دهید و سپس یک مقدار DWoRD جدید با عنوان "UDMA۶۶Enable" در آن ایجاد کنید (با کلیک راست در صفحه سمت راست (Attributes) و انتخاب گزینه New و همچنین انتخاب کلید "DWoRD Value" در منوی میانبر باز شده به این عمل تحقق بخشید.)

در آخر روی آن دابل کلیک کنید بدین صورت که در کادر "Value data" از مقدار «۱» برای فعال کرده و مقدار «۰» به منظور غیرفعال کردن آن استفاده کنید.

نکته: قبل از فعال ساختن حالت UDMA۶۶ از پشتیبانی شدن این حالت روی سیستم عامل و همچنین استفاده از کابل IDE مناسب برای این منظور اطمینان حاصل کنید. ■

## پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### میمون جهانگرد!

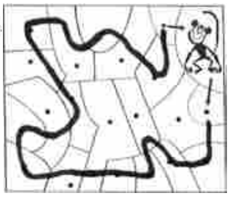

### نقطه به نقطه

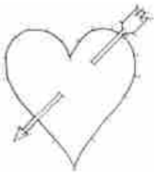

### اختلاف‌ها را پیدا کنید!

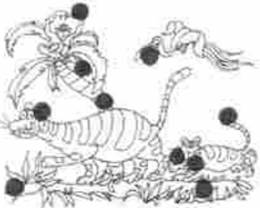

### دوقلوها را پیدا کنید!

B و I

چرا بقیه شبیه نیستند؟ A قسمت میانی درختچه سمت چپ زیر کلاه C– سمت چپ بالا، یک بته زیاد دارد D– خال سیاه اضافی نوک کلاه سمت راست E– فضای بین دو درخت سیاه سمت راست کم شده F – خال اضافی روی جوراب راست G– لکه سفید روی کفش چپ حذف شده H– نوک کفش سمت راست درازتر است.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

زندگی خود را نجات دهید!

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
«سلوک قرآنی» (توسل به آیات، راهگشای مشکلات)

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حل تمام مشکلات شما با توسل به بزرگ ترین معجزه‌ی عالم

آیا گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می‌برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن بست رسیده‌اید؟ آنچه را که می‌خواهید، به دست نمی‌آورید...؟

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید راه پیدا کنید...
- دوست داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامش دیگری در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- سلامت و عاقبت به خیری فرزندانتان را تضمین کنید...
- قدرت حافظه‌ی خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دودلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- از طریق ختم یک سوره‌ی قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- در روز جمعه به درک حضرت حجت (عج) نائل شوید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید...
- با فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید...
- از خطرات مسافرت‌ها و حوادث مصون بمانید...
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق ببخشید...
- در دستیابی به اهداف و آرزوهای خود موفق شوید...
- اعتماد به نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آنچه را گم کرده اید، بیابید...
- گرفتاری‌ها را از میان بردارید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...
- از هر کسی بی‌نیاز شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه‌ی بزرگ عالم، که برای هر یک از نیازها و مشکلات شما راه حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات همین امشب نیت کنید و نتیجه‌ی آن را ببینید

چگونه این مجموعه‌ی استثنایی را دریافت کنید؟
علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «سلوک قرآنی» + یک کتاب و ۴ عدد CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه‌ی فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه‌ی فوق فقط ۷۵۰۰ تومان است که هزینه‌ی پیک به آن اضافه می‌شود. شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۷۵۰۰ تومان + ۷۰۰ تومان هزینه‌ی پست سفارشی (جمعاً ۸۲۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره‌ی ۰۲۰۰۳۰۷۷۴۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانک را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

شوکا، ناشر کتاب‌هایی که شما دوست دارید!
هرجای ایران هستید، جهت چاپ کتاب خود با نشر شوکا تماس بگیرید.
آدرس: تهران، بالاتر از فلکه دوم شهران، شماره ۸۹، طبقه سوم، موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا
تلفن دفتر مرکزی موسسه شوکا در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی کرج (آقای عباسی): ۰۹۱۲۲۶۸۶۴۶۰
نمایندگی قم (آقای سعادتمند): ۰۹۱۲۱۵۲۰۳۵۹
نمایندگی اهواز (آقای احمدپور): ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
نمایندگی شیراز (آقای شهریاری): ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹

آب دریا را اگر نتوان کشید...
الغزالی
علت
حجم هندسی
سست
راندن مزاحم
محدوده
رنجیدگی
غذای ساده
نمک اندود
شهری در هند
کم وزن
قبیله
هوشیار
کودک
از ضمایر
نامی زنانه
محل نگهداری دام

نت چهارم
گور
جشن میلاد مسیح
شیرینی تولد
تله
تلخ
اهل رومانی
مکر و فریب
پوشال گندم
مانند

الم
اندازه کافی
فلز سرخ
یاری دهنده
تکرارش بچه ترسان
رنگ ناخن
صفت بهشت
بهشت شداد

مدرنیته
عدد قرن
سرپرستار
فرار حیوان
حراج
کله
آسمان
رها
دانه روغنی
اهلی
غذای ساده
نام ترکی

باب
چاپلوسی
ظن
کلمه سکوت
شر

دانه خوشبو
نشانی
غذای تزریقی
حرف انگلیسی
به خاطر آوردن
حرارت
آمارگیری
باران اندک
میوه نورسیده

اساس
کهنه فروشی
واحد تنیس
دایره المعارف

کشف رازی
شکوه
لیکن
رمزی
فراز
بنیان
علامت مفعولی
چین و شکن

آمپول
از لوازم التحریر
گرفتار

کافی
مونس
از خزندگان
جو
نیم صدای خر
اشاره

ویتامین جدولی
جود
آب بند
به علاوه
حرف انتخاب
گلی خوشبو

توریستها
از آبزی ها
مردم
زبان عهد ساسانی
فزونی

فرمانده

## جدول کاکورو ۳۳۰۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

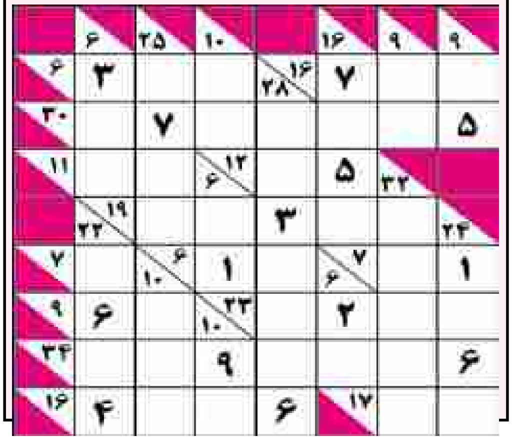

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

فقط در موقع صلح است که اهالی کشوری می توانند بار سنگین جنگ را احساس کنند ● بایرون

طراح: داود بازخو

# جدول

## جدول ویژه عید غدیر خم با جایزه ویژه

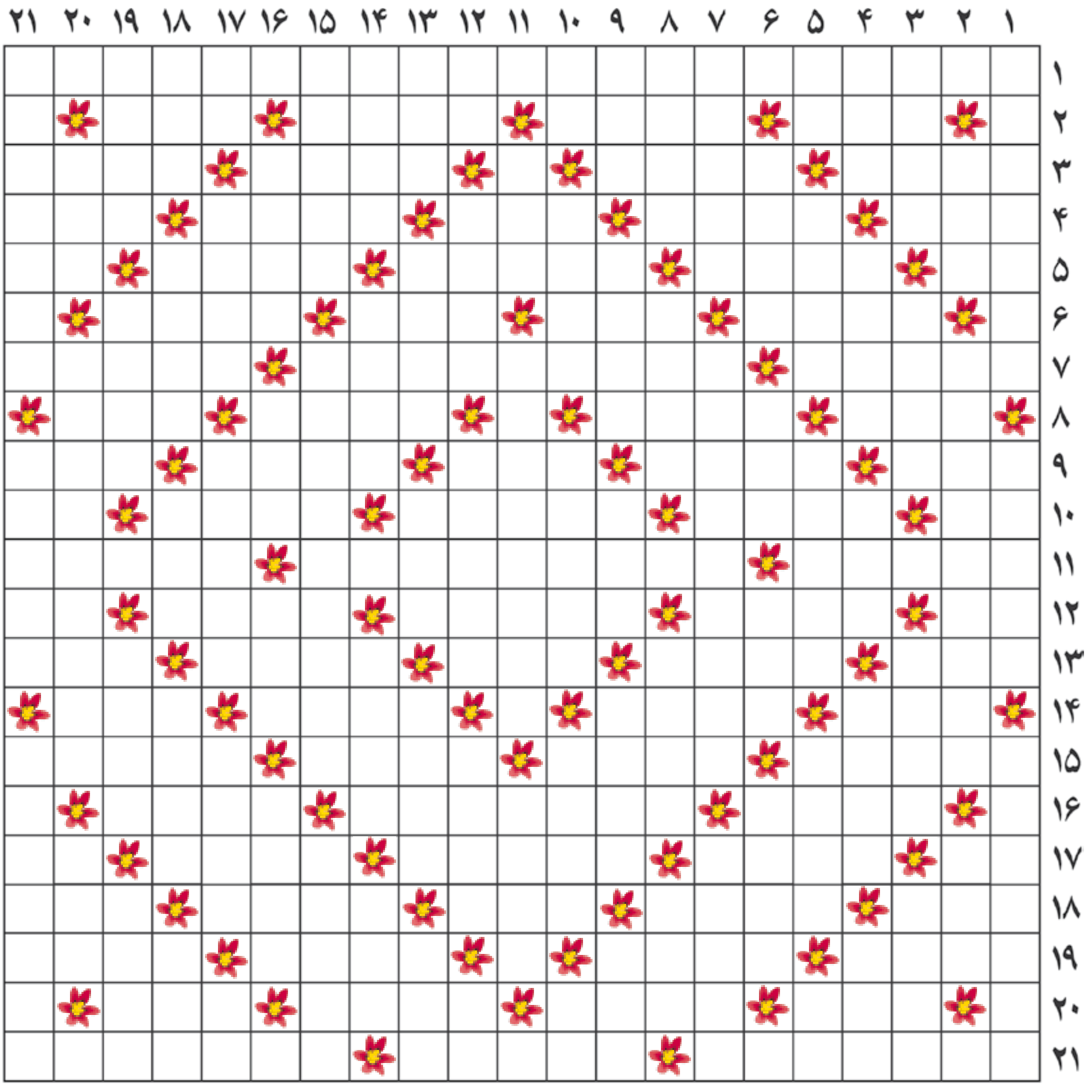

طراح: داود بازخو

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

### افقی:

**۱**– مضمون ترجمان آیه‌ای مشهور در قرآن کریم که به قول اکثریت فقها اشاره به عید غدیر دارد **۲**– جغد ـ اکنون، اینک ـ وام‌ها، قرض‌ها ـ در مثل است که در غربت باید زد **۳**– یکی از نام‌های خداوند متعال به معنی توانا ـ شتاب کننده ـ بازرگان ـ نوعی عصا **۴**– عددی که کمتر از واحد صحیح باشد ـ روشنی، فروغ ـ گردن کلفت روستاها در قدیم ـ نامشروع و کذب ـ آلت فلزی دندانه‌دار که به بدن چارپایان می کشند **۵**– برهنه ـ پرنده‌ای شکاری، باز ـ از شهرهای جنوب کشورمان ـ زور و قدرت ـ بیرون و اندرون دهان **۶**– آگاهی های علمی و ادبی ـ آشامیدن ـ تله ـ زنده به آب است **۷**– نوشتن ـ خالق زمین و آسمان ـ مجموعه‌ای از اعداد و خطوط با پهنای مختلف که روی محصول ثبت شود **۸**– از فلزات ـ نان شب مانده ـ پدر ـ وسیله پرواز پرندگان **۹**– عضو تنفسی ـ ضربت زننده ـ شانه ـ سخن طعنه‌آمیز ـ نوعی اسلحه سرد **۱۰**– مایع حیاتی ـ بخشنده ـ از جوایز معروف سینمایی ـ روش ـ عزیز عرب **۱۱**– لباس زنانه ـ علنی شدن و پیدا شدن ـ گوشت کبابی **۱۲**– پول ژاپن ـ طرف، کنار ـ زمان به دنیا آمدن ـ بلوا ـ شهری مذهبی **۱۳**– نگاه ـ دستاویز قرار دادن ـ از سبزی های خوردنی ـ پایه ـ اندوه و غم **۱۴**– آزاد و رها ـ ابزار ایستادن وسایل نقلیه ـ در سفارتخانه بجوییدش ـ با سواد **۱۵**– مقابل مخارج ـ رود مرزی ـ بازتاب نور ـ همراهی و همزیستی با دیگران **۱۶**– تنبل ـ گیاهی خوشبو با دانه‌های ریز که برای نفخ مفید است ـ همنشین **۱۷**– قورباغه درختی ـ مشتاق ـ صاحب کتاب زبور ـ جای دور زدن ـ بوی رطوبت **۱۸**– نزدیک نیست ـ حیله ـ لباس جنگی ـ آهن، فلز ـ غذای گیاه **۱۹**– پژمردگی ـ از شاهان قدیم روسیه ـ نویسنده ـ غلاف شمشیر **۲۰**– ناپیدا ـ نامی زنانه ـ سیمان ـ طالع **۲۱**– پیروی کردن از تمدن و فرهنگ کشورهای اروپایی ـ نوعی زهر ـ از خزندگان.

**حل جدول در صفحه ۶۵**

### عمودی:

**۱**– نفرین کردن فرزند توسط پدر و مادر ـ یارویس ـ کنایه از شوق و حوصله **۲**– ید ـ دامن گیر ـ دوش و کتف **۳**– مدرس دبیرستان ـ شهر طالبی ـ نیستی و فنا ـ خواهان **۴**– تفکر کردن ـ یار کتری ـ تنبیه بدنی ـ بخشنده ـ لغزنده **۵**– نوعی ساز ضربی ـ وسیله تیزکردن مداد ـ الزام ـ کام ـ زشت **۶**– عقد کننده ـ غنی ـ پیروان یک پیامبر ـ صفحه آرایی **۷**– نوعی لباس زیر ـ کنایه از دنیا ـ نوعی تکان **۸**– دلتنگی ـ ستاره روشن ـ مقابل بیشتر ـ فریاد، ناله **۹**– حرکت به شیوه کرم ـ جوانمردی ـ جامه صاف کن ـ زره ساز ـ گله گوسفند و احشام **۱۰**– مقابل مرد ـ از جنگ‌های حضرت علی (ع) ـ سستی و بیماری ـ از بیماریهای خطرناک میکروبی ـ خاندان **۱۱**– دیدنی نظامی ـ منسوب به استکبار ـ واحد پول کشورهای اروپایی **۱۲**– رمزینه ـ پشیمان ـ منفعت ـ شهری در غرب ایران ـ میوه خوب **۱۳**– مرده ـ قسمتی از دست ـ مرکز گیلان ـ غربال ـ هتل بین راهی **۱۴**– هنگام ـ دایم ـ نوعی اوراق بهادار ـ پاک کردن نوشته **۱۵**– از توابع اصفهان ـ راه حل یا گزینه دوم به جای راه حل اول ـ زمزمه کننده **۱۶**– مهربان و از صفات خداوند متعال ـ ظرف آبکشی از چاه ـ از مزه‌ها ـ فقیر و تهی دست **۱۷**– پهلوان ـ ظرف شیشه‌ای ـ شریان حیاتی خوزستان ـ گردن آویز قهرمانان ـ شکوه **۱۸**– کشتی جنگی ـ بخشنده ـ کاملاً، کلاً ـ رئیس ـ اسم **۱۹**– کرانه‌های آسمان ـ گاهی همراه ابزار آید ـ بنده ـ از آحاد وزن و اندازه **۲۰**– از ساییدنی ها ـ عبارات و جمله‌های کوتاه و پندآموز ـ نام مقامی در موسیقی ایرانی **۲۱**– تارهای طول و عرض پارچه را گویند ـ صداهای درهم و برهم جماعت ـ مبتنی بر علم.

**با پوزش از عزیزان دوستدار جدول**

در جدول ویژه عید سعید قربان (شماره ۳۳۰۸) ردیف ۱۲ افقی سوال آخر (زیرک و باهوش) از قلم افتاده همچنین در ردیف ۱ عمودی سوال آخر (لوا) از قلم افتاده. امید است ضمن قبول پوزش، با توضیحات داده شده جدول را حل نموده و ارسال نمایید.

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۰**

۱– عصمت گرجی از تهران

۲– راضیه صادقی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

**جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد**

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

# با هوش خود کلنجار بروید

**سیروس گنجوی**

## میمون جهانگرد!

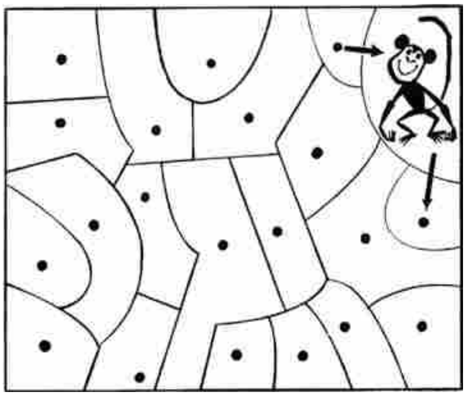

این میمون جهانگرد می خواهد به دور دنیا سفر کند و بی‌آنکه کشوری را از قلم بیندازد از باغ وحش آن کشورها دیدن کند. اگر این میمون از نقطه‌ای که با علامت پیکان نشان داده شده از مرز خارج شود، چگونه می تواند پس از عبور از همه خانه‌هایی که دارای دایره سیاه هستند، دوباره به سرزمین خود بازگردد؟ توجه داشته باشید که این میمون می تواند از مرزها عبور کند، اما نمی تواند دو بار وارد کشوری شود.

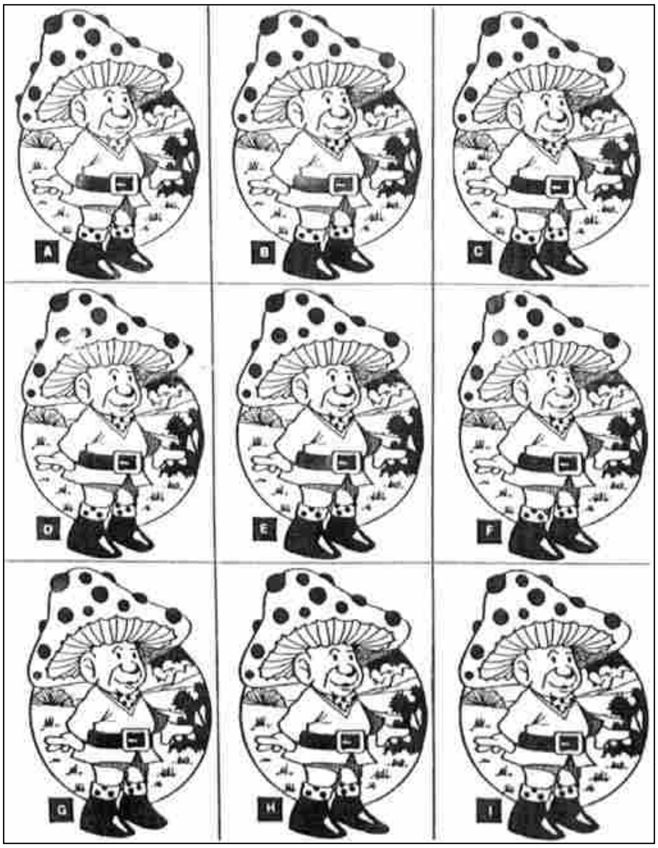

## دوقلوها را پیدا کنید!

هر چند این تصاویر، شبیه به نظر می رسند، اما فقط ۲ تا از آنها کاملاً شبیه یکدیگر هستند. آیا می توانید این دو تصویر شبیه را در میان این ۹ تصویر – که با حروف لاتین مشخص شده‌اند – پیدا کنید؟

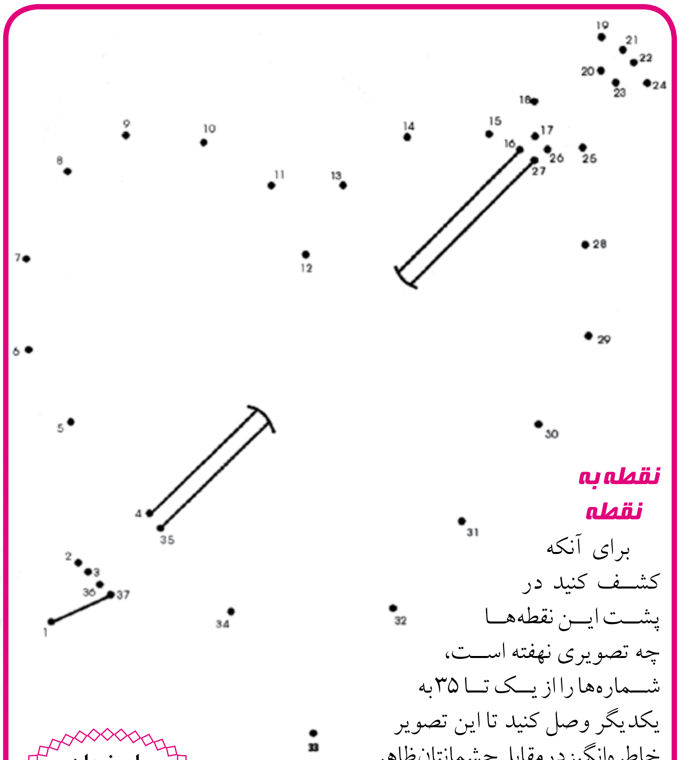

## نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است، شماره‌ها را از یک تا ۳۵ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر خاطره‌انگیز در مقابل چشمانتان ظاهر شود. همیشه دلتان شاد و لبتان خندان!

پاسخها در صفحه ۵۷

## اختلاف‌ها را پیدا کنید!

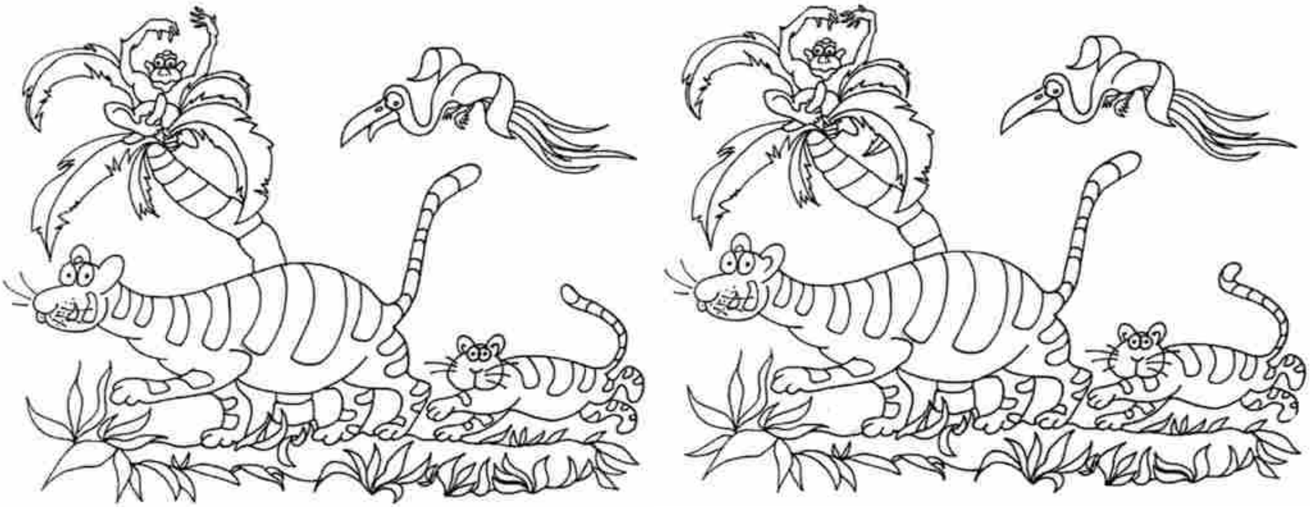

به این دو تصویر خوب نگاه کنید. هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

جنگ کشتارگاه کسانی است که همدیگر را نمی شناسند، به نفع کسانی است که یکدیگر را می شناسند ● بیسرون

### گفتگو با مرتضی احمدی، بازیگر پیشکسوت سینما و تلویزیون

# پدر ژپتوی پیش پرده‌خوان

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

*اشاره:*
*مرتضی احمدی هنرمندی است که علی‌رغم رسیدن به هشتاد و سه سالگی، همچنان پرانرژی و فعال در عرصه‌های فرهنگی و هنری مشغول به کار است. او در کنار فعالیت بازیگری به نگارش کتاب نیز روی آورده است.*
*احمدی از اولین پیش پرده‌خوانها و دوبلورهای کشور محسوب می‌شود و در آثار سینمایی متعددی نظیر باباشمل، مردی که زیاد می‌دانست، اتوبوس، خانه خلوت، کلاه قرمزی و پسرخاله و... نقش‌آفرینی کرده است. چندی پیش نیز موسسه گل آقا به پاس یک عمر فعالیت هنری از او تقدیر به عمل آورد. گفتگویی که در ادامه می‌خوانید، بخش‌هایی از صحبت‌های شیرین او است که خواندن آن می‌تواند جذاب باشد.*

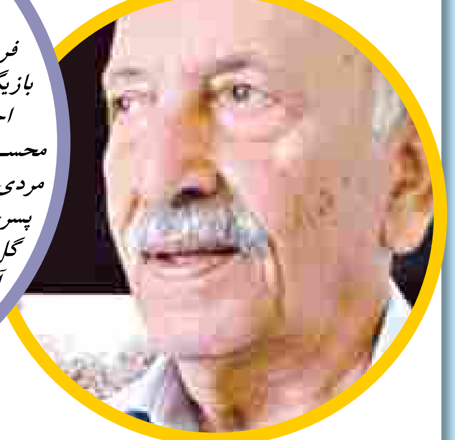

## بچه جنوب شهر تهران هستم

متولد دهم آبان ۱۳۰۳ هستم. در جنوبی‌ترین نقطه تهران، پایین‌تر از خیابان گمرک که به «سبزی کار امین‌الملک» معروف بود و بعدها خیابان مختاری و راه‌آهن شد؛ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمدم و در همان جا بزرگ شدم. تا قبل از هفت سالگی مکتب می‌رفتم و بعد وارد دبستان منوچهری در چهار راه گمرک شدم و دوران دبیرستان را در دبیرستان شرف گذراندم و بعد از آن وارد کارهای اجتماعی شدم.

## از نوجوانی کار هنری را آغاز کردم

اولین تئاترم را سال ۱۳۱۸ در دبیرستان شرف کار کردم. در سال ۱۳۱۹ شخصی به نام مرحوم منزوی در تئاتر سپه که تازه یک سال بود راه افتاده بود پیش پرده‌خوانی می‌کرد که او را دیدم و خیلی خوشم آمد. تا قبل از آن، عاشق صدای مرحوم جواد بدیع‌زاده بودم و تصنیف‌های فکاهی هم تازه مد شده بود. خانواده من مذهبی بودند و از این کارها زیاد خوششان نمی‌آمد. یواشکی تصنیف‌ها را حفظ می‌کردم و با بچه‌ها توی مدرسه یا بیرون که می‌رفتیم، می‌خواندیم.

## با پیش پرده‌خوانی به تئاتر وارد شدم

در سال ۲۲ تصمیم گرفتم که به صورت حرفه‌ای تئاتر را ادامه بدهم، ولی چون در آن زمان دانشکده‌ای برای این حرفه نبود، تصمیم گرفتم از راه پیش پرده‌خوانی وارد شوم. تئاتر فرهنگی که بعدها نامش «پارس» شد، پیش پرده‌خوان نداشت و من به آنجا رفتم. مسوولان تئاتر می‌خواستند یک جوری من را رد کنند، ولی من تمام متلک‌ها را به جان خریدم و ماندگار شدم. آنجا مرحوم پرویز خطیبی به سراغم آمد و گفت: اینجا چه می‌خواهی؟ من هم که او را نمی‌شناختم، گفتم: می‌خواهم پیش پرده‌خوان شوم. گفت: پول داری؟ گفتم: بله، پنج ریال دارم.

گفت: قیمت پیش پرده من ۱۲ تومان است و متن را داد که حفظ کنم.

اولین بار خواستند که من را سانس اول روز جمعه جلوی جمعیت بفرستند و در آن سانس که بیشتر لوطی‌ها حاضر بودند، من را هو کنند تا دیگر سراغ این کار نیایم. روز قبلش با لباس فروشنده دوره‌گرد و یک ارکستر موسیقی متن را تمرین کردم و فردا شب پیش پرده را خواندم که به خاطر سنتی بودنش، خیلی مورد استقبال قرار گرفت و همان شب با من قرارداد بستند.

## در رادیو به عنوان خواننده حضور داشتم

در اردیبهشت سال ۲۲ به رادیو که به آن «رادیو تهران» می‌گفتند و بردش تا کرج بود، رفتم و شروع به پیش پرده‌خوانی کردم. از همان تاریخ در رادیو ماندم. در رادیو هم اول بازیگر بودم و بعد خوانندگی را در حین بازیگری ادامه دادم و ترانه‌های محلی زیادی خواندم. شورای موسیقی رادیو مرا به عنوان خواننده تایید می‌کرد و برای هر ترانه‌ای که می‌خواندم، دستمزدی برایم در نظر می‌گرفتند.

## مردم از نمایش‌های رادیو من را شناختند

مرحوم پرویز خرسند در سال ۲۳ نمایش‌های رادیویی را پایه‌گذاری کرد و خودش می‌نوشت و نمایش‌ها به صورت زنده اجرا می‌شد، به طوری که یک میکروفون بیشتر نبود و هفت هشت نفر هنرپیشه از سر و کول هم بالا می‌رفتیم و نقش می‌گفتیم. مردم از همان نمایش‌های رادیو، من را شناختند. چون مطبوعاتی هم نبود که چیزی بنویسد. یادم می‌آید، در طول ده سالی که کار می‌کردم، یک عکس ۴×۳ از من در روزنامه اطلاعات چاپ شد، بعدها روزنامه‌ها و مجلات دیگری هم آمدند و عکس ما بیشتر چاپ شد.

## «ماجرای زندگی» اولین فیلمم بود

از سال ۳۲ که تئاتر به نوعی تعطیل شده بود به سینما رفتم. دکتر هوشنگ کاووسی که تازه از سفر فرانسه برگشته بودند کارگردانی فیلمی را شروع کردند به نام ماجرای زندگی که من نقش دومش را بازی می‌کردم. در این فیلم که نقش مثبت داشتم و آن، معاون کارخانه‌ای بود که جلوی کارهای خلاف را می‌گرفت. بعد از فیلم اول به علت محبتی که وزارت فرهنگ و هنر آن زمان به من داشت تا سال ۴۹ در سینما کار نکردم!

## علی حاتمی مرد با مرامی بود

علی حاتمی بچه محل ما بود. کوچه‌ای به نام حاتمی بود که هنوز هم هست و در آنجا با عمویش زندگی می‌کردند. اسم کوچه هم به نام عمویش عزیزالله خان حاتمی نویسنده بزرگ رادیو بود. علی در کنار عمویش به اینجا رسید. علی مردی با مرام و در دیالوگ‌نویسی کم نظیر بود. فکر نمی‌کنم کسی پیدا شده باشد که بتواند مانند او دیالوگ بنویسد. برادر علی حاتمی «حسین» هنوز هم با من تماس دارد.

## تیتراژ حسن کچل مهمتر از بازی بود

در فیلم حسن کچل به کارگردانی علی حاتمی فقط در تیتراژ خواندم و بازی نکردم و در مقابل اصرار حاتمی برای بازی کردن گفتم: «من هر کاری بکنم به اندازه تیتراژ مورد توجه مردم قرار نمی‌گیرد» و همین طور هم شد. باباشمل و قلندر را هم با او کار کردم و از کارهای بعد از انقلابش بازی در هزار دستان را پیشنهاد کرد که آن زمان درگیر مسئله بیماری همسرم که به سرطان مبتلا بود شده بودم و تمام دار و ندارم را خرج درمان او کرده بودم و باید زیاد کار می‌کردم و نمی‌توانستم مدت زیادی مشغول یک کار باشم. به حاتمی گفتم، چیزی را از تو پنهان ندارم. خیلی بدهکارم و باید کار کنم.

## در دوبلاژ از اولین‌ها هستم

در دوبله از اولین فعالان این رشته هستم و با اینکه روزها و شب‌های من در اختیار باشگاه راه‌آهن تئاتر و رادیو بود، باز هم جذب این حرفه نو پا شدم و قبل از اینکه کار به ترکیه و ایتالیا بکشد به این حرفه مشغول بودم. بعد از مدتی که فیلمها در خارج دوبله می‌شد در سال ۴۲ انجمن گویندگان و سرپرستان گفتار فیلم، تشکیل شد که هنوز هم هست.

## از پدر ژپتو تا روباه مکار!

بیشتر تخصص من در دوبله به خاطر صداسازی بود و چون این توان را داشتم، بیشتر وقت‌ها کارتون دوبله می‌کردم و معروف‌ترین کارتونی که کار کردم «پینوکیو» بود که به جای پدر ژپتو با صدای بم و روباه مکار با صدای تیز صحبت کردم و کمی هم به آن ته‌مایه رشتی داده بودم. کنعان کیانی هم نقش گربه نره را می‌گفت شاید باور نکنید اما «پینوکیو» به خاطر اینکه دیالوگ نداشت، یک سال مانده بود. بعد از یک سال کسی که حق

پخش فیلم را خریده بود گفت: اینها را بدهید تلویزیون. ما نمی‌توانیم دوبله کنیم. من، کنعان کیانی، خانم نادره و خانم ناهید امیریان گفتیم، با بداهه سازی کار را دوبله کنیم، ببینیم چه طوری است. وقتی نمونه کار را به تلویزیون بردیم گفتند، ما همین دوبله را می‌خواهیم. آن موقع بابت یک ساعت دوبله ۲۴۰ تومان می‌دادند. ما هم اعتراض کردیم و گفتیم که داریم با بداهه‌سازی کار می‌کنیم، پس دستمزد را دو برابر کردند. بیشتر رل‌های بزرگ من در زمینه انیمیشن بود که «علی‌بابا» و «پسر دریا» از جمله آن است.

## تیم فوتبال راه‌آهن را تاسیس کردم

در سال ۳۲ یک تیم فوتبال درست کردم و آن موقع‌ها می‌رفتیم زمین راه‌آهن که خاکی و سنگلاخ بود و بازی می‌کردیم. روزی آقای شیک‌پوشی آمد و دید که ما با دست خود، سنگها را از زمین بیرون می‌بردیم. پرسید: چه کار می‌کنید؟ گفتیم:

می‌خواهیم زمین را درست کنیم تا فوتبال بازی کنیم. گفت: شما بگیرید بنشینید! دستور داد، مثل برق کارگرها زمین را آماده کردند. آن شخص رئیس کل راه‌آهن بود که همان موقع گفت: می‌توانی برای راه‌آهن تیم درست کنی؟ گفتم: بله ما در شهرستانها بازیکنان خیلی خوبی داریم فقط شما انتقال به تهران را ممنوع کردید. بعدها به کمک مرحوم رسول مدد نوعی بازیکنان زیادی را جذب کردیم و این شد ریشه باشگاه راه‌آهن. همان زمان به استخدام راه‌آهن درآمدم و سرپرست اداره کل خط و امنیه راه‌آهن بودم. در آن تیم هم بازی می‌کردم، و هم کاپیتان بودم و هم مربی: می‌توانم بگویم از من قدیمی‌تر تماشاگر فوتبال در ایران نیست.

## هزار قصه کودکان هم ضبط کرده‌ام

در اوایل سال ۵۹ وقتی فهمیدند که به علت اختلاف به رادیو نمی‌روم، موسسه‌ای از من برای ضبط کردن نوار قصه برای کودکان دعوت کرد. من به همراه کنعان کیانی به آنجا رفتم و قصه‌های زیادی از جمله «پینوکیو» و «گرگ بد گنده» که خیلی پرفروش بودند را کار کردیم و تا سه سال آنجا بودم. پس از آن بود که برای دوبله دوباره به سراغم آمدند و دوبله کم‌کم رونق بیشتری پیدا کرد و بعد از این هم در چند فیلم سینمایی بازی کردم مانند مردی که زیاد می‌دانست و اتوبوس به کارگردانی یدالله صمدی و این فعالیت‌ها ادامه داشت تا بعد از مدت ۹ سال که از سینما دور بودم در فیلم «ستاره بود» فریدون جیرانی بازی کردم.

## فیلم اتوبوس را خیلی دوست دارم

برای فیلم اتوبوس، آقای صمدی تلفن کردند که چنین قصه‌ای داریم و قصه را برایت می‌فرستم. وقتی خواندم خوشم آمد. مرحوم هادی اسلامی و حمید طاعتی هم بودند. بعد هم خانم مهری مهرنیا اضافه شد و بقیه بازیگرها از بین هنرپیشه‌های ارومیه بودند. گروه بسیار خوبی داشتیم. همه با هم ورزش می‌کردیم و با هم غذا می‌خوردیم و به حدی از آن فیلم خاطرات خوش دارم که شاید تا آخر عمرم آنقدر لذت نبرده باشم. یدالله صمدی هم خیلی خوب گروه را اداره کرد.

## تجارب خوبی با مرضیه برومند داشتم

من بدون وقفه در تلویزیون حضور داشتم. سریال‌هایی که با خانم مرضیه برومند کار کردم را خیلی قبول دارم. زیرا در تمام آنها از عوامل حرفه‌ای استفاده می‌شد و آزادی کاملی نیز داشتیم. آرایشگاه زیبا پنج ماه طول کشید و با ذوق و علاقه کار می‌کردیم. گرچه در زمستان بسیار بدی هم گرفتار شده بودیم و جایی هم که اکثراً فیلمبرداری می‌شد، استودیو گلستان (سیما فیلم فعلی) نام داشت، خیلی سرد بود و با توجه به اینکه سرما خورده بودم، خیلی اذیت شدم. بعد از آن هم «خودروی تهران ۱۱» را با مرضیه برومند کار کردم که از آن کار هم خیلی خوشم آمد. دانی و من هم از دیگر کارهای تلویزیونی خوبم است.

> **من سر چای تلخ، هفتاد**
> **درصد بینایی یک چشمم را**
> **از دست دادم**

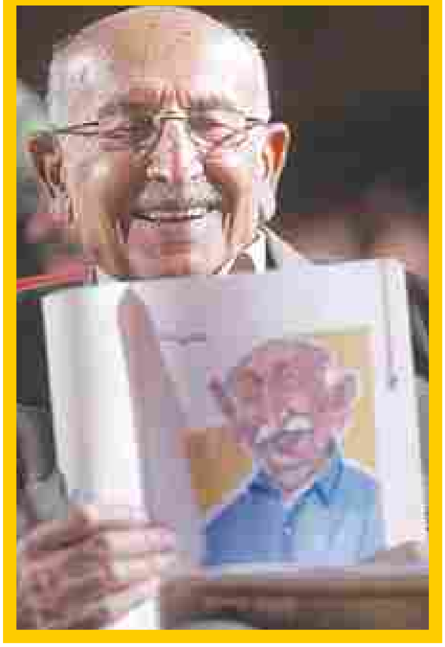

## اگر چای تلخ ساخته می‌شد جایزه می‌گرفتم

در فیلم چای تلخ چهار نقش اصلی وجود داشت که یکی را من برعهده داشتم و حسین یاری، گلاب آدینه و همسر ناصر تقوایی بقیه نقش‌ها را داشتند اما متاسفانه نصف بیشتر فیلم ساخته شد و به خاطر مشکلات بین تهیه کننده و کارگردان، کار متوقف شد. در چای تلخ نقش پدربزرگ را داشتم و با متن خوبی که این فیلم داشت و وسواسِ فوق‌العاده زیاد تقوایی، شاید جایزه می‌گرفتم. ما تقریباً سه ماه بود که کار می‌کردیم. یک دفعه تعطیل شد. علت هم فقط کندی کار بود. من سر چای تلخ، هفتاد درصد بینایی یک چشمم را از دست دادم. و البته آمپول‌های زیادی هم زدم که متاسفانه جواب نداد.

## مدیر دوبلاژ باید زبان انگلیسی بداند

متاسفانه کیفیت کار دوبله پایین آمده است. وقتی آدم می‌شنود، دیالوگ غلط است، دیگر بقیه‌اش چه می‌خواهد باشد؟! نمی‌دانم چرا بعضی اصرار دارند، مثل بچه‌های تهران! صحبت کنند. بعضی فیلمها را که از تلویزیون نگاه می‌کنم تاسف می‌خورم. مدیر دوبلاژ حتماً باید زبان انگلیسی بداند. اهل مطالعه باشد و کتاب زیاد بخواند و تاریخ ایران را بشناسد. متاسفانه اینها دیگر نیست. الان شما وقتی با بهرام زند صحبت کنید همه چیز را می‌فهمید، یا رسول‌زاده و خسروشاهی همه چیز را به شما می‌گویند، یا ناصر طهماسب واقعاً کتاب می‌خواند. اینها همه در دوبله به درد می‌خورند. اگر مدیر دوبلاژ نفهمد که درشکه‌چی در انگلیسی، بیانش چیست چه طوری حرف می‌زند؟

## رفیق بازی درد دوبله است

رفیق بازی بدترین دردی است که دوبله به خود گرفته است. در یک کار حالا چه فیلم سینمایی باشد چه سریال و چه کارتون همیشه یک گروه دارد کار می‌کند. شما نگاه کنید، من خودم شنیدم! کرم شب تاب مگر چقدر است؟ رویش صدایی گذاشتند به چه کلفتی! خوب ببینید این عدم آگاهی مدیر دوبلاژ را می‌رساند. چرا؟ چون این رفیقش است و جزو گروه خودش است!

## تالیف کتاب مرا دلگرم می کند

سال ۱۳۷۸ خاطراتم را در کتاب من و زندگی جمع‌آوری و منتشر کردم و ضمن آن به تئاترهایی که در تهران درست شده و کسانی که آنها راه انداختند و اولین نمایش به همراه کارگردان و بازیگرانی که در آنجا اجرای برنامه داشتند، پرداخته‌ام. تاریخچه ترانه‌های کوچه باغی با عنوان «کهنه‌های همیشه نو» کتاب دیگرم است که شامل ترانه‌های تخته‌حوضی است و علاقه‌مندم آن را تکمیل کنم. در این کتاب کمی هم از رادیو نوشتم. تالیف کتاب مرا نسبت به بقیه کارها بیشتر دلگرم می‌کند و بعد از این کتاب قصد دارم سراغ تاریخچه پیش پرده‌خوانی بروم. کتاب آخرم با عنوان فرهنگ بروبچه‌های تهرون که شامل کلمه‌های ویژه، واژه‌ها، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های تهرانی است نیز به زودی منتشر خواهد شد.

## چهل و پنج سال است که با مشایخی رفاقت دارم

هر کس را بشناسم با او تماس تلفنی دارم. مثلا با جمشید مشایخی حدود ۴۵ سال است دوستم و در طول عمرش تنها یکبار به من تلفن زده، ولی من بارها به او تلفن زدم. یک بار به من زنگ زد، گوشی را برداشتم دیدم دارد می‌خندد گفتم، جمشید چرا می‌خندی؟

گفت: برای اولین بار است که دارم به تو تلفن می‌زنم! آن هم شماره‌ام عوض شده خواستم شماره جدیدم را به تو بدهم! با عزت‌الله انتظامی هم تماس دارم.

## به عنوان راننده نمونه انتخاب شدم

پارسال به عنوان راننده نمونه انتخاب شدم و مرا به ناجا دعوت کردند و گفتند، از کامپیوتر دیدیم که شما اصلاً خلاف نکردید. گفتم، من خلاف کرده‌ام، ولی افسرها من را جریمه نکرده‌اند! حالا هم که به خاطر چشمم رانندگی را کنار گذاشتم.

## بدون آلودگی کارم را انجام داده‌ام

از مسیری که طی این شش دهه طی کرده‌ام، راضی هستم. از ورزش تا خوانندگی، پیش پرده‌خونی فکاهی خواندن در رادیو، ضربی‌خوانی، دوبله و فکر می‌کنم، در مسیر خوبی بدون آلودگی کارم را انجام داده‌ام. ■

تاریخ فقط تصویر جنایات و تیره‌بختی‌های بشر است ● ولتر

# از متن و حاشیه سومین

### زن در سینمای ایران به بهانه سومین جشنواره فیلم کوثر

## آیا توانسته‌ایم سیمای واقعی زن ایرانی را ترسیم کنیم

**جعفر گودرزی**

وقتی با وقوع انقلاب شکوهمند اسلامی، ساختار فرهنگی ایران - و به تبع آن سینما - دچار تغییراتی بسیار اساسی شد، شاید حتی تصور بروز جایگاهی مناسب برای بازیگران زن در سینمای ایران اسلامی دشوار و دور از ذهن بود. چنان که سینمای سالهای اول بعد از انقلاب با کمترین نشانه از حضور زنان بازیگر همراه بود، و عمده‌ترین نقش بازیگران زن، همان نقشهای کلیشه‌ای خانه‌دار بودن و... بود.

سینمای ما در فیلم‌های قبل از انقلاب، تحت تاثیر سینمای مردانه و سیاستهای خاص زمانه، چنان تصویر پلیدی از زن نشان داده بود که سیاستگذاران فرهنگی در بعد از انقلاب عمده‌ترین وظیفه خود را پاک نمودن آن تصویر از ذهن مخاطبان می‌دانستند و این مساله داشت تقریباً به بهای حذف کامل زن از سینما تمام می‌شد، اما ظهور بازیگران بزرگ در دهه شصت که حاصل تغییر و تحولاتی که همواره بر سینمای ایران تاثیر مستقیم گذاشته و ساخت فیلم‌هایی که به زن نه به عنوان یک وسیله برای ایجاد جذابیت، بلکه به عنوان مهمترین بخش جامعه و خانواده نگاه می‌کرد، موجب ایجاد اولین روزنه‌ها شد.

در واقع ظهور بازیگران بزرگ زن در دهه شصت شکل گرفته و گاه فیلم‌هایی ساخته می‌شد که نگاهی متفاوت به زن داشت.

باشو غریبه کوچک، شاید وقتی دیگر دو فیلم شاخص این دهه است که سوسن تسلیمی را به عنوان پدیده این دهه و دیگر دهه‌های سینمای ایران معرفی کرد و از آن پس بود که باور عمومی درخصوص بازیگران زن شکسته شد و سینمای ما یاد گرفت به زن احترامی در شأن او بگذارد.

دراوایل دهه هفتاد، به دلیل حضور داریوش مهرجویی، تهمینه میلانی و رخشان بنی اعتماد در ساخت و تولید فیلم‌هایی در ارتباط با زنان، شاهد تصویری پررنگ‌تر و جدی‌تر از زن در سینما بودیم. بنی اعتماد با روسری آبی و مهرجویی با هامون نقش زن را از حاشیه خارج کردند و به آن هویتی مستقل دادند و به نوعی زنان را محور اصلی آثارشان قرار دادند.

از آنجایی که آنها بسیار واقعی و ملموس به این موضوع پرداختند، مخاطب با آن همذات‌پنداری کرد.

از دوم خرداد ۷۶ سینمای ایران دچار تغییر و تحولاتی اساسی شد و میدان برای پرداختن به موضوعاتی درخصوص زنان هموار شد. ساخت سه فیلم شوکران (افخمی)، دو زن (میلانی) و بانوی اردیبهشت (بنی اعتماد) نشان از جسارت فیلمسازان و محوری بودن نقش زنها در فیلم‌ها می‌داد که البته شوکران بی‌پرواتر از دو فیلم دیگر خود را نشان داد. ساخت این گونه فیلم‌ها باعث شد که فیلمسازان دیگر هم به فکر ساخت فیلم درباره زنان بیفتند و هراسی هم از پرداختن به موضوعات مختلف درباره زنان به خود راه ندهند و اینجا بود که به نام زنان و به کام تهیه‌کنندگان فیلم‌های زیادی برپایه این عقیده تهیه و تولید شد که فقط گیشه مدنظرشان بود و بس.

در این میان گاه فیلم‌هایی هم تولید می‌شد که به زن کامل و واقعی می‌پرداخت که عروس آتش نمونه‌ای است که به نقد سنت‌های غلط بومی می‌پراخت و قربانی شدن زنان را به عریان‌ترین شکل به تصویر کشید.

البته از اواسط دهه ۷۰ تا اواسط دهه ۸۰ فیلم‌هایی چون آب و آتش (جیرانی) و دایره (جعفر پناهی) هم با نگاهی دردمندانه به زن، تولید و ساخته شدند.

با تمام این اوصاف، هنوز در ترسیم سیمای واقعی زن ایرانی و ارائه تصویر کاملی از توانایی و ویژگی‌های خاص زنان ملی به مرتبه خوبی دست نیافته‌ایم و صدالبته سینمای ایران به زن ایرانی مدیون است و باید به طور شایسته و بایسته به آن بپردازد تا ادای دین صورت گیرد.

## کوتاه و بدون تیتر از جشنواره

*به گفته رضا کیانیان که خود مشهدی است، در خیابان اراک مشهد یازده سینما بود که همه آنها تعطیل شده و هیچ کدام هم بازسازی و احیا نشده است.

*چهار معاونت سینمایی سالهای اخیر سینمای ایران در اختتامیه سومین جشنواره کوثر حضور داشتند.

*حبیب‌الله بهمنی عضو هیأت داوران بخش فیلم‌های کوتاه جشنواره گفت: زن در سینمای ایران، ملی و دینی نیست.

*عاطفه رضوی از روز اول جشنواره در مشهد حضور داشت و در مراسم اختتامیه هم مورد تقدیر قرار گرفت، اما سوال اکثر دوستان این بود او که فیلمی در جشنواره نداشت، برای کدام فیلم جایزه گرفت؟

*سودابه آقاجانیان در چند مورد نامهای برگزیدگان را اشتباه تلفظ کرد و گاه یک جایزه را جا می‌انداخت که دبیر جشنواره به او تذکر می‌داد.

*چند بار در مراسم اختتامیه اعلام شد که کاندیداهای بخش بین‌الملل را می‌بینیم، اما نامزدهای بخش دیگری عنوان شد و در آخر هم نه از بخش بین‌الملل حرفی زده شد و نه جایزه‌ای و نه هیچ!!

*جایزه بهترین فیلم به میم مثل مادر ساخته رسول ملاقلی‌پور تعلق گرفت و همسر زنده‌یاد ملاقلی‌پور به روی صحنه آمد و جایزه را دریافت کرد.

*مراسم اختتامیه نزدیک به چهار ساعت به طول انجامید و با توجه به ظرفیت محدود سالن، بسیاری از میهمانان و حاضران چند ساعت را به صورت ایستاده پیگیر مراسم بودند.

*پرچم چهارمین دوره این جشنواره که تیرماه ۸۸ برگزار می‌شود، تحویل مشاور امور بانوان استان کرمان شد تا استان کرمان میزبان بعدی این جشنواره باشد.

*در اختتامیه جشنواره ابراهیم حاتمی کیا، مجید مجیدی، رسول صدرعاملی، مجتبی راعی، احمدرضا درویش، احمدرضا معتمدی، فاطمه گودرزی، الهام حمیدی، رویا تیموریان، رضا کیانیان و... حضور داشتند.

*سونا و استخر هتل هما هر شب محل دیدار عده‌ای از اهالی سینما و مطبوعات با یکدیگر بود.

*دبیر جشنواره به دلیل تاخیر در شروع مراسم از گزارش خود صرف نظر کرده و با دو جمله از همه سپاسگزاری نمود و مجری هم برایش سنگ تمام گذاشت و گفت، این موجزترین، کامل‌ترین و جذاب‌ترین گزارشی بود که تا به حال از یک دبیر ارائه شده است.

*در بولتن جشنواره از گزارشهای روز و وضعیت بچه‌ها در هتل خبری نبود و بیشتر به یک نشریه آرشیوی شبیه بود که در تهران هم می‌توانست چاپ شود و جالب این که در شماره سوم بولتن ذکر شده بود شماره چهارم و پایانی بولتن در تهران توزیع می‌شود!

### کارگردانانی که بیشترین آثار را درباره زنان ساخته‌اند

☐**داریوش مهرجویی**
هامون، سارا، پری، بانو، لیلا

☐**مسعود کیمیایی**
خط قرمز، تیغ و ابریشم، سرب، دندان مار، گروهبان، ردپای گرگ

☐**محسن مخملباف**
عروسی خوبان، هنرپیشه، شب‌های زاینده رود، نوبت عاشقی

☐**رخشان بنی‌اعتماد**
روسری آبی، نرگس، خون بازی، زیر پوست شهر، گیلانه، بانوی اردیبهشت

☐**تهمینه میلانی**
افسانه آه، بچه‌های طلاق، دو زن، واکنش پنجم، نیمه پنهان، دیگه چه خبر؟

☐**رسول صدرعاملی**
دختری با کفشهای کتانی، من ترانه ۱۵ سال دارم، دیشب باباتو دیدم آیدا

☐**بهرام بیضایی**
باشو غریبه کوچک، شایدوقتی دیگر، سگ‌کشی، مسافران

☐**پوران درخشنده**
پرنده کوچک خوشبختی، رابطه، عبور از غبار.

# جشنواره فیلم کوثر

KOSAR FILM FESTIVAL

سومین جشنواره فیلم کوثر با محوریت موضوع زن در آثار سینمایی ویدیویی، مستند و... از ۲۰ تا ۲۳ آذر ماه در شهر مقدس مشهد برگزار شد. گزارشی از متن و حاشیه این جشنواره توسط خبرنگار اعزامی جنگ هنر به مشهد تهیه شده که از نظرتان می گذرد.

## هنرمندان از حضور زن در سینمای ایران می گویند

**○مینو فرشچی (فیلمنامه‌نویس)**

### اعتراضی که به خودمان وارد است

ما به تصویر عقب‌افتاده ارائه شده از زن مسلمان در سینمای غرب اعتراض داریم، درحالی که خودمان تصویر واضح و روشنی از زنان زحمتکش کشورمان در سینمای ایران ندیده‌ایم.

**○فرشته طائرپور (تهیه کننده)**

### چرا اوشین و یانگوم ایرانی به تصویر نمی‌کشیم؟

ما در جامعه زنان متفاوتی داریم و فقط با یک نمونه زن مواجه نیستیم، ولی متاسفانه فیلمسازان ما در سینما همواره به سراغ نمونه‌های خاص از زنان رفته‌اند و در فیلم‌ها یک نمونه را به تصویر می کشند.

ما در ارائه تصویر زن گانگستر بسیار موفق عمل کرده‌ایم، حتی چند گام از جامعه جلوتر هستیم و به جوانها آموختیم که چگونه خلاف کنند و به پدر و مادرها کلک بزنند!! ما در به تصویر درآوردن زن ذلیل و خانه‌دار و سنتی هم بسیار موفق عمل کرده‌ایم. مشکل ما اینجاست که سینمای ما نتوانسته نمونه یک زن را با فراگیری و جامعیت به تصویر درآورد و زنی شبیه اوشین یا یانگوم ایرانی معرفی نماید تا تاثیر گذار باشند. مطمئن باشید در ارائه و خلق شخصتی هایی چون اوشین و یانگوم، مطالعه، تفکر و تحقیق وجود داشته و آنها حساب شده و هدفمند به سراغ ارائه و معرفی این گونه الگوها رفتند. متاسفانه سینما و تلویزیون در معرفی زنان موفق و تاثیر گذار از نوع جواهری در قصر ناموفق بودند و شاید بزرگترین کمبودها به فقدان ملکه و بانوی اول در این عرصه مربوط باشد و ما دچار فقدان روحیه مادری در جامعه هستیم.

## اشک و لبخند جشنواره

**عرفان**

### اگر می خواهیم به نتیجه برسیم

جشنواره فیلم کوثر به اعتقاد نگارنده اگر به چند موضوع توجه نداشته باشد به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

۱ـ صرف برگزاری جشنواره، دردی از تصویر گاه ناکارآمد زن در سینمای ایران را حل نمی کند، مگر این که هدفمند، جریان‌ساز و کارآمد باشد.

۲ـ از سینمای فاخر زنان حمایت کرده و از توجه و پرداختن به فیلم‌هایی با رویکرد به سینمای تجاری در عرصه مسائل زنان دوری کند.

۳ـ نتیجه این جشنواره به طور حتم باید احیا و یا حتی تلنگری بر سینمای ایران باشد که به زن و مسائل آن بهتر، موشکافانه‌تر و دقیق‌تر بنگرد.

۴ـ به راستی ماحصل این جشنواره چقدر می تواند نگاههای مهربانانه و دلسوزانه مسوولان فرهنگی و سینمایی را به مسایل زنان در سینما جلب کند؟

### کمبود فضاهای سینمایی

با برگزاری سومین جشنواره فیلم کوثر در مشهد مقدس، بیش از پیش به این مهم دست پیدا کردیم که مشهد از لحاظ کمبود فضاهای سینمایی در رتبه بالایی نسبت به برخی شهرهای کلان دیگر قرار دارد. در مشهد سالنهای سینمایی از استانداردهای معمولی هم فاصله زیادی دارند. بسیاری از هنرمندان و منتقدان از فضای نامناسب چند سالن سینمایی نمایش‌دهنده آثار جشنواره اظهار گله‌مندی می کردند.

### ضرورت برگزاری جشنواره چیست؟

یکی از دوستان از نگارنده سوالی کرد که آیا ضرورت برگزاری این جشنواره تنها زنانه بودن آن است یا این که فرصتی باید باشد که از زاویه دیگر و دریچه‌ای تازه به یک اثر هنری نگاه کنیم؟!

### بعد چه می‌شود؟

سوالی بعد از پایان جشنواره در ذهنم شکل گرفت و این که فیلمنامه‌هایی که در جشنواره جایزه گرفتند و به عنوان فیلمنامه‌های برتر در عرصه به تصویر درآوردن سیمای واقعی زن ایرانی مطرح شدند، چقدر در جریان تولید و ساخت سینمای ایران قرار می گیرند و کدام نهاد و ارگان وظیفه پیگیری این فیلمنامه‌ها را به عهده دارد؟ چرا که تنها چیزی که از این جشنواره به جای می ماند همین خواهد بود. وگرنه چند صباحی دیگر و تا سال ۸۸ که دوره دیگر جشنواره برگزار می‌شود، کسی حرفی از جشنواره کوثر نمی‌زند! پس باید از همین فردا دست به کار شد و برای ساخت فیلمنامه‌های برتر این جشنواره اقدام کرد و آنها را به دست فیلمسازانی سپرد که نتیجه‌اش کارهایی ارزشمند و قابل تامل باشد.

### انتظار معجزه نداشته باشیم

طبیعی است که از این جشنواره نباید انتظار معجزه داشته باشیم و بخواهیم نقش زن در عرصه سینما با برگزاری این جشنواره دگرگون شود، اما همین که بتواند شرایط مناسب و درستی برای ساخت فیلم‌های ارزشمند درباره موضوع زن فراهم آورد، کار خودش را کرده است.

### عقل پاسبان عفت است

حرفهای پروین سلیمانی در بولتن شماره یک هم در نوع خودش جالب بود و حال این مساله چه ربطی به فیلم و سینما داشت که پروین سلیمانی مطرح کرده و بر و بچه‌های بولتن هم به چاپ رسانده‌اند را ما نفهمیدیم. وی در گفتگویی کوتاه متذکر شده است:

«من به عزیزانم یعنی دختران و خانمها می گویم که بدانید عقل پاسبان عفت شما است. اگر قبل از هر تصمیمی و هر کاری با عقل تان مشورت کنید همیشه در گیتی سربلند خواهید بود. عزیزانم، ناموس امانت پربهای خداست که به دست طبیعت به موجود عالی مقامی به اسم زن اعطا شده تا عزیزش بدارند و تا لب گور آن را به نامحرم نسپارند.»

گویا پروین سلیمانی این جملات را برای جشنواره امر به معروف و نهی از منکر گفته است و یکدفعه سر از جشنواره کوثر درآورده است.

### زنی خارج از کلیشه‌ها

جشنواره فیلم کوثر، وظیفه و هدفش باید این باشد که حضور جدی و موثر زن در سینما فارغ از کلیشه‌های روز، در جریان سینمای ایران تداوم پیدا کند. متاسفانه در بررسی ویژگی‌ها و نگاه فیلمسازان به «زن» به عنوان یک هویت مستقل فردی، با موجودیتی اجتماعی و خانوادگی می توان گفت: نقش زنان در فیلم‌های دهه‌های مختلف تحول سینمای ایران، جز به تعداد محدود، روند قابل قبول و معقولی نداشته است. و باز هم متاسفانه در تاریخ سینمای ایران، فیلم‌های بسیار محدود و انگشت‌شماری وجود دارد که زن را با شرایط واقعی و درست و قابل باور به نمایش بگذارند.

کارهای این جهان به دو چیز بر پاست: یکی شمشیر و دیگری قلم ●نصیحه الملوک

**داستان کوتاه ایرانی**

# کاش خدا بیشتر در میان ما بود...

**نوشته: علی دستیاری**

راستی چه می‌شد اگر دروغ نبود؟ چه عیبی داشت که آدمها به هم اعتماد می‌کردند و یا می‌توانستند به هم اعتماد کنند؟... و این واژه دروغ تا به حال چه فتنه‌ها که بپا نکرده و چه زندگی‌هایی را که از هم نپاشیده؟ و راستی اگر دروغ نبود و انسانها می‌توانستند به هم اعتماد کنند چه بهشتی داشتیم ما آدمها، اما امروز ما در وادی حیرت به سر می‌بریم و همیشه در این تردید که چه کسی دروغ می‌گوید و چه کسی راست؟

همین شک و تردید گاه تصمیم‌گیری را برایمان بسی سخت می‌کند و آدمی را در گردابی فرو می‌برد که سرنوشتش به ناکجاآباد می‌رسد. قصه پروانه هم از آن دست قصه‌ها است. محصول دروغ و نفاق.

شوهر پروانه پس از ۱۱ سال زندگی مشترک با او طی حادثه‌ای از دست رفت. پروانه اما آنقدر به شوهرش علاقه‌مند بود که نتواند به این زودی و به‌راحتی مرگش را فراموش کند. دلخوش به همان سالهای زندگی مشترک، دو یادگار قشنگ دوران عشقش را بزرگ می‌کرد و حالا پنج سال از آن روزها می‌گذشت. پنج سالی که همراه بود با توصیه‌ها، حرف و حدیثها و طعنه‌ها و کنایه‌ها و البته همراه بود با مقاومت و صبوری. در طول این پنج سال او به ازدواج دیگری فکر نکرد، اما...

–تا کی می‌خواهی با این زندگی سخت دربیفتی؟ مگر می‌خواهی گناه بکنی؟ من و بقیه برادرانت غصه تو را می‌خوریم که شب آیا کسی پیشت هست یا نه؟ آیا در کوچه و خیابان اذیتت می‌کنند؟ چطور بچه‌هایت را بزرگ می‌کنی؟ آنهم دو دختر کوچک در برابر این همه گرگ. کم کم داری پا به سن می‌گذاری، حالا که هنوز خواستگار داری، بهتر است لجبازی را کنار بگذاری. به هر حال خوب نیست که یک زن خیلی بیوه بماند.

–اما من که از شما چیزی نخواستم برادر. تا به حال زندگیم پیش رفته و از این به بعد هم خدا کریم است. همین حقوق معلمی و شندرغازی که از مستمری آن خدابیامرز می‌گیرم برایم کافی است.

–اما خواهر من، به هر حال خوب نیست که بی‌سرپرست بمانی، ما همه دنبال زندگی خودمانیم، خودت که می‌دانی پشت سر زن بی‌شوهر چقدر حرف می‌زنند. به هر حال ما نگران توایم. من با برادرها و خواهرهایت حرف زدم، آنها هم با من موافقند. من در حقیقت حرف آنها را هم دارم می‌زنم.

–پس همگی دست به یکی کرده‌اید، می‌خواهید آرامشم را به هم بزنید.

–کی گفته که می‌خواهیم زندگی‌ات را زیر و رو کنیم؟ ما نزدیکترین اقوامت هستیم. صلاحت را می‌خواهیم.

–دخترهایم کوچک‌اند به مراقبت نیاز دارند، دختر هستند، باید مواظب آنها باشم.

–به تنهایی، آنهم بدون پدر؟ تو معلمی، باید به مدرسه بروی. یک وقت صبح، یک وقت بعدازظهر. تا چه وقت مادر باید جور این بچه‌ها را بکشد؟ می‌دانی که مادر مریض شده، پیرزن دیگر نمی‌تواند مثل قدیم جور بچه‌هایت را بکشد. حوصله ندارد، کمی هم به فکر او باش. چرا فکر می‌کنی ازدواج مشکلاتت را بیشتر می‌کند؟...

پرده‌ای از اشک در چشمان پروانه نشست. اشک خواهر، بغضی هم در گلوی برادر نشاند. بهروز گفت: حالا نمی‌خواهد خودت را ناراحت کنی. فعلاً که در حد حرف است، اما بهتر است خوب فکر کنی. نمی‌خواهیم همین حالا جواب بدهی.

و پروانه که اخلاق خانواده را می‌دانست و سالها با خلق و خوی همگی آشنا بود، درآمد که: می‌دانم که وقتی در خانواده تصمیمی گرفته می‌شود مخالفت با آن چیزی شبیه غیرممکن است.

بهروز اما گفت: نه اینطور نیست، من فقط می‌خواهم یک جواب منطقی از تو برای آنها ببرم.

–خوب می‌توانی بگویی که با پروانه حرف زدم. او گفت باشد برای بعد.

–بعد یعنی کی؟ چند وقت دیگر؟ چند هفته، چند ماه، چند سال؟

–مثل اینکه خیلی عجله دارید.

–پروانه جان کمی منطقی باش. به قیافه پدر و مادر خوب نگاه کرده‌ای؟ آنها آب شده‌اند در این پنج سال. هر روز فکر و خیال تو آزارشان می‌دهد. نگذار بیشتر غصه بخورند.

بهروز اینها را گفت، زیر لب خداحافظی کرد و رفت.

* *

–مادر جان گریه می‌کنی؟ باز داری غصه می‌خوری؟

این صدای بهنوش دختر ۱۵ ساله‌اش بود. کمی آنسوتر خواهر کوچکترش هم با صدای او متوجه مادر شد. ناناز کودکانه‌اش نیم‌نگاهی به مادر انداخت، دستش را زیر چانه مادر برد و گفت:

–آره مامان جان، بهنوش راست می‌گه، داری غصه می‌خوری...

پروانه اما لبخندی مصنوعی بر لب نشاند، بغضش را فرو خورد و دخترانش را در بغل گرفت. آنها را بویید و بوسید:

–نه عزیزان من، گلهای قشنگم، چرا باید غصه بخورم؟ من و شما بابابزرگ را داریم، مادربزرگ را، دایی‌ها، خاله‌ها و... برای چه غصه بخورم؟

بهنوش گفت: مامان جان ولی داری غصه می‌خوری. مادرجان شما هم تا حالا به ما دروغ نگفته‌ای، حالا بگو چی شده؟

–چیزی نیست عزیزان من، چیزی نیست...

دخترها در آغوش مادر و مادر در آغوش آنها گویی یک تن شده بودند.

* *

پروانه شام بچه‌ها را داد و آنها را خواباند، اما هر چه کرد خوابش نبرد. حرفهای برادرش مثل زنگ اخبار در گوشش طنین داشت. هزار فکر راه و بیراه رهایش نمی‌کرد. حالا مخالفت با تصمیم خانواده می‌توانست پرتوقعی لقب بگیرد، مزاحمت و یا هر چیز دیگر و یا زیاده‌خواهی. بهروز راست می‌گفت، مادر دیگر حوصله قدیم را ندارد. وقتی سر کار است تنها گذاشتن بچه‌ها درست نیست، اما آیا مرد دیگری می‌توانست جای خالی شوهرش را پر کند؟ دخترانش چه می‌شدند؟ یک ناپدری می‌توانست برایشان جای خالی پدر را پر کند؟ با خودش فکر کرد شاید همه اینها ترس و واهمه‌ای بیهوده باشد، شاید خداوند برایش سرنوشت تازه‌ای رقم زده است، از کجا معلوم که یک مرد، یک جوانمرد هم جالی خالی عشقش را پر نکند و هم پدر خوبی برای بچه‌هایش نباشد؟ به هر حال تکیه کردن به بازوان قدرتمند یک مرد، هم برای من خوب است و هم برای بچه‌هایم... کم کم بر تردیدهایش غلبه کرد و خود را به تقدیر سپرد.

* *

اما همان لحظه حتی فردا و حتی تا هفته بعد هم پاسخ قطعی به خانواده نداد. مخالفتی هم نکرده بود. چهارشنبه دو هفته بعد بود که وقتی بهروز به سراغش آمد و مجدداً نظرش را خواست، او تنها یک شرط گذاشت؛ داداش اگه کسی باشه که بچه‌هامو به فرزندی قبول بکنه و بدون هیچ منتی اونا رو دخترای خودش بدونه و قول بده که باهاشون بداخلاقی نکنه، من حرفی ندارم...

فردای آن روز چادرش را سر کرد و بعد از مدرسه همراه بچه‌ها به خانه پدرشوهر سابقش رفت. به هر حال باید با آنها مساله را در میان می‌گذاشت. مانند همیشه با مهربانی با او برخورد کردند. بچه‌ها مشغول بازی بودند و پدر و مادرشوهرش گرم گفتگو شدند و سرانجام او موضوع را با آنان در میان گذاشت:

–باباجان، مادر، می‌خواستم موضوعی را که خونواده پیشنهاد داده با شما مطرح کنم. نظر شما برام خیلی مهمه. خدا می‌دونه اگه دست خودم بود تا آخر عمر مجرد می‌موندم و بچه‌هامو نگه می‌داشتم، اما خانواده‌ام مسائلی را مطرح کردن که نشون میده از این وضع راضی نیستند. دیگه نمی‌تونم به کمک اونا خیلی تکیه کنم. بهر حال اونا هم زندگی دارن. پنج سال با بد و خوب من ساختن، بچه‌هامو نگه داشتن، اما حالا اصرار دارن که من سر و سامان بگیرم. خیلی وقته دارم به این مساله فکر می‌کنم، فکر می‌کنم شاید ازدواج دوباره من همه را از این وضعیت دربیاره، باور کنید کسی را زیر سر ندارم، الانم اومدم خدمت شما تا ازتون اجازه بگیرم. می‌خوام اگه اجازه بدین میون خواستگارانی که دارن میان یه نفر رو که بچه‌هامو از جون و دل دوست داشته باشه انتخاب کنم، مطمئن باشین هیچ کی جای شوهرم رو نمی‌گیره و هر کی هم که باشه باهاش شرط می‌کنم که به بچه‌هام محبت بکنه.

مادرشوهرش اما هیچ نگفت. سرش را پایین آورد و در فکر فرو رفت. پدر اما لبخند تلخی زد. لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

–دخترم، اگه یادت باشه سر سال پسرم بهت گفتم که اگه می‌خوای ازدواج بکنی هیچ ایرادی نداره، اما با

کسی که لایق زندگیت باشه و به فکر بچه‌هات. من و زنم هیچ وقت نخواستیم که تو خودت رو فدای بچه‌هات بکنی، این پنج سال هم خانومی کردی، زن، زندگی می‌خواد، سرپرست می‌خواد. پدر و مادرت دیگه پیر شدن، خواهرا و برادرات زندگی خودشون رو دارن و باید به خودشون برسن، با این همه فقط یه نصیحت بهت بکنم، خوب چشماتو باز کن، میون خواستگارات مردی رو که از هر نظر شرایط تورو درک می‌کنه انتخاب کن، انشاءالله خیر ببینی. خدا پشت و پناهت...

پروانه نفس راحتی کشید و به خانه برگشت. روزهای بعد هم گذشت تا اینکه سر و کله پرویز پیدا شد. صاحب یک شرکت بزرگ با وضع مالی خوب، آدم ظاهراً سربه‌زیری که نه جوان بود و نه تازه به دوران رسیده. سالها خارج از کشور زندگی کرده بود. توی کانادا یک زن کانادایی گرفته بود، اما چون حاضر نشد با او به ایران بیاید، از هم جدا شده بودند. دور و اطرافیان هم ازش خوب می گفتند. خیلی ها حاضر بودند باهاش ازدواج کنند، حتی دخترهای جوان که حاضر بودند با ۲۰ سال اختلاف سن همسرش بشوند، اما او زیر بار نرفته بود. نزدیک ۵۰ سال سن داشت و به پروانه ۴۰ ساله می خورد. پرویز را پدر و برادر برایش در نظر گرفته بودند. آن روز هم پدر پروانه تماس گرفته بود که جمعه به اتفاق بچه ها به منزل پدری بروند. پروانه صبح بچه ها را بیدار کرد، لباس قشنگ پوشاند و با آژانس خود را به خانه پدر رساند. ساعت ۱۰ صبح به مقصد رسیدند. از همان بیرون پیدا بود که همه جمع شده‌اند، همه خواهرها، همه برادرها... و پدر مقدمه‌ای گفت و از بین خواستگارها پرویز را از همه مناسب تر دانست. بهرام برادر وسطی گفت: صلاح نیست ما به او زنگ بزنیم، باید از طریق یکی از دوستانش او را خبر کنیم تا مجدداً از پروانه خواستگاری کند. زمینه را طوری فراهم کردند تا پرویز مجدداً به خواستگاری آمد. همه شرایط خانواده را پذیرفت و از جمله بچه‌ها را. پرویز آدم خوبی به نظر می رسید، همه اطرافیان او را قبول داشتند. چنان با بچه‌ها گرم می گرفت که انگار سالهاست آنها را می شناسد. یک ماه پس از این تاریخ طی مراسم ساده‌ای آنها به عقد هم درآمدند. روزهای اول زندگی آرام آرام مسیرش را ادامه می داد و همه چیز رنگ و بوی عسل داشت و پروانه خود را آزاد و رها در مرغزار تازه‌ای احساس می کرد که زندگی‌اش را طعم شیرینی گرفته است و این آرامش و رضایت کم کم بذر عشق را نیز در دل او پاشید. دخترانش مشغول درس خواندن بودند و تلاش دختر بزرگش بیشتر شده بود. ظاهراً همه چیز مسیر خوشبختی را هموار می کرد...

**

–مامان، مادرجان بهنوش چرا پیش ما نمی آیی؟

–خانوم بگذار درسهاشو بخونه، چیکار به کارش داری؟ هرطور دوست داره.

**

–اما پرویز نمی دونم چرا شبها بهنوش نمیاد پیش ما، تلویزیون نگاه نمی کنه، مگه چقدر می خواد درس بخونه؟

–خانوم گفتم بگذار راحت باشه، هرطور که دلش می خواد بذار وقتش رو بگذرونه.

**

اما از پس فردای آن روز از بهنوش خبری نشد، هیچ کس او را ندید. پروانه مثل مرغ سرکنده به همه جا سرک کشید و تلفن همه را گرفت، منزل برادرها، خواهرها، پدر و مادر، دوستان و اقوام، به بیمارستانها سر زد، عین دیوانه‌ها در کوچه‌ها و خیابانها می دوید، می خواستند عکسش را به روزنامه‌ها بدهند اما پشیمان شدند.

پرویز بیشتر از همه خود را نگران نشان می داد. سر میز شام هیچ کس اشتهایی برای خوردن نداشت، همه سر در گریبان بودند. فکر کردند شاید دزدی او را ربوده باشد. آدم‌ربایی در کار باشد. اگر اینطور بود پس چرا سارق تلفن نمی‌زد و خواسته‌اش را مطرح نمی کرد؟

برادرش گفت: بهتر است به پلیس خبر بدهیم و برادر کوچکترش گفت: نه بگذار مطمئن شویم، ممکن است آبرویمان برود، سکه یک پول بشویم.

آشفتگی در میان همه موج می‌زد.

**

آخر شب بود که زنگ خانه به صدا درآمد. همه مات و مبهوت به هم نگاه می کردند. چه کسی ممکن است باشد؟ پروانه گوشی آیفون را برداشت و سراسیمه گفت: بفرمایید.

–لطف کنید در را باز کنید، من مؤمنی هستم، دبیر پرورشی دخترتان، بهنوش.

چشمان پروانه برق زد و نفهمید که چگونه دکمه آیفون را فشار داده است. در را باز کرد و پله‌ها را سه تا یکی هراسان تا دم در دوید. سراسیمه و آشفته حال رخ به رخ خانم مؤمنی ایستاد.

–چی شده؟ دخترم کجاست؟

–شما باید مادر بهنوش باشید.

–بله خانوم. دخترم چی شده؟

–خانوم محترم، کمی آرام باشید، اگر اجازه بدهید موضوع را به شما می گویم. مزاحم نیستم؟

پروانه بی‌اختیار از سر راهش رد شد و خانم مؤمنی در زد و پای به داخل اتاق گذاشت. همه به لبهای او چشم دوخته بودند. تازه‌وارد نفسی تازه کرد، یک لیوان آب خواست. آب برایش آوردند، جرعه‌ای سر کشید و...

–راستش از وقتی که باخبر شدم بهنوش به خونه نیامده، دلم به هزار راه رفت. پرس و جو کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که باید با همکلاسیهاش تماس بگیرم. یکی از همکلاسیهاش، زهرا طلوعی، دختر خوبیه، از یه خانواده معتقد و مذهبی، به من گفت که بهنوش رفته خونه اونا، ظاهراً بهنوش مساله رو به زهرا میگه و زهرا هم موضوع رو به مادرش میگه و ازش راه‌حل می خواد، مادر زهرا خیلی با بهنوش صحبت می کنه و بالاخره بهنوش راضی میشه تا...

– تا چی؟

تقریباً همه کسانی که در اتاق نشسته بودند انگار با یک گروه کُر همصدایی می کردند. "تا چی" را همه گفته بودند، اما خانم مؤمنی دیگر چیزی نگفت. چشم گرداند و به همه نیم‌نگاهی انداخت و راه خروج را در پیش گرفت. به هیچ سوالی دیگر پاسخ نداد. اضطراب در چهره همه دیده می شد و در میان این همه سوال و واهمه اما خانم مؤمنی سکوت پیشه کرده بود. پروانه ابتدا با خشم و عصبانیت و سپس با التماس و تمنا از او می خواست که ادامه دهد، اما خانم دبیر فقط یک کلمه گفت: خانم محترم، در مقابل این همه آدم که... از اتاق بیرون رفت و پروانه پشت سرش... دیگر تنها شده بودند. پروانه طاقت نیاورد:

– خانم مؤمنی، اگه پای پسر دیگه‌ای درمیونه به من بگید... اگه بهنوش بچگی کرده و دسته گل به آب داده به من بگویید. تحملش رو دارم...

– خانم محترم... این چه حرفیه که می زنی! شما که باید دختر خودتونو بهتر از من بشناسین. دخترتون مثل یه دسته گل میمونه، برای همین نتونست چیزی رو که شنیده تحمل کنه... برای همین با وجود همه تهدیدهایی که دیده بود حاضر نشد سکوت بکنه و... و برای اینکه توی مسیر گناه نیفته تنها راه‌رو این دیده که از این خونه به یه جای دیگه پناه ببره و... حالا اگه قول میدی به حرفاش گوش بدی برو توی ماشین من بشین. دو ساعت باهاش حرف زدم تا راضی شد رازش رو بهت بگه، همه‌اش می گفت نمی خوام زندگی خوب مادرم رو خراب کنم و...

و بهنوش، دخترک قشنگم برایم گفت که چگونه در هفته‌های اخیر نگاه پدرانه را از نگاه گناه تشخیص داده و برای چه از هر خلوتی با پدرخوانده‌اش پرهیز کرده... و چگونه تهدید شده که نباید هیچ چیز به مادرش بگوید وگرنه...

پروانه حالا فهمید که چرا پرویز به محض دیدن خانم مؤمنی و در هنگام صحبت کردنش دچار اضطراب شده بود و...

به یکباره کاخ رِویاهای پروانه درهم ریخت... سراب خوشبختی‌اش عمری شش ماهه بیشتر نداشت... ■

یک نویسنده فقط هنگامی می تواند اثری مهم به وجود آورد که کاملاً منزوی شود

● یوهان ولفگانگ فن گوته

# از نگاه دوربین

سهراب صفادار

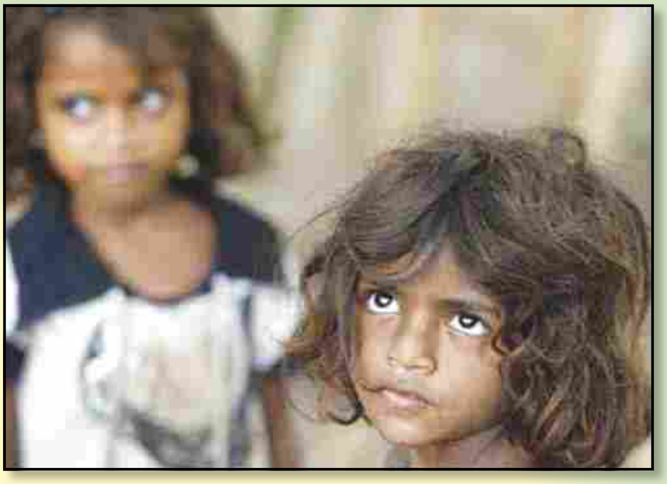

**الله‌آباد:** تصویر ۲ دختربچه خیابانی در یک خیابان شـــهر الله‌آباد در شـــمال هند که به فکر گذران زندگی روزمره هستند.

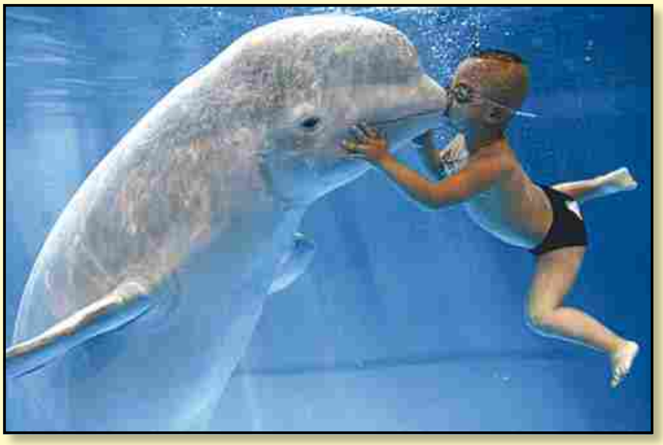

**چیـــن منطقـــه اقیانوس قطبی در «قنیگ داو»:** یانگ یانگ ۳ســـاله یک گونه نهنگ را در طی یک تبلیغ می‌بوسد.

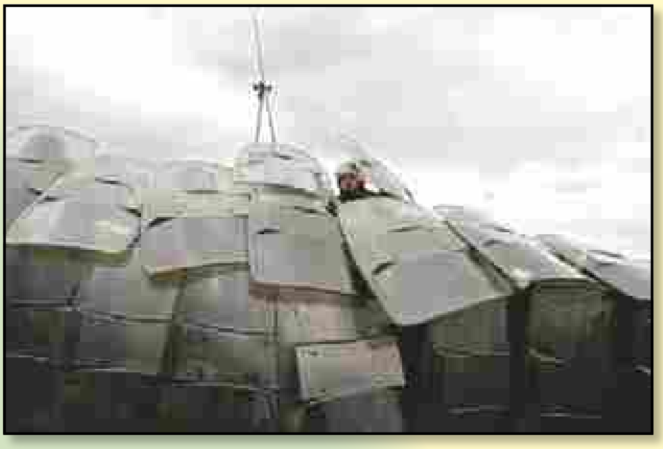

**یوگســـلاوی:** ســـربازان در مرکـــزی در «کاســـاوای غربـــی» تکنیک‌هـــای کنترل و ضدشورشی را تمرین می‌کنند.

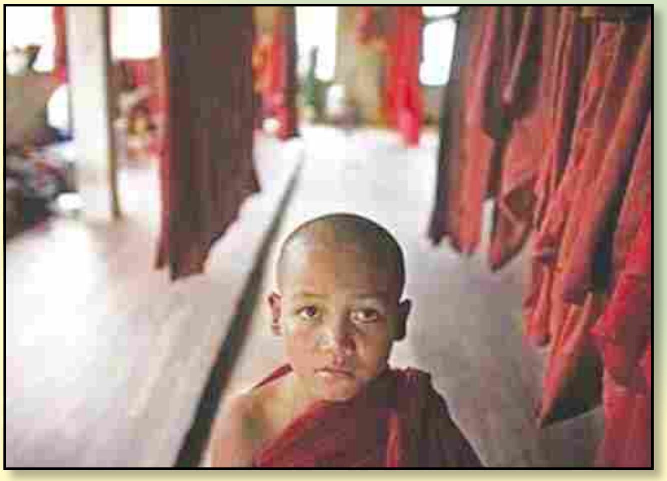

**رانگون:** تصویر یک کودک راهب بودایی در پرورشـــگاه سایاداو بهادانتا کاویندا در شهر رانگون برمه (میانمار).

در روزهـــای اخیـــر صدها راهب بودایی علیه دولت نظامی حاکم بر میانمار در شـــهر رانگون دســـت به تظاهرات مســـالمت‌آمیز زدند اما پلیس با اســـتفاده از گاز اشک‌آور آنها را متفرق کرده است.

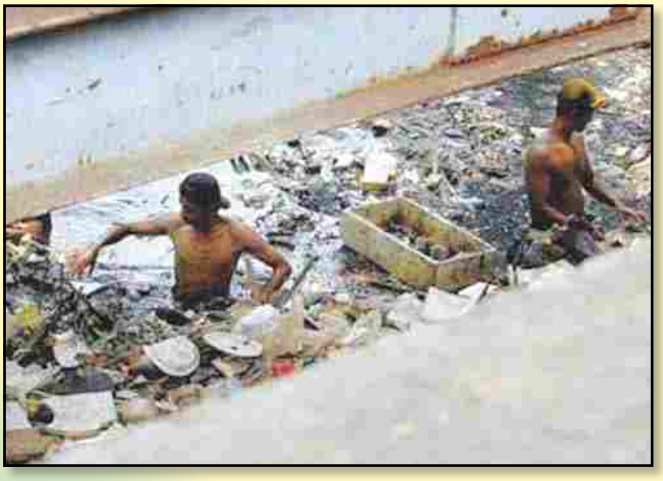

**جاکارتا:** دو مرد اندونزیایی برای گذران زندگی روزانه و کسب معاش در یک کانال فاضلاب بســـیار آلوده در شـــهر جاکارتا زباله‌های شـــناور را می‌کاوند تا بلکه چیز به دردبخوری را بیابند.

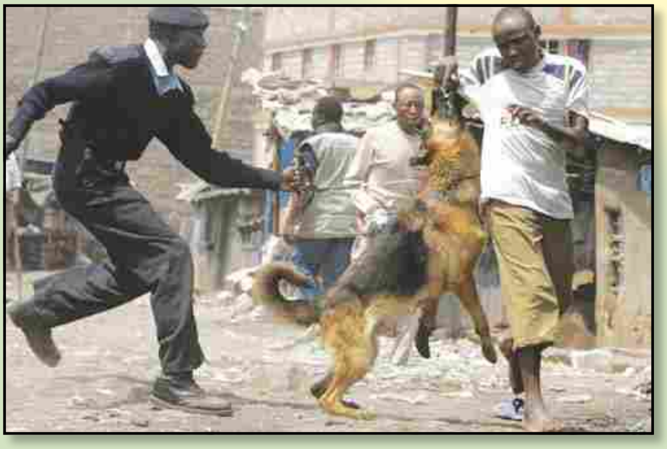

**کنیا:** ســـگ یک پلیس ضدشـــورش یـــک مظنون عضو گروه «مانگـــی کی» در محله پرجمعیت «نایروبی» را می‌گیرد.

# یک هفته، چند نگاه

بقیه از صفحه ۹

جرج بوش رییس جمهور امریکا روز دوشنبه (بیست و ششم آذرماه) گفت از ارسال سوخت هسته‌ای از روسیه به ایران حمایت می کند زیرا به این معناست که تهران نیازی به پیگیری دستیابی به توان غنی سازی ندارد". این واکنش علیرغم ادعای آمریکایی ها مبنی بر این که از پیش در خصوص ارسال سوخت از روسیه به ایران مطلع بوده اند، نشان دهنده غافلگیری آنها از این اقدام در شرایط رایزنی کشورهای ۱+۵ برای صدور قطعنامه سوم علیه ایران است. برخی تحلیلگران غربی نیز بر این باورند که با ارسال سوخت نیروگاه اتمی بوشهر، استدلال های ایران برای ادامه غنی سازی اورانیوم سست خواهد شد، زیرا به جز نیروگاه اتمی بوشهر که روسیه متعهد به تامین سوخت آن برای ده سال است، ایران در حال حاضر نیروگاه دیگری ندارد که بخواهد برای آن سوخت تولید کند. این در حالی است که جمهوری اسلامی ایران تاکید دارد با وجود دریافت نخستین محموله سوخت از روسیه، حق غنی سازی اورانیوم را بر اساس قوانین آژانس بین المللی انرژی اتمی برای خود محفوظ دانسته و هرگز از آن صرف نظر نخواهد کرد. به علاوه، مسئله غنی سازی و سوخت نیروگاه بوشهر را دو مقوله جدا از هم دانسته اند و خاطر نشان کرده اند موضوع نیروگاه بوشهر مسئله ای است که از قبل طراحی های مربوط به آن انجام شده و ارسال سوخت آن آغاز شده است. همچنین غلامرضا آقازاده، رییس سازمان انرژی اتمی از ساخت یک نیروگاه هسته‌ای در منطقه دارخوین در استان خوزستان خبر داد که تاسیسات غنی سازی نطنز، سوخت آنرا تامین می کند.

به نظر می رسد روسیه نگرانیهای غرب از برنامه هسته‌ای ایران را جدی نگرفته است؛ به ویژه آنکه بدنبال بهبود فضای دیپلماسی هسته ای که بعد از گزارش مثبت آژانس بین المللی انرژی اتمی، انتشار گزارش سازمانهای اطلاعاتی امریکا و همچنین سفر اخیر ولادیمیر پوتین رییس جمهور روسیه به ایران حاصل شده حاکی از این مساله است که روسیه با بهره برداری مثبت از این فرصت به وعده خود عمل کرده است. دولت های غربی امید داشتند که روسیه سوخت هسته‌ای را فعلا تحویل ندهد تا آنها بتوانند در ارتباط با توقف غنی سازی، دولت ایران را بیشتر تحت فشار قرار دهند. به هر حال تحویل سوخت هسته‌ای به ایران در شرایط فعلی که آمریکا تلاش مجدانه ای را برای جلب نظر روسیه و چین به عنوان اعضای دائم شورای امنیت جهت توافق با دور بعدی تحریم ها بکار بسته است، حاکی از سخت تر شدن شرایط دستیابی به اجماع در خصوص صدور قطعنامه تحریمی دیگر است و احتمالا اگر چه نمی توان صدور قطعنامه آتی را کاملا منتفی دانست در عین حال به نظر می رسد رویکرد سخت گیرانه آمریکا و حامیان این کشور درباره تشدید فشارها بر ایران با چالش بیشتری مواجه شود. همچنین ارسال سوخت هسته‌ای به ایران از روسیه به طور حتم در تقویت دیپلماسی جمهوری اسلامی در برابر غرب و کاهش فشار بر تهران تاثیر غیر قابل انکاری دارد.

# نکته های طنزآمیز

**حمید.ب**

## رشید در آهنگری

رشید پیش آهنگری رفت و گفت:

رشید: ببخشید اوستا یک سوال داشتم.

استاد: بگو تا جوابت را بدهم.

رشید: استاد اگر آهن زنگ زد چه کارش باید بکنیم؟

استاد: هیچی وقتی زنگ زد گوشی را برمی داریم و جوابش را می دهیم و بس.

## هدیه تولد

زن فیروز که فکر نمی کرد روز تولد او را به خاطر داشته باشد، وقتی فیروز از سر کار به خانه آمد به پیشواز او رفت و با عشوه و ناز گفت:

زن: حتماً یادت نبود که فردا روز تولد من است و چیزی هم برای من نخریدی.

فیروز: با پوزخند گفت: اتفاقاً خوب هم یادت بودم روی همین اصل یک چمدان با یک بلیط هواپیما برایت گرفته‌ام که برگردی پیش مامانت.

زن: اِ

فیروز: آره

**لیلی علی‌دوست**

## مزاحمت

آخر شب مادر داشت برای فرزندش لالایی می‌خواند که بخوابد بعد از مدتی پسرش از خواندن لالایی مادر حوصله‌اش سر رفت و با دلخوری گفت:

مامان، مادرش گفت: چیه پسرم،

پسرک گفت: مامان جون می‌بخشید، می‌شه ساکت باشین تا من بتونم بخوابم.

## کف‌بینی

کف‌بینی نگاه فکورانه‌ای به خطوط کف دست مشتری انداخت و گفت:

این‌طور که خط عمر شما نشون می‌ده خونه پرتون پنجاه ساله. بیشتر زندگی نمی‌کنین.

زکی! من که همین حالا پنجاه و دو سالمه، کف‌بین بی اینکه قافیه را ببازد گفت: ای آقا! مگه اینی که من و شما داریم، اسمشو میشه زندگی گذاشت!

**هادی درخشان - بندرانزلی**

## طلبکار سمج

طلبکار: پسرجان پس این پدرت کی می‌آید؟

پسر: هر وقت که شما بروید.

## چراغ راهنما

به طرف میگن برو جلو ماشین، ببین چراغ راهنما کار می کنه؟

طرف میره جلو ماشین و میگه: آره، نه! آره، نه! آره، نه!...

**علی مرادی از دزفول**

# رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

آنها اطلاع داده شد که شخصی به نام کونیا در آن مدت در کشور حضور داشته و به مدت پانزده ماه هم همسر اختیار کرده است.

سارا در همان لحظه نتوانست از ریزش اشکهایش جلوگیری کند. آیا این واقعیت داشت و او پس از ۲۵ سال جدایی پدرش را یافته بود؟

## پدری از قبیله

والتر بدون معطلی تماس با سیرالئون را آغاز کرد و در پایتخت یعنی شهر فری‌تاون به او گفته شد که شخصی به نام جوزف کونیا مند درواقع شهردار شهری در ساحل غربی به نام بامپی و بسیار هم پرمشغله است و نمی‌توان به سادگی او را یافت. آنگاه والتر با شهر بامپی تماس برقرار کرد و در آنجا شماره مکانی را که جوزف کونیا در آنجا سکونت داشت را به دست آورد. در آن مکان زنی به تلفن جواب داد و والتر بدون معطلی، از آنجا که نمی‌خواست آن زن تصور کند که مزاحمتی شده و مکالمه را قطع کند ماوقع را بسیار شمرده و آهسته برای وی شرح داد.

آن زن که او هم با زبان انگلیسی آشنا بود، در حالی که متعجب شده بود به والتر گفت که بعداً تماس خواهد گرفت، اما لحظاتی بعد درحالی که هنوز والتر و سارا درباره موضوع و اینکه اشتباهی صورت گرفته یا نه صحبت می کردند، صدای زنگ تلفن برخاست و این بار سارا با صدای لرزان پاسخ داد. صدای زن از آن سوی سیم گفت: «سارا خودت هستی. نام من پونده است. من عمه تو هستم!» پس از شنیدن همین چند کلمه سارا گریه را با صدای بلند آغاز کرد.

پونده ادامه داد: «پدرت ۲۵ سال است به دنبال یافتن تو است، او در آخرین لحظاتی که کشور را ترک می‌کرد، از دوستش شنیده بود که زنش باردار بوده، اما هرگز نتوانست او را پیدا کند... حالا هم به قدری احساساتی شده که نمی تواند با تو سخن بگوید...»

آنگاه در حالی که هنوز هم سارا قادر به صحبت نبود، عمه او ادامه داد: «راستی می‌دانی که تو یک شاهزاده هستی!... پدرت جوزف کونیا مند، رئیس قبیله مند در سیرالئون است و شش میلیون نفر اعضای این قبیله هستند... پس بدان که انسان مهمی هستی... هرچه زودتر بیا... پدرت منتظر تو است.»

۴۸ ساعت بعد سارا و والتر با اولین پرواز به سوی غرب آفریقا و کشور سیرالئون حرکت کردند و پس از توقف در فرودگاه پایتخت با یک هواپیمای کوچکتر به سوی شهر بامپی حرکت کردند. در فرودگاه جمعیت عظیمی برای استقبال از سارا حاضر بود و آنگاه به رسم مردم قبیله دختر رئیس قبیله را روی دست بلند کردند و درحالی که پدرش هم در کنار او روی دستها قرار گرفته بود.

در این میان والتر نگاهی به جوزف و سپس به سارا انداخت و شباهتی که میان این دو وجود داشت امکان هر گونه اشتباهی را کاملاً از میان برمی داشت. سرانجام جمعیت آنها را به خانه رساندند و پس از آنکه جوزف، سارا را به یک یک پسرعموها، دخترعموها، دختر دایی‌ها و... معرفی کرد، آنگاه جمعیت پدر و دختر را با یکدیگر تنها گذاشتند، آنها به اندازه ۲۵ سال با یکدیگر حرف داشتند. اما سارا در ابتدا نگاهی به چهره پدرش انداخت و سپس لختی چشم به آسمان دوخت و سخن والتر را به یاد آورد که گفته بود «انسان تا اصل و ریشه خود را پیدا نکند، آرام نمی گیرد.» سارا با خود گفت: اما والتر فراموش کرده بود که بگوید که «و این یافتن تا چه اندازه شیرین و ارضاء‌کننده است.»

سالخوردگی به اندازه کافی زشتی دارد، نباید زشتی ذلت هم بر آن افزوده شود. ● کاتو

گفتگو با مهدی واعظی دروازه‌بان موفق پرسپولیس

# سه نفری به تیم ملی دعوت می‌شویم!

گفتگو از: محمد طاهری

عکس: مجید شادمان نژاد

اشاره:
مهدی واعظی سالها در فوتبال ایران حضور داشته و بازی در تیم‌های مختلفی را تجربه کرده است. گرچه هیچگاه نتوانست به حق واقعی خود در تیم ملی برسد، اما در عرصه باشگاهی توانست نظرهای بسیاری را به خود جلب کند.

او دو، سه سالی است که در میان تیم پرسپولیس به چشم می‌خورد. واعظی با بازیهای خوبش در این فصل توانست افشین قطبی را وادار به نیمکت‌نشین ساختن حسن رودباریان کرده و خود را به عنوان دروازه‌بان اصلی سرخپوشان پایتخت مطرح کند. در یک روز بارانی با واعظی گفتگو کردیم و حاصل این گپ و گفت در ادامه می‌آید.

**□ مختصری از خودتان برایمان بگویید.**

* مهدی واعظی هستم، متولد ۱۵ اسفند ۵۳ در شهرستان آزادشهر، از توابع استان گلستان و بزرگ شده شهر مشهد. از سال ۷۳ فوتبال را در لیگ شروع کردم و حدود ده سالی است که به صورت حرفه‌ای فوتبال بازی می‌کنم. در این مدت، در تیم‌های بهمن کرج، پیکان تهران و پرسپولیس تهران حضور داشته‌ام.

**□ از ابتدای کار تصور می‌کردید که پرسپولیس در این فصل نتیجه بگیرد؟**

* با توجه به شروع موفقیت‌آمیز، آنهم در حالی که تازه از بدنسازی فارغ شده بودیم، احساس کردیم که پرسپولیس در این فصل تیم قدری خواهد شد. این تفکر از روزی که تمریناتمان را با هفت، هشت نفر آغاز کردیم با ما همراه بود تا اینکه بازیکنان جدید کم کم به فهرست تیم اضافه شدند و آن تفکر رسیدن به موفقیت بیشتر تقویت شد.

**□ نظر شما راجع به افشین قطبی چیست؟ وی را چگونه مربی‌ای می‌بینید؟**

* یکی از فاکتورهایی که در پرسپولیس شاهد آن هستیم، این است که قطبی با بحث آنالیز به خوبی آشنا است. او با تفکر ناب فوتبال وارد کشور ما شده است.

درست است که ما امکانات کمی داریم، ولی این مربی در فضاهایی فعالیت کرده که هرگونه امکاناتی برایش مهیا بوده است. با توجه به تمام این صحبتها، قطبی فوتبال را خیلی خوب می‌فهمد و دستیاران ایشان (استیلی و مرزبان) نیز کمک زیادی به او می‌کنند. قطبی جزو مربیان جوان ایرانی به شمار می‌رود و این موضوع کمک می‌کند که شرایط بازیکنان را بیشتر درک کند.

**□ رابطه‌ات با حسن رودباریان چطور است؟**

* رابطه بسیار خوبی دارم. نزدیک ۹-۸ سال است که با او رفاقت دارم و چه در پرسپولیس و چه در اردوهای تیم ملی با همدیگر هم‌اتاق بوده‌ایم. از وقتی که حسن به پرسپولیس آمد، دوستی بین ما بیشتر شده و همدیگر را بیشتر درک می‌کنیم. حسن واقعاً پسر مؤدب و موقری است و اصولاً در بین دروازه‌بان‌ها، آنهایی که ساکت‌تر و متین‌ترند، ورزشکاران موفق‌تری هستند، چون تمرکز و تفکرشان بالا است و حسن از همین قشر دروازه‌بان‌ها است. به این موضوع توجه نکنید که او در حال حاضر کم بازی می‌کند. حسن در هر تیم دیگری حضور داشت، صددرصد دروازه‌بان فیکس بود.

**□ شما با حضور دو دروازه‌بان سطح بالا در یک تیم موافق هستید؟**

* تصور می‌کنم اگر دو دروازه‌بان خوب کنار هم باشند و یک رقابت سالم و تمرین خوب داشته و در کنار آن رفقای خوبی هم باشند، قدر مسلم آن کادر دروازه‌بانی موفق خواهند بود. چون آنها به خاطر در اوج قرار گرفتن، مجبورند که تمرین خوب و سختکوشانه‌ای انجام بدهند. به علاوه اگر در کنار این دو دروازه‌بان یک کادر مربیگری فهیم و باتجربه هم بر سر کار باشد، این دو وارد حاشیه نمی‌شوند و روز به روز بهتر می‌شوند. من تصور می‌کنم که اگر شرایط فرشید کریمی هم خوب باشد، سه نفری بتوانیم به تیم ملی دعوت بشویم.

به نظر من فوتبالیست‌ها، مادی‌گرا نیستند. اصولاً کسی برای پولدار شدن فوتبالیست نمی‌شود

**□ تا اینجای فصل بر شما چگونه گذشت؟**

* خدا را شکر فصل خوبی بوده و ما تا حدودی توانستیم به آن اهداف از پیش تعیین شده دست پیدا کنیم. با این حال می‌توانیم بهتر از این هم بازی کنیم و با دقت بیشتر و استرس کمتر نمایش دلپذیرتر از حالا انجام بدهیم.

**□ چرا پس از خداحافظی احمدرضا عابدزاده نتوانسته‌ایم یک دروازه‌بان در حد او داشته باشیم؟**

* مهمترین دلیل این موضوع برمی‌گردد به مسائل روحی. احمدرضا عابدزاده شرایط روحی فوق‌العاده‌ای داشت و اگر ابراهیم میرزاپور می‌توانست شرایط روحی خودش را به عابدزاده نزدیک کند، می‌توانست سالهای سال دروازه‌بان ملی ما باشد. احمدرضا همیشه می‌گفت، من در هیچ بازی گل نمی‌خورم، چه بازی با آلمان و استرالیا باشد، چه سوریه و مالدیو. احمدرضا خیلی خوب تمرین می‌کرد و یک دروازه‌بان شش‌دانگ باید همیشه بدن خود را در شرایط خوبی قرار دهد. البته ابراهیم هم خوب تمرین می‌کرد و خیلی هم خوب میدان دید، افسوس که...

**□ چرا در بین دروازه‌بانان ایرانی لژیونر نداریم؟**

* اگر باشگاههای ایرانی را مدنظر قرار دهید، می‌بینید که یک دروازه‌بان پنج، شش سال در یک تیم می‌ماند و جابه‌جایی دروازه‌بان کم اتفاق می‌افتد. در اغلب کشورهای عربی قانون منع جذب دروازه‌بان خارجی وجود دارد و بیشتر ترانسفرهای ما هم به کشورهای عربی است. می‌ماند کشورهای اروپایی، باید دروازه‌بان ملی باشی و شرایط جسمی خیلی خوبی هم داشته باشی و در اوج باشی و دیده بشوی و آنها نیز از لحاظ دروازه‌بانی دچار مشکل باشند تا بیایند و شما را جذب کنند. شما شاهدید که الیور کان، یازده سال گلر بایرن مونیخ مانده است و یا پیتر اشمایکل یا ون‌درسار سالها است که در منچستر دروازه‌بانی می‌کنند.

**□ سال گذشته مجموعاً چقدر از پرسپولیس دریافت کردید؟**

* حول و حوش ۹۶ میلیون تومان.

**□ نظر شما راجع به جذب دروازه‌بان‌های خارجی در لیگ ایران چیست؟**

* من قبلاً در جایی دیگر گفته‌ام که این قضیه باید کارشناسی بشود. ما دروازه‌بانهای ایرانی خوبی داریم که دارند از دور خارج می‌شوند، ولی به چه دلیل؟ آیا از لحاظ فنی ضعیف هستند؟ مشکل روحی دارند؟ یا توانایی بازی در لیگ را ندارند؟ هر کدام از این ضعف‌ها که وجود داشته باشد، باید روی آن برنامه‌ریزی شود تا برطرف گردد. تمام دروازه‌بانهای خارجی که وارد فوتبال ما شدند، جز در سه مورد، در حد دروازه‌بانهای درجه دو فوتبال ما هم نبودند. آرمناک هفت، هشت سال جزء بهترین‌های لیگ بود یا حتی المیر تولیا. البته مارتین رائول (برق شیراز) و گئورگ کاسپاروف (راه‌آهن) را هم از قلم نیندازیم. بقیه را من تایید نمی‌کنم. شاید اگر به دروازه‌بانان جوان میدان بدهیم ممکن است یک یا دو بازی اشتباه کنند،

ولی چون میدان می بینند، قطعاً در فوتبال این مملکت رشد خواهند کرد.

**☐به نظرت سال جاری برای فوتبال ما چه جور سالی بود؟**

*درست است که از لحاظ فوتبال ملی توفیق نداشتیم، ولی لیگ‌مان شروع خوبی داشت. نظم برگزاری لیگ نیز مطلوب بود. البته به جز بحث بازیهای عقب افتاده سپاهان که آنهم اجتناب ناپذیر بود، فکر کنم از لحاظ سطح برگزاری و امکانات در حد بهتری نسبت به گذشته بود. البته آنچه در حال حاضر در درجه نخست اهمیت قرار دارد، بحث تعیین رئیس فدراسیون است، کسی که بتواند سازماندهی خوبی در ساختار فوتبال ما حاکم کندهٔ

**☐به نظر می رسد، سپاهان جدی ترین رقیب شما در لیگ است. نظرت راجع به موفقیت‌های اخیر این تیم چیست؟**

*چند عامل باعث موفقیت سپاهان شد. اصولاً تیم‌هایی که در ایران قهرمان می شوند، سال بعد دچار مشکل می گردند. به استثنای تیم‌هایی که مدیریت قوی دارند! مهمترین کاری که مدیریت سپاهان انجام داد به کارگیری یک کادر مربیگری خوب و فهیم بود. حفظ بازیکنان قدیمی این تیم که سال گذشته باعث قهرمانی سپاهان شده بودند، به همراه مدیریت قوی، کادر فنی حرفه‌ای و کاربلد و بازیکنان توانا عواملی بودند که باعث موفقیت سپاهان شدند.

**☐پس برای سایپا آینده نامطلوبی را در لیگ قهرمانان آسیا متصور هستید؟**

*لزوماًنه! سایپا در لیگ برتر نتوانسته به حق خود برسد و نتایج خوبی هم نگرفته است. این موضوع دلایل مختلفی دارد. برنامه‌ریزی دقیقی روی سایپا پس از قهرمانی نشد. من اطمینان دارم که مدیران سپاهان بر روی جزیی ترین کارهایشان نقشه و برنامه داشتند. به هر حال، سایپا نماینده ایران در لیگ قهرمانان آسیا است و قطعاً باید تقویت شود. ما شاهد هستیم که بازیکنان سایپا خیلی خوب و درگیرانه بازی می کنند. این موضوع به دلیل آن است که علی دایی چند سال در اروپا بازی کرده و از متدهای روز مربیگری اروپا آگاه است. البته نباید از نظر دور داشت که تیم سایپا در فصل نقل و انتقالات، بازیکنان موثری مثل خلیلی، مومن‌زاده، یزدانی و ... را از دست داد و نتوانست بازیکنان مناسبی را جایگزین کند.

**☐گرچه مدت زیادی گذشته است، اما موضوع درباره دوپینگ تو پیش از شروع جام جهانی است...**

*راجع به این موضوع تا حدودی صحبت کرده‌ام و مساله‌ای است که دیگر مدت زیادی از آن گذشته است. موضوعی که در این ارتباط برایم مهم است و از این ماجرا یادگار ماند، این تجربه است که از این به بعد در مورد هر دارو و هر مکمل غذایی که می خواهم استفاده کنم، اطلاعات کافی به دست می آورم. این مساله من را به این مهم وادار کرد که قوانین فدراسیون در این زمینه را بعد از ۱۲-۱۰ سال بازی در سطح حرفه‌ای بیشتر مطالعه کنم. فقط همین را بگویم که موضوع دوپینگ که به من نسبت داده شد، چیزی نبود که من خودم آن را خواسته باشم و ناآگاهانه دچار آن شدم.

**☐رابطه‌ات با خبرنگاران چطور است؟**

*رابطه خوبی با آنها دارم و با خیلی از آنها دوست هستم. خبرنگاران قشر زحمتکشی هستند و باید تمام ورزشکاران احترام آنان را نگهدارند و با آنها خوب برخورد کنند.

**☐از برخوردها و روابط خودت با مردم بگو...**

*خدا را شکر ارتباط خوب و دوستانه‌ای با مردم دارم. مردم چون به فوتبال علاقه دارند برای ما هم احترام قائل اند. و این محبت آنها جای قدردانی و تشکر دارد گاهی پیش آمده که به جایی رفته‌ایم و مرا نشناخته و راجع به من صحبت کرده‌اند و بعداً متوجه شدن و کلی عذرخواهی کرده‌اند. از این دست اتفاقات زیاد افتاده است.

**☐چرا فوتبالیست‌های ایرانی به سمت مادی گرایی رفته‌اند؟**

*این ادعا نظر شما است! به نظر من فوتبالیست‌ها، مادی گرا نیستند. اصولاً کسی برای پولدار شدن فوتبالیست نمی‌شود. گرچه او هم برای گذراندن زندگی نیازمند پول است. درست است که پول وارد فوتبال شده، ولی برخی تصور می کنند که فوتبال می تواند صرفاً یک منبع درآمد باشد، در صورتی که اینطور نیست. هفت، هشت سال طول می کشد تا یک فوتبالیست به سطح حرفه‌ای برسد و حداکثر پنج، شش سال هم در سطح اول حرفه‌ای مطرح است. لیکن باید باقی عمرش را با همان پولی که در آن مدت می گیرد، سپری کند. متاسفانه عده‌ای از مردم تصور می کنند که ما در تمام عمرمان فقط پول می گیریم!

**☐تا چه زمانی قصد دارید به فوتبال ادامه دهید؟**

*تا وقتی که توان داشته و از نیروی کافی برخوردار باشم، بازی را ادامه می دهم. گمان می کنم تا سه، چهار سال دیگر بتوانم ادامه بدهم.

**☐در فوتبال آرزویی دارید که به آن دست نیافته باشید؟**

*من دوست داشتم در این چند سال که به صورت حرفه‌ای بازی می کنم، لباس تیم ملی را هم بپوشم. البته در مقاطعی عضو تیم ملی بوده‌ام، ولی تعداد بازیهای ملی‌ام خیلی کم بوده است. ■

## رسوایی دوپینگ برای بهترین تیم دوچرخه سواری جهان

روزنامه آلمانی «اشتوتگارتر زیتونگ» گزارش کرد که حداقل پنج دوچرخه‌سوار تیم «تی موبایل»، یکی از بهترین تیم های دوچرخه سواری جهان، در مسابقات توردوفرانس سال ۲۰۰۶ دوپینگ کرده بودند.

در این گزارش، اشاره‌ای به نام دوچرخه‌سواران نشده است.

بنابراین گزارش، کلینیک دانشگاه فرایبورگ توسط ماموران آلمانی مورد بازرسی قرار گرفت و دو نفر از پزشکان این کلینیک به اتهام کمک به دوپینگ دوچرخه‌سواران از کار معلق شده‌اند.

روزنامه اشتوتگارتر زیتونگ افزود: این مقاله بر اساس گزارشی از سوی کمیسیون تحقیقات یک دانشگاه که روی این مسئله تحقیق کرده، تهیه شده است.

«پاتریک سینکویتز» یکی از اعضای سابق تیم تی موبایل که بعد از مثبت اعلام شدن نتیجه آزمایش‌اش قبل از مسابقات سال جاری، به دوپینگ اعتراف کرد، شهادت داده است که دوپینگ در این تیم در سال ۲۰۰۶ رواج داشته است.

با توجه به این شایعات، «دویچه تلکام» شرکت بزرگ ارتباطات راه دور آلمان که در سال‌های گذشته اصلی‌ترین اسپانسر تیم تی موبایل بوده است، ماه گذشته قرارداد خود را با این تیم فسخ کرد.

## پرسش و پاسخ ورزشی

**حسین فیاضی نوغابی از گناباد:**

**۱-محمدعلی فردین در کدام مسابقه جهانی به مدال نقره رسید و در فینال به چه کسی باخت؟**

محمدعلی فردین در مسابقات جهانی ۱۹۵۴ توکیو ژاپن در وزن ۷۳ کیلوگرم شرکت کرد و با شکست برابر واختانگ بالاوادزه از شوروی به مدال نقره دست یافت.

**۲- کارنامه کشتی حسن محبی را در مسابقات جهانی ۱۹۸۵ بوداپست مجارستان بیان کنید.**

محمد حسن محبی در مسابقات جهانی بوداپست مجارستان در وزن ۹۰ کیلوگرم شرکت کرد و با شکست برابر ویلیام شر از ایالات متحده در دیدار نهایی به مقام دوم دست یافت. در هنگام نواختن شدن سرود ایالات متحده در هنگام توزیع مدال، به صلاحدید هیئت سرپرستی تیم ملی کشتی ایران از روی سکو پائین آمد و همین کار موجب محرومیت وی و پس گرفتن مدالش از سوی فیلا شد.

---

خوانندگان محترم مجله می توانند سوالات ورزشی خود را به آدرس مجله یا پست الکترونیک yek2se_1984@yahoo.com بفرستند تا در اولین فرصت به آنها پاسخ دهیم.

زمین فوتبال تنها جایی می باشد که هنوز تقدس و امید در آن از بین نرفته است.

● استلی روس

# مشکلات فوتبال از دید رییس جمهور

**علی کیانی موحد**

ریاست محترم جمهوری پیش از سفر به مکه مکرمه در مصاحبه ای تلویزیونی شرکت کردند. یکی از مواردی که در این مصاحبه مطرح شد، مسائل و مشکلات فوتبال ایران بود.

ریاست محترم جمهور در این برنامه اعتراف کردند که مشکلات پیش آمده برای فوتبال ایران حاصل اشتباه محمد علی آبادی بود. وی در این برنامه تصریح کرد: «این مشکلات حاصل یک اشتباه آقای علی آبادی بود که سال گذشته انجام داد و من به ایشان گفته بودم این کار را نکنند.»

احمدی نژاد عوامل دیگر این مشکلات را سیاسی بازی عنوان کرده است: «عامل دومی که باعث به حاشیه رفتن فوتبال شد سوءاستفاده یک تیم سیاسی از این ماجرا بود که بدون در نظر گرفتن منافع ملی به فکر اهداف خاص خود بودند و توانستند با مطرح کردن برخی مسائل در سازمانهای خارجی باعث ایجاد مشکل برای فوتبال شوند.»

اگر به ۲۰ ماه پیش بازگردیم یاد درگیری های دادکان، رییس وقت فدراسیون فوتبال، با سازمان تربیت بدنی می افتیم که سرانجام به خاطر مسائل سیاسی دکتر دادکان از سمت خود برکنار شد. دخالت جناح حاکم در برکناری رییس فدراسیون فوتبال باعث شد فیفا فوتبال ایران را به حالت تعلیق درآورد و پس از کشمکش های مختلف این تعلیق برداشته شد، هرچند سایه آن هنوز نیز بر سر فوتبال ایران وجود دارد.

حال نیز صحبت از دخالت جناح سیاسی در جریان انتخابات فدراسیون فوتبال پیش آمده است. جناب آقای احمدی نژاد، اگر قرار بود سیاست در فوتبال دخالت نکند که حال و روز فوتبال ما این نبود و دکتر محمد دادکان نیز رییس فدراسیون فوتبال باقی می ماند. آیا شما فکر می کنید تشکیلات فیفا به حرف چند نفر که داخل ایران حضور دارند گوش می دهد؟ مشکل ما و فیفا بر سر دخالت دولت در کار فدراسیون فوتبال است نه حضور شخصی خاص! فدراسیون فوتبال باید یک نهاد غیردولتی باشد و دولت با دخالت در کارهای فدراسیون فوتبال باعث تعلیق فوتبال ایران می شود. مشکل فیفا علی آبادی نیست، مشکل فیفا دولتی بودن فدراسیون فوتبال است.

رییس جمهور در ادامه این برنامه به نقش خود در حضور علی آبادی در انتخابات فدراسیون فوتبال اشاره می کند: «زمانی که من به آقای علی آبادی گفتم که به فدراسیون فوتبال برود حضور ایشان فلسفه ای داشت که می تواند به سر و سامان دادن اوضاع نابسامان این رشته پرطرفدار کمک کند. واقعیت این است که فوتبال در بین مردم ما جایگاه ویژه ای دارد و همه مردم به نوعی فوتبال را دوست دارند. به همین خاطر به آقای علی آبادی دستور دادم به فوتبال برود و مشکلات این رشته را برای همیشه حل کند.» اینجاست که ریاست محترم جمهور اعتراف می کند دستور حضور علی آبادی برای شرکت در انتخابات فدراسیون فوتبال را وی صادر کرده است. در روزهای آغازین ثبت نام برای انتخابات فدراسیون فوتبال، شایعه ای در محافل ورزشی به گوش رسید که شخص رییس جمهور خواهان شرکت در انتخابات فدراسیون فوتبال است. آقای احمدی نژاد سرانجام به اصرار مشاورانش از این کار انصراف می دهد و علی آبادی را مامور حضور در انتخابات فدراسیون فوتبال می کند.

اساسنامه جدید فدراسیون فوتبال را هیات دولت تصویب کرده است. در این اساسنامه تصریح شده است که دولت و سازمان های دولتی نباید در کار فدراسیون فوتبال دخالت کنند. در این میان سوالی برای ما پیش می آید: آیا هیات دولت در زمان تصویب اساسنامه نگاهی به آن انداخته است یا خیر؟ مطمئناً اگر نگاهی به اساسنامه انداخته بودند متوجه می شدند که حضور علی آبادی در فدراسیون فوتبال غیرقانونی خواهد بود اما به علت عدم آگاهی به مواد مندرج در اساسنامه، این اشتباه رخ داد تا زمان بدون رییس ماندن فدراسیون فوتبال به دو سال نزدیک شود.

رییس جمهور محترم در جایی به باندبازی اشاره کرده و گفته است: «متاسفانه فوتبال ما اسیر یک سری باندهاست که تلاش می کنند از این رشته پرطرفدار به نفع اهداف خود سوءاستفاده کنند.»

این باندها به دنبال چه چیز در فوتبال ما هستند؟ قدرت یا ثروت؟ شاید هم هر دو گزینه را با هم هدف گرفته اند.

فدراسیون فوتبال ایران را می توان بدون حساب و کتاب ترین نهاد در کل کشور نام نهاد. مبالغ هنگفتی در فوتبال ایران جابه جا می شود و مشخص است که هر باند و گروه و جناحی خواهان رسیدن به این ثروت بادآورده هستند. پس جای تعجب ندارد که باندهای مافیایی فراوانی در سطوح مختلف فوتبال وجود داشته باشد. این باندها از بازیکنان و مربیان شروع شده و تا سطوح کلان مدیریت فوتبال ایران ریشه دوانده اند. چندین سال است که وجود باندهای مافیایی در فوتبال ایران اثبات شده اما برای ریشه کن کردن آن چه اقدامی صورت گرفته است؟ به علت اینکه آب از سرچشمه گل آلود است، نمی توان این باندها را از بین برد و برای ریشه کن کردن این باندهای مافیایی تنها و تنها باید ساختار و بدنه فوتبال ایران را از نو ساخت.

رییس جمهور به ما قول داده است که ریشه این باندها را خواهد زد، باید دید که ایشان به قول خود وفادار خواهند ماند یا خیر؟

## چه کسی راست می گوید؟

آخرالامر قرار شد روز ۱۹ دی ماه سال جاری، انتخابات فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی ایران با حضور نمایندگانی از «فیفا» در تهران برگزار شود.

انتخاب رییس فدراسیون فوتبال ایران (حدود یک سال و نیم است که فدراسیون فوتبال رییس ندارد!) حرف و حدیث های بسیاری را در داخل و خارج ایران در پی داشت که این نشان دهنده بی سر و سامانی، عدم مدیریت، نداشتن برنامه و... از سوی مسوولان ورزش کشور است. آقایان –منظورم مسوولان رده اول ورزش کشور و فدراسیون نشینان گذشته است– آنقدر بی تدبیری به خرج دادند و اهمال و سستی و عدم مدیریت در کارشان بود که همین نامدیریتی آن ها، فیفا را وارد ماجرای فوتبال ایران کرد و آن ها با یک سری اطلاعات –که از داخل ایران و از طریق برخی باندها و... کسب کردند– خود را محق دانستند تا در کار داخلی تعیین یا انتصاب رییس فدراسیون فوتبال دخالت کنند!

هر چند طی یک و نیم سال گذشته، حرف های بسیاری از سوی صفایی فراهانی رییس اسبق –اسبق تر از دادکان– و رییس کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال ایران –منتخب فیفا– درباره فوتبال ایران زده شده و از آن سو نیز داریوش مصطفوی رییس و دبیر کل سابق فدراسیون فوتبال –اسبق تر از صفایی فراهانی و دادکان– جوابش را داده است، اما هنوز مردم، فوتبال دوستان و اصولاً جامعه ورزشی، نتوانسته از میان حرف ها و سخنان آن ها، «کلام راست و حقیقت» را تشخیص دهد.

چراکه هر کدام از این آقایان نشان دادند که منافع خود را فراتر از ورزش کشور و منافع ملی می دانند و ضمن آنکه می گویند، «سیاسی نیستند»، اما آنقدر سیاسی کاری می کنند که انسان شک می کند، حرف راست و حسینی از دهان آن ها خارج شود.

> **این آقایان نشان دادند که منافع خود را فراتر از ورزش کشور و منافع ملی می دانند**

یک روز رییس جمهور به علی آبادی می گوید، برو کاندیدا شو چون فقط یک انسان با قدرت می تواند فوتبال ایران را اداره کند، تا اینکه صدای فیفا درمی آید که او نمی تواند، رییس جمهور می گوید علی آبادی اشتباه کرد، برو استعفا بده. یک روز صفایی فراهانی می گوید، علی آبادی می تواند کاندیدا شود، اما بعد «بو» خبر می آورد که عده ای رفته و گزارش داده اند که علی آبادی سیاسی است و... سپس فراهانی می گوید، فیفا مخالف است و علی آبادی باید کنار برود! حالا صفایی فراهانی هم می گوید، خیلی ها تلاش کردند تا من نباشم، چون آنها تصور می کنند، من می خواهم رییس شوم، می گویند کنار بکش.

اما از آن سوی نیز فائقی و داریوش مصطفوی –رفقای قدیم– که یک زمانی معاون سازمان و رییس دفتر مشترک فدراسیون های ورزشی و رییس و دبیر کل فدراسیون بوده اند، در مصاحبه ای تلویزیونی، تمام کاسه ها و کوزه های بی تدبیری و اهمال در فوتبال هشت سال گذشته را سر صفایی می شکنند و می گویند، تمام بدبختی فوتبال ما سر ندانم کاری و یا خیانت فراهانی است.

به گمان نگارنده اینگونه که قضایا دارد پیش می رود، در آینده برخی خواهند گفت، نه فوتبال، بلکه مقصر گرانی و تورم موجود نیز خواجه حافظ شیرازی است که شعر می گفته و یادش رفته در دیوانش درباره فوتبال و گرانی و تورم و ریاست فوتبال علی آبادی، صفایی فراهانی، داریوش مصطفوی و... شعر یا... بگوید(!)

خدا آخر و عاقبت ورزش و فوتبال ایران را با این انسان های پرمدعا و این اوضاع آشفته ختم به خیر گرداند!

**داوود غرانوش**

مایکل جردن:

# انگیزه رقابت در هیچ رشته ورزشی ندارم

بی گمان زمانی که نام بسکتبال را می شنوید، اولین اسمی که به خاطر می آورید نام «مایکل جردن» است. مایکل جفی جردن در ۱۷ فوریه ۱۹۶۳ متولد شد. در سال ۱۹۸٤ از تیم بسکتبال دانشگاه کارولینای شمالی به تیم شیکاگو بولز پیوست و به سرعت خود را به عنوان یک ستاره مطرح کرد. جردن به خاطر پرش های رویایی اش به «جردن پرنده» مشهور شد. جردن دو بار از ان بی ای خداحافظی کرد اما به خاطر علاقه فراوانش به بسکتبال برای بار سوم در میادین حاضر شد و سرانجام در سال ۲۰۰۳ به طور کامل از بسکتبال جدا شد.

**مایکل جردن در دهه چهارم زندگی اش چه کاری انجام می دهد؟**

هر روز گلف بازی می کنم و بر کارهای تجاری ام نظارت می کنم. دوست دارم زندگی معمولی داشته باشم هر چند مطمئن هستم که به طور کامل نمی توانم معمولی باشم.

**جردن در دهه پنجم زندگی چگونه خواهد بود؟**

مو و ریش خاکستری (خنده). واقعاً نمی دانم چه کاری انجام خواهم داد و حتی نمی دانم که از زندگی چه می خواهم. دوست دارم هر روز صبح از خواب بیدار شوم و به این موضوع فکر کنم که به هیچ وجه تحت فشار نیستم و تنها به زندگی خود ادامه می دهم.

**اما انگیزه مسابقه و رقابت در شما وجود دارد و باعث می شود که کارهای رقابتی انجام دهید.**

به غیر از گلف هیچ انگیزه رقابتی در هیچ رشته ورزشی ندارم. دیگر نمی توانم در یک ورزش به رقابت با دیگران بپردازم.

## زندگی شخصی

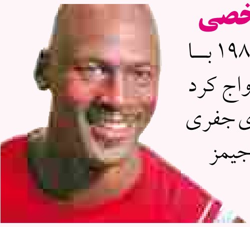

او در سال ۱۹۸۹ با خوانیتا وانوی ازدواج کرد و دو پسر به نامهای جفری مایکل و مارکوس جیمز و یک دختر به نام جاسمین دارد. مایکل و خوانیتا در سال ۲۰۰۲ از یکدیگر جدا شدند اما در فاصله کمی دوباره با هم ازدواج کردند سپس در ۲۰ دسامبر ۲۰۰٦ دوباره از یکدیگر جدا شدند. خوانیتا به واسطه این جدایی مبلغ صد و شصت و هشت میلیون دلار از مایکل جردن دریافت کرد که این پول رکورد بیشترین مبلغ برای جدایی بین افراد مشهور جهان را به خود اختصاص داده است.

در ۲۱ جولای ۲۰۰٦، کارلا نافل مدعی شد که در سال ۱۹۹۱ از مایکل جردن بچه دار شده است و به همین دلیل مایکل مبلغ ۵ میلیون دلار به خاطر حق السکوت به وی پرداخت کرده است. پس از این ادعا تست دی ان ای از آنها گرفته شد و مشخص شد که مایکل جردن پدر آن بچه نبوده است، اما مشخص نشد به چه دلیل به کارلا حق السکوت داده است؟!

**من فکر نمی کنم که مایکل جردن پرنده وجود داشته باشد. آن فرد مایکل جردن نمایشی است. مایکل جردن تجاری!**

**آیا شما هنوز هم در حال اثبات کردن خود به دیگران هستید؟**

اولویت کاری من همین موضوع است. من ابتدا کارهایی انجام می دهم تا بتوانم خودم را خودم اثبات کنم. زمانی که خودم را به خودم اثبات کنم می توانم خود را به دیگران و رسانه ها اثبات کنم.

**نظر شما درباره بازیگری چیست؟**

زمان زیادی از آدم می گیرد. زمانی که فیلم «اسپیس جم» را می ساختیم، تجربه موفقی در این زمینه داشتم. هنگامی که در حال تولید این فیلم بودیم با «دین کین»، بازیگر نقش سوپرمن در تلویزیون، در ارتباط بودم و نمی توانستم باور کنم که وی چه کارهایی انجام می دهد. او از ساعت ۷ تا ۹ شب پیش ما می آمد و با ما بسکتبال بازی می کرد سپس برای اجرای برنامه سراسر شب را در استودیو بود و برای آماده نگهداشتن بدنش هر روز وزنه می زد. من نمی توانم این کارها را انجام دهم. اکثر کار بازیگری عجله و صبر کردن است. شما باید صبر کنید تا عوامل، صحنه را آماده کنند سپس وارد صحنه شوید و کارتان را با عجله انجام دهید و دوباره صبر کنید. بازیگری مانند این است که یک بازی را شروع کنید سپس متوقفش کنید، شروع و توقف، شروع و توقف. این کار زمان زیادی را می طلبد و من هرگز به سمتش نخواهم رفت.

**زمانی که مشغول فیلمبرداری بودید، برنامه فیلمبرداری و تمرینات بسکتبال را چگونه هماهنگ می کردید؟**

کار سختی نبود... از ساعت ۸ صبح تا ۱ بعد از ظهر سر تمرینات تیم حاضر بودم، از ۱:۳۰ تا ۳ با وزنه تمرین می کردم، سپس به خانه می آمدم و کمی استراحت می کردم و از ساعت ۷:۳۰ عصر تا ۹:۳۰ شب بر سر فیلمبرداری حاضر بودم. ساعت ۱ شب نیز می خوابیدم.

**شما به عنوان بازیگر بر روی صحنه رفتید و به عنوان بسکتبالیست با بازیگران بازی کردید. کدام کار بدتر است؟ یک بازیکن سعی کند که بازیگر شود یا اینکه یک بازیگر سعی کند بازیکن شود.**

بستگی به آن بازیگر یا بازیکن دارد. دین کین استعدادش را داشت و می دانست که می تواند یک بسکتبالیست حرفه ای شود. برخی از مردم از این موضوع آگاه نیستند و زمانی که می بینند یک بازیکن ان بی ای خیلی خوب بازی می کند، شگفت زده می شوند.

**در اینجا تئوری برای بازیکنان جوان وجود دارد، آنها فکر می کنند که باید مانند مایکل جردن پرش بلندی داشته باشند و تنها بر روی این موضوع تمرکز می کنند. سطح بازی و مهارت هایشان پیشرفتی نمی کند اما می خواهند مانند شما پرواز کنند، نظر شما در این زمینه چیست؟**

من فکر نمی کنم که مایکل جردن پرنده وجود داشته باشد. آن فرد مایکل جردن نمایشی است. مایکل جردن تجاری. هر چیزی که شکل تجاری بگیرد، مردم خواهان تماشای آن می شوند. مایکل جردن حقیقی دفاع می کند و در همه نقاط زمین حاضر است و هرگز نخواسته است که به عنوان یک آگهی تبلیغاتی وجود داشته باشد.

**نظرت درباره اینکه اسم خود را در فهرست پنجاه بازیکن برتر تاریخ ان بی ای می بینید، چیست؟**

بسیار جالب است اما همیشه بحث بر سر این موضوع بوده است که چه کسی باید در بالای فهرست قرار بگیرد؟ من نمی دانم که می توانم خود را در صدر فهرست قرار دهم یا خیر؟

**سال گذشته محصولاتی که با اسم مایکل جردن در بازار وجود داشت، یکی از پرفروشترین محصولات بود. چرا؟**

فکر کنم به خاطر این فروش ما زیاد بود که آیتم های مناسبی نظیر ادکلن، کرم پس از اصلاح و... را گردآوری کرده بودیم. «بیژن» در این زمینه بازاریابی خوبی انجام داد. بیژن محصولی را می خواست که خوب فروش کند و تنها به خاطر وجود نام مایکل جردن فروخته نشود.

## جردن پس از بازنشستگی

مایکل جردن پس از بازنشستگی به عنوان مدیر بسکتبال باشگاه واشنگتن ویزارد مشغول به کار شد. جردن هنوز هم آمادگی بدنی خود را حفظ کرده و در تمرینات بسکتبال حضور دارد. وی به بازی گلف علاقه فراوانی دارد و در مسابقات مختلف نیز شرکت می کند. در سال ۲۰۰٤ تیم موتورسواری حرفه ای خود را تشکیل داد و در مسابقات قهرمانی آمریکا شرکت کرد. مایکل جردن نام یک نوع لباس و یک بسته وسایل مردانه می باشد.

تایگر وودز قهرمان گلف جهان و مایکل جردن

همیشه تلاش کنید که حالت منفی را به حالت مثبت مبدل سازید

● مایکل جردن

در حلقه رندان

**حلقه دار: رضا رفیع**
raffie.persianblog.com

## خلع ید

**اسدالله فهندژ سعدی - شیراز**

عزیزان عمر من نیم از نود هست
ولی گویند عمرت رو به صد هست
کسی حرف مرا باور ندارد
اگرچه دست من مشتی سند هست
شدم پیر از جفای بچه‌هایم
که موهای سرم عین نمد هست
قشونی بچه ناجور دارم
که هم‌قد بینشان هم نیم‌قد هست
ننالم از لباس و خرج آنها
که این مشکل به هر جا مستند هست
تمام مشکل من درد شبهاست
که در دور و برم مشتی جسد هست
انیس و طلعت و مریم از این‌رو
از آن‌ور مهدی و سام و صمد هست
به بالای سرم خوابیده جابر
و در پایین پایم هم اسد هست
ز پهلو می‌خورم مشت و سقلمه
از آن‌ور قسمتم پا و لگد هست
زنم خوابیده آن اول، دم در
و جای بنده هم یک جای بد هست
چنان از یکدیگر ما دور هستیم
که گویی قهری ما تا ابد هست
اگر داریم یک شب حرف شخصی
مزاحم بینمان بی‌مرز و حد هست
یکی بیمار گردد سرفه دارد
درون سینه او جزر و مد هست
یکی خوابش نبرده درس خواند
وگرنه توی درس خویش رد هست
و یا آن دیگری جیشش گرفته
فشار وارده خیلی اشد هست
یکی دیگر سرش را کرده بیرون
ستاره دیده مشغول رصد هست
خلاصه تازگی تصمیم دارم
بگویم مشکلم هرجا مدد هست
نویسم نامه‌ای رو سوی مجلس
کند چاره اگر هر کس بلد هست
سزای آدم ناشی همین است
و اشکال از خود این بی‌خرد هست
"فهندژ" گفته درمانت طلاق است
وگرنه تا ابد این خلع ید هست!

## دو فروند دوبیتی!

**راشد انصاری (خالو)**

### بی‌وفایی (۱)

برایش کادوی زیبا گرفتم
و کم‌کم در دل او جا گرفتم
سپس کردم رهایش طبق معمول
چه زیبا حال لیلا را گرفتم!

### بی‌وفایی (۲)

به هر بامی نشستی چون کبوتر
تو مال بنده بودی یا غضنفر؟
حالا که بی‌وفایی شرط عقله
منم می‌رم سراغ "زید" دیگر!

## بیکاری

**اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول**

فرد بیکار آخرش سربار و انگل می‌شود
دیر یا زود او رفیق سیخ و منقل می‌شود
چون که بیکاری او بگذشت از حد، لاجرم
متهم بر آدمی بیمار و تنبل می‌شود
او ندارد اعتبار و ارزشی نزد کسان
بی‌بهاتر از کلام و حرف مهمل می‌شود
بس که غصه می‌خورد بر حال و روز خویشتن
اندک اندک او دچار طاسی و کَل می‌شود
خواه ناخواه او اسیر پیری زودرس شده
آن جوانی نیز بر پیری مبدل می‌شود
رخت می‌بندد از او آرامش فکر و خیال
سیستم اعصاب او بدجور مختل می‌شود
چون ندارد کار تا آن که گزیند همسری
پشت درب ازدواج عمری معطل می‌شود
حس بدبینی در ایشان ریشه می‌گیرد عمیق
زندگی در کام او چون زهر و حنظل می‌شود
در وجودش ناامیدی می‌نماید رخنه
وکاخ امیدش به ویرانه مبدل می‌شود
بس که می‌گردد شب و روز از پی کار آن جناب
کفش‌هایش پاره، پایش پر ز تاول می‌شود
می‌شود بالاضطرار او منحرف از راه راست
این‌چنین بدبختی ایشان مکمل می‌شود
روی آرد بر بزهکاری و هر راه خلاف
در خشونت عینهو سلطان جنگل می‌شود
می‌رود نیرو و استعداد او بیهوده هرز
او بدل به آدمی سربار و انگل می‌شود
این‌چنین می‌گردد آمار بزهکاران فزون
جامعه درگیر صدهاگونه معضل می‌شود
آن که بیکار است و بی‌پول و پله، این زندگی
پیش چشمش چون عجوز زشت هیکل می‌شود
عزم ملی گر بود از بهر حل مساله
معضل بیکاری آری زودتر حل می‌شود
گر نسازد چاره‌ی این درد را دولت، یقین
شرح این قصه عزیزان بس مفصل می‌شود!

## درد دل بعضی از پدرها

**محمد جاوید - شیراز**

من غم نان دارم و تو مشکلات خوردنش
من به فکر کسب روزی، تو به فکر بردنش
روز و شب در زیر بار زندگی زایش ز من
گردش و تفریح از تو سلب آسایش ز من
خوردن و نوشیدن، از تو حرص خوردن مال من
من پی یک لقمه نان، تو درپی اموال من
کله‌ام از فکر کردن، طاس شد همچون کدو
تو ولی هر روز فکر دادن حالت به مو
پختن و شستن، تر و خشک تو مال مادرت
فکر تو اما ز پل راندن به هر جوری خرت
مشکلات زندگی، بیدار خوابی‌ها ز من
تو ولی در خواب خوش مشغول گپ با نسترن
امر و فرمایش ز تو، اجرای فرمایش ز من
از خرید کفش تا لب‌تاپ و کیف و پیرهن
پول توجیبی برای میهمانی‌ها ز من
زحمت رقصیدن از تو با سحر یا یاسمن
پشه گر نیشت زند گردد کلاس و درس ول
من ولی مشغول کارم با تب بالای چل
خرج تحصیلت ز من، از تو همه ساله ردی
نه به درست شوق داری نه به یک کار یدی
خنده "جاوید" اما تلخ باشد ای پسر
آن زمانی که پسر جانت شود مثل پدر
گرچه مایل نیستم حتی رود خاری به پات
لیک از این دانه حاصل خار می‌باشد برات!

## نمی‌پرد!

**علی زراعت - مرودشت**

افسوس این کبوتر زیبا نمی‌پرد
در مرغزار و دامن صحرا نمی‌پرد
عمری اسیر دخترکی ایلیاتی‌ام
این هم که کج کرده با ما نمی‌پرد!

## حافظیه!

دیگر از آن عشوه‌ها و ناز هم افتاده‌ای
مثل مرغی خسته از پرواز هم افتاده‌ای
آنقدر پرسه زدی در حافظیه نازنین
که ز چشم خواجه‌ی شیراز هم افتاده‌ای!

## دوستت دارم

**منصور علیزاده - امیدیه**

دوستت دارم به قدر باک یک ماشین
باک ماشینی که خالی نیست از بنزین
دوستت دارم به قدر یک شکم خوردن
از غذاهای لذیذ سفره‌ای رنگین
دوستت دارم به قدر این عروسک‌ها
این عروسک‌های با برچسب "مید این چین"
دوستت دارم به قدر هرچه تعطیلات
خاصه تعطیلات ماه خوب فروردین
دوستت دارم به وقت جشن و مهمانی
مثل چای قندپهلو، شربتی شیرین!
Made in China

# هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

## فروردین

در مکانی زندگی می‌کنید که اختلاف نظر بسیار است و عقاید متفاوت و برای هماهنگ شدن با یکدیگر و برطرف کردن اختلاف نظرها باید با زبان دل سخن بگویید تا بتوانید روی خط آرامش پیش بروید و آنگاه طرحها را یکی پس از دیگری به اجرا بگذارید. در مورد سخنانی که از دور و نزدیک می‌شنوید هم بهتر است خوب تفکر کنید و شک و تردید را یکبار برای همیشه از خودتان دور سازید.

منتظر خبر خوشحال کننده‌ای باشید و هم صحبتی با حضرت دوست را از یاد نبرید

## اردیبهشت

دوست عزیزم! هرآنچه که برای خوشبختی لازم است، به راستی شما دارید و تنها کافیست بهانه‌ای بیابید و از هرآنچه که دارید لذت ببرید و اجازه ندهید که اتفاقات زندگی به صورت تصادفی برایتان رخ دهد، چون شما می‌توانید آگاهانه قدم بردارید تا به خودتان گوشزد نمایید که کجا هستید و چه می‌کنید، پس هنرمندانه شاخه‌های سبز زندگی را به سوی نور هدایت کنید و با وجود تمام شلوغی‌های ذهنی و کاری که دارید پرداختن به اعضاء خانواده را در درجه اول اهمیت قرار دهید و برای آنها بهترین باشید، چرا که در حال حاضر وظیفه‌ای مهمتر از این ندارید. نکته پایانی هم این که کارهایتان را زودتر از موعد مقرر انجام دهید تا نتیجه مطلوب آرامش آن را لمس کنید.

## خرداد

به خوبی پیداست که برای انجام امر مورد نظرتان باید ابتدا به توافق کامل برسید، زیرا برآورده شدن انتظارات یک طرف ماجرا، باز تکرار اشتباهات گذشته است که امیدوارم این نکته اساسی را فراموش نکنید. در مورد مشکلی که ایجاد شده هم باید بگوییم که اگر نمی‌توانید گره را باز کنید پس حداقل کار را مشکل‌تر نکنید و اطمینان داشته باشید که همیشه راهی برای رفع مسائل مبهم وجود دارد اما یقین داشته باشید که تکیه بر غرور نتیجه‌ای جز دل شکستن ندارد. دوست خوبم! برای هر عملی که انجام می‌دهید منتظر عکس‌العمل آن باشید و بدانید که با کوچکترین حرکتی از طرف شما روابط عاطفی طرف مقابل به شکل مطلوبی تغییر خواهد کرد.

## تیر

باز هوای دلتان توفانی است و رمز و راز آن نیز بسیار و دوباره تاکید می‌کنید که درک شرایط موجود برای دیگران دشوار می‌باشد، پس لازم است که ابتدا درباره تمامی ماجرا خوب فکر کنید و بعد براساس اولویت تصمیم گیری را آغاز نمایید چون به زودی در شرایطی قرار می‌گیرید که در آن مغلطه بازی وجود خواهد داشت و امکان دارد که شما از اصل ماجرا دور شوید، پس بدون افراط و تفریط و بدون پناه بردن بر حاشیه اصل مطلب را کشف کنید تا گول کلمات را نخورده باشید. دوست خوبم! مسائل این هفته شما به گونه‌ای پیش می‌رود که امکان قطع ارتباط بسیار است اما یقین داشته باشید که کسی جز شما نمی‌تواند در این بین دخیل باشد، پس تلاش دوباره کنید و به خود گوشزد نمایید که زندگی مثل همیشه جریان دارد.

## مرداد

دوست خوبم! مدتی است که حس شاد بودن را گم کرده‌اید و پی‌درپی در حال دویدن هستید و فرصتی برای لذت بردن از نعمات خدادادی برای خود باقی نگذاشته‌اید و اهدافی را نشانه گرفته‌اید که دوردستهای آن مبهم است و از همین حالا مشکلات آن آغاز شده است، درحالی که هیچ نمی‌دانید که آیا این هدف ارزش این همه تقلا را دارد یا خیر؟ در ضمن طی این روزها لازم است با خودتان آشتی کنید و اشتباهات خود را با اشتیاق پذیرا باشید که بی‌نهایت به گذشت نیاز دارید.

همچنین توجه داشته باشید که با زیرپا گذاشتن عادت بد خود شرایط جدیدی را می‌توانید دست و پا کنید تا اعتراضات خانواده را پایان ببخشید.

## شهریور

به این موضوع اطمینان داشته باشید که چشم‌پوشی از مسائلی که باعث آزارتان می‌شود آنها را تغییر نمی‌دهد، پس لازم است که نحوه برخورد با آنها را یافته و بعد از بین آنها انتخاب کنید تا دیگران برایتان انتخاب نکنند. دوست خوبم! راهی را پیش گرفته‌اید که باید حوصله به خرج دهید و جالب این است که خودتان هم اعتقاد دارید که مرور زمان تمامی مسائل ریز و درشت را حل خواهد کرد. دوست عزیزم، درست است که مشورت کاری بسیار مفید و پسندیده می‌باشد، ولی در این روزها به شما توصیه می‌کنم که از هیچ کسی برای انجام امور خیلی خصوصی کمک نگیرید و سعی نمایید تا مسائل را خودتان رفع و رجوع کنید و نتیجه را به خالق یکتا بسپارید.

## مهر

اختلاف نظری با کسی دارید که در این روزها برطرف می‌شود و روابط گرم و صمیمانه جای آن را می‌گیرد. در ضمن این روزها مجبور می‌شوید که در مسائل مالی ریسک کنید، پس سعی کنید که ریسک شما حساب شده باشد و اعتماد به نفستان کاهش یابد.

دوست خوبم! همراه خوبی دارید که براستی باید قدر یکدیگر را بدانید و از فرصتها نهایت استفاده را ببرید، چرا که لحظه‌های شما این روزها طلایی است.

در ضمن اطمینان داشته باشید که کار گروهی شما نتیجه دلچسبی برایتان در پی خواهد داشت که امیدوارم از شرایط استفاده لازم را ببرید. نکته پایانی هم اینکه از دستگیری زیردستها غافل نشوید و روزانه این کار را جزء وظایف اصلی خودتان قرار دهید.

## آبان

افکاری را در سر می‌پرورانید که با شرایط شما همخوانی ندارند و این را به بدشانسی خود ارتباط می‌دهید، در حالی که خوشبخت کسی است که بتواند آرزوهای خود را با حوادث روزگار هماهنگ کند، پس دلخور از نقاط ضعفی که دارید نباشید، چرا که از آنها می‌توانید به عنوان امتیاز استفاده کنید و سودهای شگفتی سازی ببرید و این بستگی دارد که شما از چه جهتی به آنها نگاه کنید، پس به زندگیتان نظم بیشتری دهید و خود را آماده یک دلدادگی مفصل نمایید تا بتوانید تمامی مسائل حاشیه‌ای آن را هم در دلتان جای دهید و نگویید که نمی‌دانم چه کنم که خیلی خوب از جزییات آن مطلع می‌باشید.

## آذر

در این هفته و روزهای بعدی آن دقت کنید که با یک دست چند هندوانه برندارید و کاری را شروع نکنید که خارج از ظرفیت‌تان باشد و این را مدنظر قرار دهید که پول زیاد باعث خوشبختی نمی‌شود و آرزوهای شما را برآورده نمی‌تواند بکند، چون انتظار شما از زندگی چیز دیگری است و نکته بعدی در مورد فراموش کاریهای شما می‌باشد که باید فکر اساسی در مورد آنها داشته باشید و انتقاد اعضاء خانواده را جدی بگیرید، چون براستی از آنچه که می‌گویند دلخور می‌باشند و بهتر است شما چهره حق به جانب نگیرید و صادقانه رفتار کنید.

## دی

محبت کردن به افرادی که در حقمان نامهربانی می‌کنند کار خیلی بزرگی است و این کار سخت برای شما شدنی و تا حدی راحت است، پس دوست عزیزم، جر و بحث این روزهای خود را عاشقانه تمام کنید تا آرامش را به خود و عزیزان بازگردانید و براستی لازم است که در پایان کارهایتان مروری به تمام آنان داشته باشید و منطقی ارزیابیشان کنید.

در مورد عزیزی که نگران احوال او هستید لازم است که از دور مراقبت نمایید و مخالفتهای خود را آشکار نکنید و برای گفتن کلمه «نه» راه مناسبی را پیدا کنید.

## بهمن

دلتنگ کسی هستید که برایش نگران و ماجرا را پرپیچ و خم می‌بینید، درحالی که لبخندی واقعی از طرف شما می‌تواند تمامی مسائل موجود را به شکل معجزه‌آسایی حل کند.

افسوس و اندوهی را دارید و می‌گویید که کاش می‌توانستید دوباره متولد شوید اما شما از همین حالا هم می‌توانید زندگی دوباره را آغاز کنید و گذشته را کاملاً فراموش، تا با دنیای جدید خود بتوانید هرآنچه را که می‌خواهید پی‌ریزی نمایید.

در ضمن این را بدانید که ما در اجتماع زندگی می‌کنیم و لازم است که روابط درست ارتباط با دیگران را رعایت و همنشینی‌های مناسبی برای خود انتخاب کنیم تا شخصیت‌های طلایی زمینه بروز پیدا کنند.

## اسفند

روزهای خاصی را پشت سر می‌گذارید و مسائل جدیدی را تجربه می‌کنید و توصیه من به شما این است که احساسات پاکتان را با منطق بیامیزید تا پشیمان نشوید.

انتظاراتی داشته‌اید که برآورده نشده و باعث تضعیف روحیه شما شده‌اند و غرورتان اجازه صحبت در مورد آنها را نمی‌دهد، در حالی که غافل از این هستید که برای آرامش خیال نمی‌توان قیمتی تعیین کرد و در میان دوستیهای عمیق و واقعی، غرور جایی ندارد.

به غیر از هنر که تاج سر آفرینش است، دوران هیچ سلطنتی پایدار نیست.

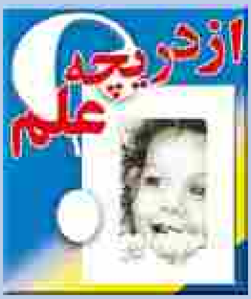

سپهر صفادار

### کشف یک محقق ایرانی

## برای نامریی کردن اجسام

یک محقق ایرانی در دانشگاه پنسیلوانیا به کمک یکی از همکارانش نشان داده است که می توان با استفاده از پرتوهای پلاسمایی اجسام را نامرئی کرد.

ایده نامریی کردن اجسام تا چندی پیش تنها در سطح داستانهای تخیلی علمی نظیر مرد نامریی، اچ جی ولز، مطرح بود اما **نادر انقطاع و آندرا آلو** از دانشگاه **پنسیلوانیا** شیوه‌ای را پیشنهاد کرده‌اند که با استفاده از آن می توان با فناوریهای موجود اجسام را تا حد زیادی غیرقابل رویت ساخت.

به اعتقاد فیزیکدانان این روش کاربردهای متعددی در فناوریهای نظامی مربوط به مخفی کردن و استتار اجسام خواهد داشت.

جنبه اصلی در مدل پیشنهادی این دو محقق استفاده از نوعی صفحه یا پرده از جنس پرتوهای پلاسمایی است که با امواج بازتابیده شده از سطح جسم تداخل می‌کنند و آنها را از بین می‌برند.

پرتوهای پلاسمایی از جنس امواج **الکترونیکی چگال** هستند که زمانی به وجود می‌آیند که الکترونهای روی یک سطح فلزی با ضرباهنگ خاصی به حرکت درآیند. به گفته این دو محقق لایه‌ای از این ماده پلاسمایی می تواند نور بازتابیده شده از سطح جسم را از بین ببرد البته به این شرط که تواتر نور بازتابیده شده به تواتر تشدید پرتوهای الکترونیکی نزدیک باشد.

به گفته **انقطاع** برای همه نورهایی که در طول موج مریی قرار دارند خود طبیعت بهترین سپر پلاسمایی را فراهم آورده. این دو سپر عبارتند از پرده‌ها یا سطوحی که از طلا یا نقره ساخته می‌شوند. با این فناوری نمی توان افراد یا خودروها را نامرئی کرد. اما **انقطاع** معتقد است که از این فناوری می‌توان در زمینه‌های دیگر نظیر تولید موادی که از برق زدن و درخشش اجسام جلوگیری می کنند استفاده به عمل آورد.

این سپرها همچنین می توانند مانع از تاثیر نامطلوب نوری شوند که از اجسام ریز پراکنده می‌شود و به این ترتیب می توانند بازده میکروسکوپ‌ها را افزایش دهند. یک کاربرد دیگر این روش نامرئی کردن ماهواره‌ها در فضا است.

## مارماهی؛ منبع انرژی الکتریکی

آکواریومی در ژاپن برای روشن کردن چراغ های درخت کریسمس از انرژی الکتریکی تولیدی توسط مارماهی کمک گرفته است. داخل آکواریوم مارماهی دو پانل آلومینیومی قرارداده شده که به عنوان الکترودهایی برای دریافت الکتریسیته عمل می کنند و کابل های متصل شده به این پانل ها مستقیماً به چراغ های کاج کریسمس متصل اند و آنها را روشن می کنند. مخترع این سیستم **کازوهیکو میناوا** می گوید ابداع سیستمی برای مهارکردن الکتریسیته مارماهی و استفاده از آن، تنها یک ماه طول کشیده است. او به رویترز گفت؛ «اگر می توانستیم همه مارماهی ها یا ماهی های مرکب را از همه جای دنیا یک جا جمع کنیم، می توانستیم یک درخت کریسمس عظیم را روشن کنیم،» این نوع ماهی جزء غذاهای رایج مردم ژاپن است و به دلیل ویتامین های زیادی که در آن وجود دارد، خصوصاً در فصل تابستان برای تجدید قوا و افزایش مقاومت در مقابل گرما مصرف می شود. اختراع **میناوا** با استقبال بازدید کنند گان و توریست ها مواجه شد. یکی از بازدید کنند گان می گوید؛ «علاقه مند شدم یک نمونه از این ماهی ها را در خانه داشته باشم. این نوع انرژی حداقل قابلیتش این است که با طبیعت سازگار است و ضایعات ندارد.

## موش نترس

دانشمندان ژاپنی با دستکاری ژنتیکی موش نترسی تولید کرده اند که از دشمن قدیمی خود یعنی گربه نمی ترسد.

به گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس ، دانشمندان دانشگاه توکیو با تغییرات ژنتیکی موفق شدند گیرنده های مخصوص موجود در مغز موش را که باعث می شود تا موش از گربه یا شکارچیان سنتی اش وحشت کند از کار بیندازند.

البته برای موش شجاع این یک بازی با مرگ است زیرا هر لحظه گربه می تواند اورا یک لقمه چپ کند.

### یک پدیده جالب:

## سال ۲۰۰۸ میلادی برابر با سه سال هجری قمری

جهان در سال آینده میلادی شاهد سه سال هجری قمری خواهد بود.

چند روز آخر ماه ذی حجه ( آخرین ماه قمری ) در سال جاری قمری ( ۱۴۲۸) با ماه ژانویه (اولین ماه میلادی ) ۲۰۰۸ هم زمان می شود ضمن آنکه تمام سال ۱۴۲۹ در سال ۲۰۰۸ قرار می گیرد و پس از آن چند روز اول ماه ۱۴۳۰ قمری (محرم الحرام) با اواخر سال ۲۰۰۸ هم زمان می گردد، بدین ترتیب در سال ۲۰۰۸ میلادی شاهد سه سال ۱۴۲۸، ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ هجری قمری خواهیم بود.

سال میلادی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت است در شرایطی که سال قمری ۳۵۴ روز است که در این میان ۱۱ روز اضافه بودن سال میلادی سبب می شود تا هر ۳۳ سال یک بار شاهد آن باشیم که در یک سال میلادی سه سال قمری قرار می گیرد درنتیجه در سال ۲۰۴۱ میلادی نیز شاهد تکرار این پدیده خواهیم بود.

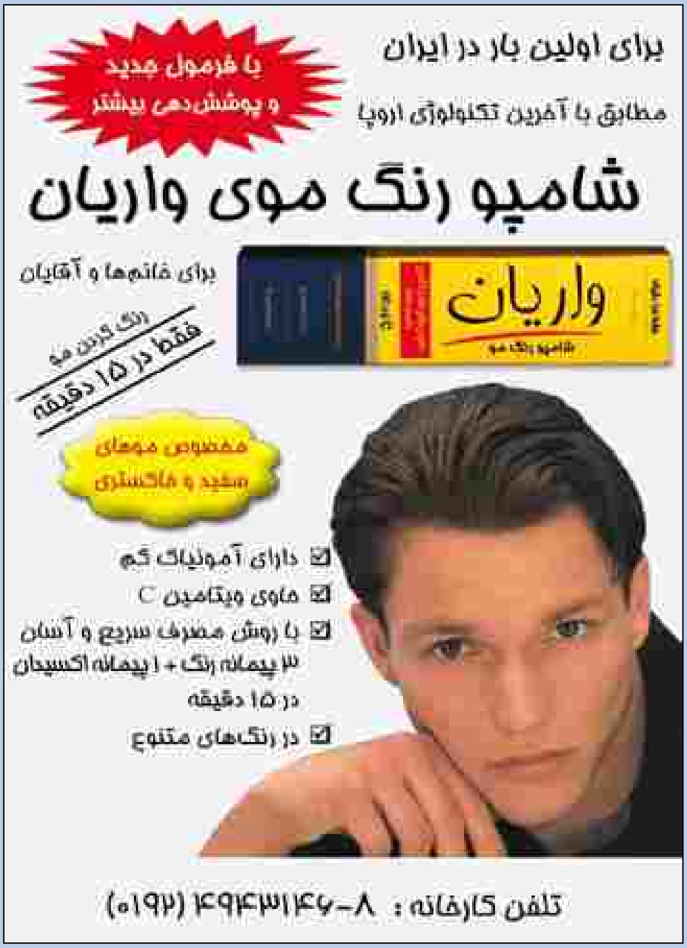
برای اولین بار در ایران
مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
با فرمول جدید و پوشش دهی بیشتر
شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان
رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
مخصوص موهای سفید و خاکستری

☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ با روش مصرف سریع و آسان ۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان در ۱۵ دقیقه
☑ در رنگ‌های متنوع

تلفن کارخانه : ۸-۴۹۴۳۱۴۶ (۰۱۹۲)

# پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

✿ دوست عزیزم زینب جان، ٦ دی ماه روز تولدت که روز طلوع می باشد را هزاران بار تبریک می گویم.
**مهسا**

✿ یک بغل ستاره تقدیم سبزترین واژه زندگیم. مادر، سالروز تولدت (۲۰ آذر) مبارک

✿ دایی جان، تولدت را با تقدیم هزاران شاخ گل رز تبریک می گویم
**ایمان کبیری (تهران)**

✿ فاطمه میرزایی، عزیز دایی ۲۵ آذر، سالروز تولدت مبارک، به اندازه ستاره‌های آسمان دوستت دارم
**از طرف دایی حسین**

✿ همسر خوب و مهربانم حسین جان، در غریبانه‌ترین لحظه تنهایی خود، چشمانم را که در آن دریایی از محبت موج می‌زند، به تو خواهم بخشید تا بدانی عاشقانه دوستت دارم
**زهرا کهن کار (گیلان)**

✿ دختر عزیزم خانم عفت اسداللهی، دیماه سالروز تولدت را از طرف همه افراد خانواده تبریک می گویم خوشبخت باشی
**پدرت رسول اسداللهی - مشهد**

✿ آتوسان جان تولدت مبارک، از طرف پدر و مادر و برادرت امیدواریم همیشه در تمام مراحل زندگی موفق و پیروز باشی
**رحمانی - شهرضا**

✿ خواهر عزیزمان زهرا جان، تولدت را صمیمانه و از اعمال قلبمان تبریک می گوییم
**خواهرانت - زهره - ناهید و سارا - و برادرت صادق کاظمی - تنکابن**

✿ ناصر جان، همسر عزیز و مهربان، از صمیم قلب دوستت دارم و تو بهترین شوهر و بابای دنیا هستی به تو افتخار می کنم عزیزم
**فریبا جوکار - شاهین شهر**

✿ حمیده جان، همسر مهربانم دلم به خاطر تو و فرزند گلمان حمیدرضا می تپد ستاره وجودت در آن دلم همیشه روشن باد دوستت دارم
**محمدرضا کربلایی - تهران**

✿ مادر عزیزم منت بر سر تقویم گذاشتی پاییز را شرمنده کردی و آذر را سرافراز روز شکفتنت را به تو تبریک می گوییم
**دخترانت - تنکابن**

✿ شبنم عزیزم، بهانه تویی غزل تویی، ترانه تویی، عشق من همیشه عاشقت هستم و عاشقت می مانم نمی دانی چقدر دوستت دارم
**محمدابراهیم جلاء - تهران**

✿ همسر عزیزم فتانه پورآت، تو یگانه تبلور بهار، تو طلوع عمر منی از پس صدها خزان، هرگز غروب مکن
**امین سفیقی - شهر قدس**

✿ ماهی قرمز کوچولوی من، تولدت مبارک با آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگیت
**ماجد هاشمی**

✿ برادر و دایی مهربانم فرهاد، امیدواریم هرچه زودتر به جمع پرمهر خانواده‌ات برگردی
**خواهرت - شان - قزوین**

✿ عمو وحید جان تولد ۲۲ سالگی‌ات مبارک
**یگانه برادرزاده‌ات نیایش (اکرم)**

✿ نیایش جان (اکرم کوچولو) تولد سه سالگی در ۱۳ دی مبارک
**بابا حمید جون**

✿ نیایش، عمو، تولد ۳ سالگی‌ات مبارک
**عمو وحید و عمومهدی**

✿ آرزو جان، خواهر خوبم امیدوارم در امتحانات ترم اول موفق باشی
**خواهرت مریم**

✿ نیایش جان تولد ۳ سالگی‌ات مبارک
**عمه آرزو**

✿ ای زیباترین واژه زندگی، می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی ای مهربانم، فروغ الزمان سالروز ازدواجمان مبارک
**همسرت حسین پورآت - مشهد مقدس**

✿ سهیلای عزیزم، عروس قشنگم اولین تولد فرزند عزیزت حمیدرضا جان را به شما تبریک عرض می نمایم انشاءالله خوشقدم باشد
**فروغ الزمان ضرغامی - مادرشوهرت**

✿ ازل جان، تو بهترین هدیه خداوند به ما بودی سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم
**عمه‌ات اعظم و دختر عمه‌ات زهرا**

✿ بهانه زندگیم بهروز جان، روز میلادت را با هزاران گل سرخ تبریک می گویم و خالصانه دوستت دارم
**همسرت زینب میرسالاری - هفتگل خوزستان**

✿ همسر عزیزم حسن جان، اولین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می گویم و از صمیم قلب دوستت دارم
**همسرت معصومه - شوش دانیال**

✿ سلام به گل نرگس که هر صبح آدینه جان را طراوت دیگر می‌بخشد و دل با یاد آن عزیز زهرا آرام می گیرد
**خواهرت صدیقه شهبازی - کاشان**

✿ مادر مهربانم، بهترین صدای زندگی ما تپش‌های قلب توست بهترینم تا ابد دوستت دارم
**دخترت منصوره ساریخانی - اراک**

✿ برادرزاده‌های عزیزم ایلناز ایلکانی، حکیمه جان تولدتان مبارک با تمام وجود دوستتان دارم
**رحیمه قاری - کلاله استان گلستان**

✿ معصومه جان عشق پاک تو را صادقانه ارج می نهم و تا ابد عاشقت می مانم سالروز ازدواجمان را به تو تبریک می گویم
**همسرت حسن میثمی - شوش**

✿ مادر جان تولدت مبارک، پدر جان دوستت داریم و بابت تمامی زحماتی که برایمان می کشی خیلی ممنونم
**مریم خاله، آمنه خاله، پسر خاله**

✿ آقای مهدی امروانی، از اینکه چندی پیش موجب رنجش خاطر شما شده‌ام از همین جا رسماً از شما عذرخواهی می کنم
**کمیل منصور کوهی**

✿ عمه جان و دختر عمو، زهرا جان تولدتان مبارک
**لیلا و علیرضا حسینی**

✿ برادرم علیرضا مصطفوی، اگر دورم ز دیدارت دلیل بی‌وفایی نیست وفا آن است که نامت را همیشه بر زبان دارم

✿ خانم برزگر معلم کلاس اول دبستان مصطفوی اردستان خوشحالم که پایه اول ابتدایی شاگرد شما انسان پرتلاش و مهربان بودم

✿ عمومصطفی جواد، محسن، مجتبی امیدواریم که به آرزوهای زیبایتان دست پیدا کنید همواره شاداب و سعادتمند باشی

✿ شهره شراره، بهاره، سوگل نرگس دردنیای کودکیمان بهترینها را برایتان آرزو داریم از بودن در جمع صمیمی‌تان دلشاد هستیم
**فاطمه صنعتی اردستانی و زهرا اردستانی**

✿ نیلوفر من دوستت دارم گل
**الهام حسینی رنجبر**

پدربزرگ، پدرو مادر عزیزم زیارت کربلا گوارای وجودتان زیارتتان مقبول

✿ نیلوفر جان یک آسمان ستاره تقدیم تو مهربانم ۱۸ دی سالروز تولدت مبارک
**زهرا انصاری - تهران**

✿ الهام جان با گرمای وجودت زمستان را بهار نمودی دوستت دارم و روز میلادت را تبریک می گویم
**فاطمه کاظمی - تهران**

بقیه از صفحه ۴۸

## حل جدول شماره ۳۳۰۰

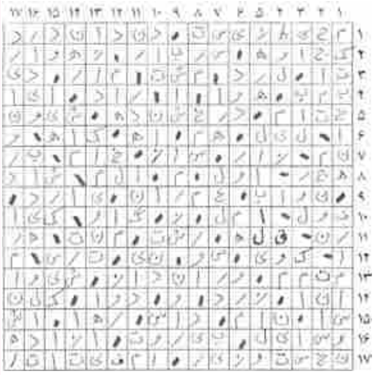

## حل جدول سودوکو شماره ۳۳۰۰

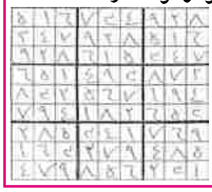

برنده این شماره
عادل شهنازی
از خوی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

**مشخصات ارسال کننده پیام** ..................................................................................................

|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |

سرمایه جنگ کردن عزم درست، نیرو و نشاط است
● بوذرجمهر

# نقاشی های شما

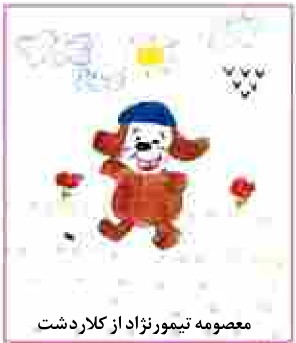
معصومه تیمورنژاد از کلاردشت

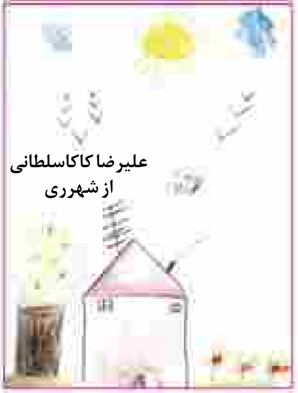
علیرضا کاکاسلطانی
از شهری

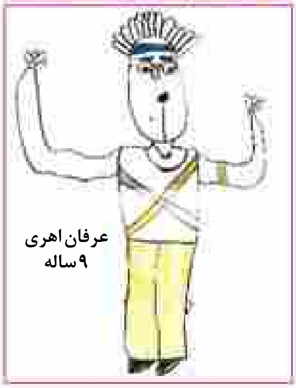
عرفان اهری
۹ ساله

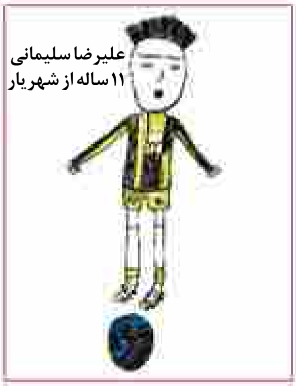
علیرضا سلیمانی
۱۱ ساله از شهریار

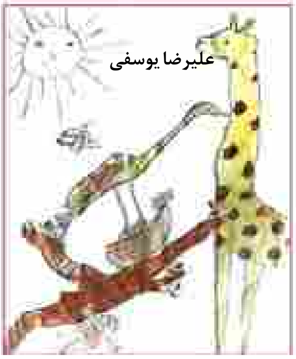
علیرضا یوسفی

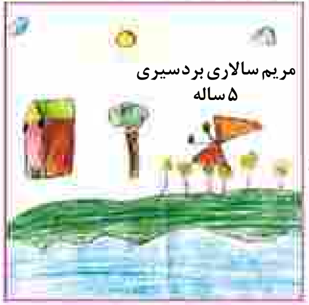
مریم سالاری بردسیری
۵ ساله

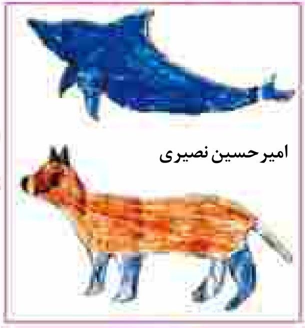
امیرحسین نصیری

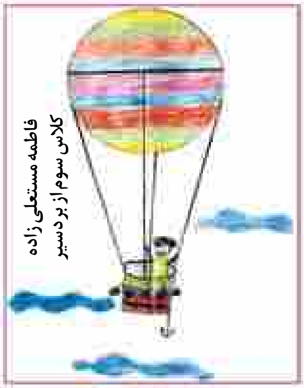
فاطمه مستعلی زاده
کلاس سوم از بردسیر

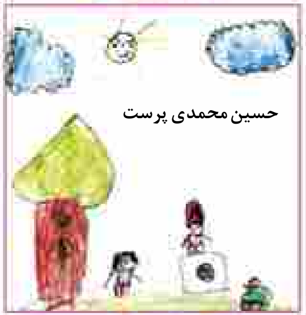
حسین محمدی پرست

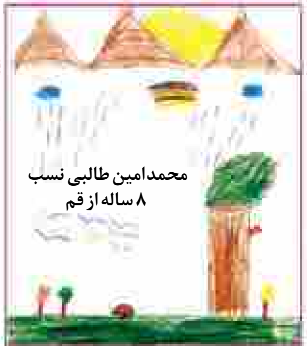
محمدامین طالبی نسب
۸ ساله از قم

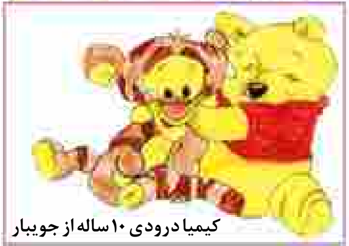
کیمیا درودی ۱۰ ساله از جویبار

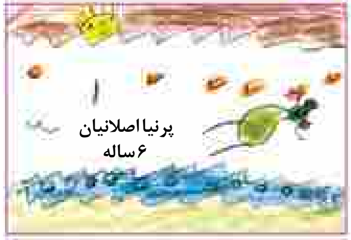
پرنیا اصلانیان
۶ ساله

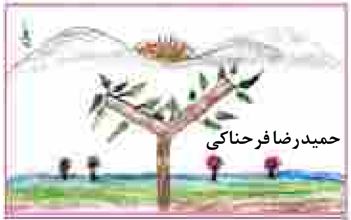
حمیدرضا فرحناکی

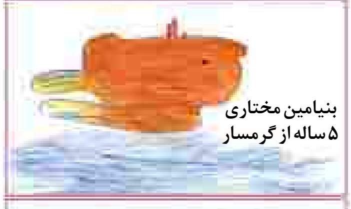
بنیامین مختاری
۵ ساله از گرمسار

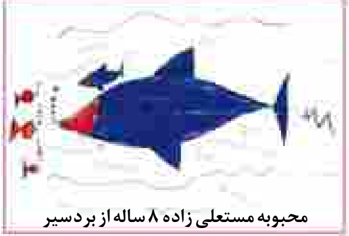
محبوبه مستعلی زاده ۸ ساله از بردسیر

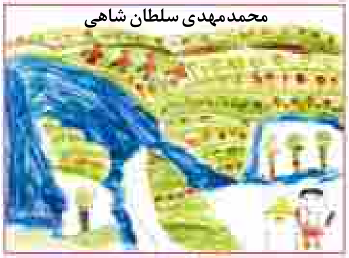
محمدمهدی سلطان شاهی

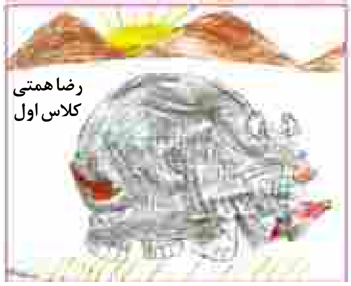
رضا همتی
کلاس اول

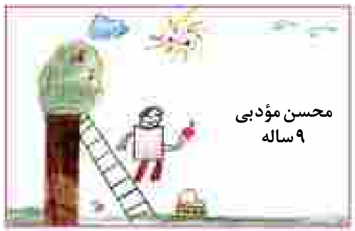
محسن مؤدبی
۹ ساله

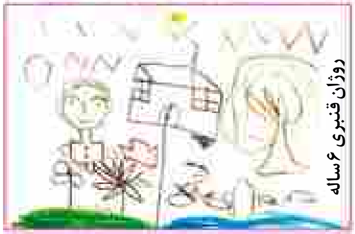
روژان قنبری ۶ ساله

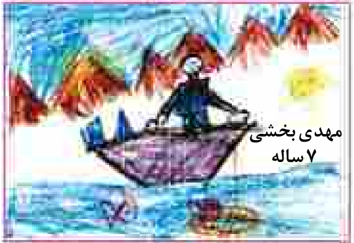
مهدی بخشی
۷ ساله

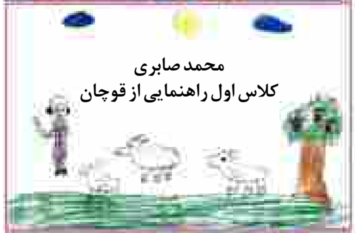
محمد صابری
کلاس اول راهنمایی از قوچان

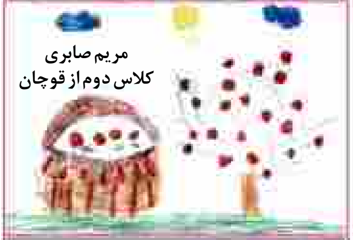
مریم صابری
کلاس دوم از قوچان

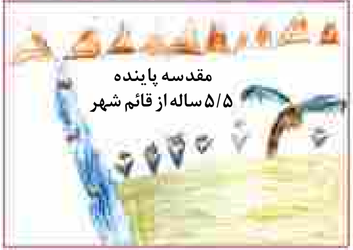
مقدسه پاینده
۵/۵ ساله از قائم شهر

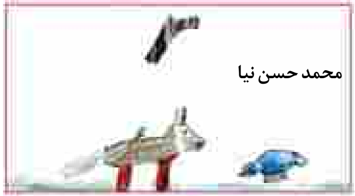
محمد حسن نیا

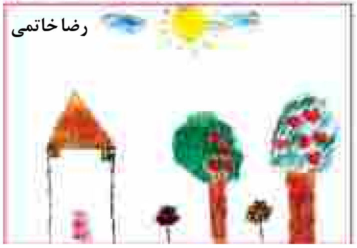
رضا خاتمی

Self-Tanning Cream

Shandiz

کرم برنزه بدون نیاز به نور آفتاب

SPF 20

کرم برنزه با مواد ضد آفتاب

شاندیز

تایید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA

برنزه کننده و محافظت کننده پوست در مقابل نور آفتاب

مناسب با شرایط آب و هوایی ایران

لابراتوار ویتا

تلفن مرکز پخش: ۸۸۷۹۴۱۵۹-۶۰

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
زندگی سالم و بهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا = عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه - بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

**گلدیران** ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir